

صلیاً علی من نظم جواهر برة و ذواله و نشر صحائف منته و افضاله محمد و عترته و الله
لعل است بر جاده انظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر پر شسته بر بالک خوشش و شکی نش
مزدون و پرکنده کردن حق با تقی و تشدید نعمت و اذن و فضال با فتح بخششها عترت با کسر
بشان و نزدیکیان و فرزانان محمد بدل است از من و عترت مطوف است بر محمد و آل مطوف
ت بر عترت و عبارت از صحاب تابعین است یعنی ذات باریکات آنحضرت صلعم آن ذات
ت که جواهر جمیع نعمتها و عطاها و درجات علیا از جناب الاهی اجالا که بدو ثابت است تا نظم آن جمیع
ت و بحسب افاده آنها بکلمات تفصیلاً که بذات شریف قائم است تا شریک آن نعمت قوله
قد ران عالم عشق و وفا صد را یا ان صفه صدق و صفا صفت عترت و آل است و عالم
ن و وفا هم عشق و وفا و صفه صدق و صفا هم صدق و صفا صفت با لضم و تشدید فا ایوانخانه
ایش پوشیده باشد صفا با لفتح پاک و بیش شدن یعنی و عشق و وفا ذات الاهی و جناب
مضوی از همه عاشقان عالم بقدر راند و بلند و رجه و در ایوان صدق و صفا جناب باری تعالی
ت سروری و در طهارت ذاتی که کریمه قلم تعالی لیدها هب عنکم الی حبیب اهل البیت و
تدکلفه قطب المیزان صدق است مندرایند و بلند نشین صلی الله عنهم معین قوله هر کس
با زبانه و ریاضی و دیشان زده کف که حبیب الله کفی به کس غیر عترت و آل کف زبانه اس
ست علم زبانه یا سنی مرکب یعنی فوس و پیشان اشارت بر عترت و آل است کف زدن مراد
ت خوان یعنی خوشحالی کردن کاف که حبیب الله بیان لفظ گفتند که مخدوف است یعنی هر کس در
ت نظم زبانه گرفتار و کلمه افسوس گرفتار و ایشان صلی الله تعالی عنهم از دست اندازی روزگار
و بی در روز و قرار غیافته اند می عشق الاهی است خوشحال اند و گفتند که ایست ما را الله تعالی و کفی
به قوله تا بعد از صفت پاره چند از حبیب جوی کارگاه سرانجامی کرد و کرده شده به این اشارت
بست به جو و تلایش کارگاه دل مولوی بیای به سرانجامی مفید حاصل مصدر است ای و سنانی
هارت از کمیابی باشد مضمون است از سبب گفتن شعر و مقدمات به سرانجامی صفت
گاه است گرد کردن جمع نمودن یعنی صفت پاره چند از تلایش و کان به سامانی دل جمع
شد و صفت پاره گفتن اشارت بسوی سخنان است نسبت بسختی حضرت نظامی میسر
و علیها الرضوان چه مولوی مجیب سخنان ایشانست قوله و خرف ریزه چند از رفت و روپ
گاه نمکته حامی فراهم آورده و خند ریزه چنان است بهفت و روپ تلایش بزمگاه همان دل مولوی

نکته جانی بیامی مصدری یعنی بیام شکست و درجه تعبیر رعایت فقره است و جام شکستن عبارت
 اراده است از سبب فقدان حرفیایان بلکه بخوری و فکر بر روی قراهم آوردن جمع نمودن یعنی
 خفوت ریزه چند انگاریش بر نگاه انداختن و کل مولوی باشد جمع نموده شد قوله چه قدر آن دارد و کرد
 سلک جواهرش از محزون اسرار حکیم گرامی شیخ نظامی استقامت و سهند کلمه چه برائے استقامت
 انکاری است و قاعله دارد و درین فقره صفت پناه است صفت بجواب مناسبته دارد کات بیان
 آن است سلک منصف بجواهرش از محزون اسرار صفت جوا برست جمله سلک اسرارش از محزون اسرار صفت مقدم
 محزون اسرار است محزون اسرار صفت حکیم گرامی نظامی است و حکیم گرامی صفت مقدم شیخ نظامی است
 و حکیم ادال فرمود که آن مناشعه حکمته واقع است و اگر سلک اسرارش از محزون اسرار است از کتاب محزون اسرار
 باشد و محزون اسرار صفت مقدم شیخ نظامی باشد و چه دارد قوله باید بجم جام در رنگ و مطلع الا که مورد
 بل لفظی و معنوی میسر و در بلوی باشد بر دو وجه ای مقابل جام در رنگ و صفت مقدم مطلع الا که
 است مورد بلای که صفت محزون مطلع انوار است بدین لفظی محضات لفظی که در فن بدین ثابت است
 بدین معنوی محضات معنوی که در فن محالی واقع است و قاعله دارد و درین فقره صفت ریزه است
 چه صفت بیام نسبت دارد اگر جام در رنگا کثایت از کتاب مطلع باشد و مطلع انوار صفت مقدم
 خسرو باشد احتمال دارد و حاصل آنکه کتاب من از بی و شنگاه بی ناریانی یا رانی آن نه ارد که مقابل
 محزون الا اسرار مطلع الا که بر تبه ای و بدیهه استی متعذر اندرود قوله چه آن حدوث الفان و سلاست
 عبارات بمنزله است کتب و زمانان عجم در بیان اصناف آن عجیب اند کلمه چه برائے علت است آن
 اشارت محزون اسرار است جودت بنیم نیک فن است و اینجا را نگی و اوست طاعت آسان ای عبارت
 آسان چنانکه گفته اند لفظ جهان گفته و معنی غریبه منزله یا نگاه عجیب منسوب عجم و عجم آن که سخن
 فصیح گوید اگر چه از عرب باشد و آنکه سخن قلم در باشد عجم اگر چه فی الحقیقت ملک میان را گوید بیکین اینجا
 ما و او عرب را و است ای جمیع عالم سوائے عرب را فقط جهان ملک میان را و باشد میواند حضرت شیخ
 مسکن مد ولایت عجم داشت یعنی حضرت محزون اسرار منسوب عجم اند و کوثر زبان اند و اگر چنین فرمود و کوا
 در کثرت آیه مقابل بر اقامت است که جوهر ناسان عجم در میان صنایع آن عجیب اند کثایت جوهر ناسان
 تراقتیست قوله این بود وقت معانی و لطافت اشارات مبتناه است که نادر گویان عالم در معرض
 جواب آن محزون با بنی این اشارت مطلع است وقت بکسر ال و تشدید کاف باینکه باریک
 شدن لطافت نازک و نازک بودن مشابه بالفتح لے پایگاه و سیم گنگ عالم مبتدوستان

چه اورا از شش دانگ عالم چهارم حصه دانست که ردا داده اند معرض بجائی عرض متعرت قرار گرفته
 و آنچه منسوب بایم شخصی گنگ است و اگر این عبارت را چنین دانست که درین مهربانی علو کیفیت
 بشاید است که باوه پیا بیان عالم در معرض صفات آن متعرت بایم باستعارت جامی ملائم تراختاد
 قول ما امید داری چنانست که چو این میوه نیم خام از باغستان نیستی و پستی رسیده امید داری
 مرکب است از امید و دار که مضیه معنی لیاقت است و مایه صدر می یعنی لایق امید بدون کاف که بیان
 چنان است چو این حرف شرط است و جمله مدعوله آن مشروط است و جزائے سے جمله خودی خوان
 از نیست میوه نیم خام مبتدا رسیده خبر و نیست میوه نیم خام عبارت از کتاب است باغستان ل
 مولوی نینیتی و پستی عبارت از بهای بیامانی و نارسائی قول و این غنچه ناتمام از خارستان فروتنی
 و زیر دستی و نیده اس غنچه ناتمام کنایت از کتاب مبتدا است و خبر سے و میده خارستان فروتنی
 و زیر دستی دل مولوی که چنانچه فروتنی و زیر دستی است و خارستان فروتنی و نیده غنچه بیامانی
 و فروتنی و زیر دستی همان نارسائی و اگر بفرمایید غنچه و باغستان متنی خارستان گلستان باید شود
 و فروتنی و زیر دستی صفت او ساخته آید غالباً احتمال دارد قول حکم من تو اضع لک رقع لک
 حکم متعلق امید داری باشد اے بے غرض چو این کتاب نیستی و پستی موجود گشته و از فروتنی و
 زیر دستی لباس جلوه گری و بر گرفته گویا متواضع است و چو متواضع گردید رفعت ایشان او
 ثابت شد چو این رفعت الکی سرفراز گردید نتیجه آن که قبولیت است بوجود آمدن او فرموده خود اے
 بخوان کرم انخوان اصفافته خودی بفتح خانی جمعه و او محدود و دلش مهربان قوت لایموت بخوان کرم
 باضافت لایموت باخوان اصفافته بخوان کرم مراد بخوان نخواست که از دست بچسب راضع نباشد
 پس بخوان کرم انخوان اصفافته عبارت از تعلیم ایشان است که هر یک را بهر مقام حاصل میشود
 حاصل آنکه این کتابی است از جمله کتب تعلیم سازنده قول ناده کشائی قبول شام خلان الوفا
 گرد و ناده کشائی قبول شام لے کشایند ناده قبول شام اضافت ناده قبول تشبیهی و نفاقت
 شام بخلان الوفا لایموت است و شام عبارت از طبع است و وجه استعاره مناسب ناده است
 حاصل آنکه این کتاب قبول طبع خلان الوفا گردد قول زوی جامی بربط شکسته بمضرب
 فخرارش شکسته افعاله مضمون شمر است نظم باستعارت و بگرد و نفاقت از غیبت بخاطر نفس خود
 چنگ شکسته فاعل مولوی و مصرع ثانی صفت چنگ است مضرب زخم و مضرب فخر اضافت تشبیهی
 و فخر عبارت از ضعف پذیر نیست و عبارت از خوش و قوی است قول لوانی از مقام بیعتی

مانند آماز در بی تنگ نامی به نوازی مفعول دی است لوار چنگل دن یعنی لواحقن و سرود کردن است
 از مقام بی مقامی صفت نواست مقام بی مقامی ای اسلوب سرود و خروج از آهنگ آن چه مقام
 نوعی از اسالیب سرود را گویند و موال اسالیب سرود و دوازده است چنانکه در علم موسیقی صحت است بلند آوازه
 بمحیی مشهور منظوم به نکت نامی است و پیدا است که نواز مقام بی مقامی از دن حیاتی و بی شریعت
 پس این مصرع صفت نواست به قول درین دشت سر لعلی پر علق به سماع این نوا را نیست لائق به
 مصرع اول صفت مصرع ثانی است دشت سر لعلی و دنیا علقان جمع معلق یعنی محقق و بلا تامل بالفتح شتین
 و را این نوا را بخشنه بر است یعنی در دنیا را شتین این نوا به تو بچسب لائق نیست
 قوله چه آن کس که نواز شتین بنوازی - کند همی رموز آشنائی - بهال بی مقامی بدانکه اهل الله
 در فهم کردن رموز آشنائی آبی آسلیج با اسالیب سرود نیست بلکه در هر کاد خارج آهنگ مشمل
 آواز به بیست و ستور غیر که بر آید رموز آشنائی بی فهمند و بر آن و نیز بکنند قوله بهیج کمرست سماع
 با واه سخن مغفرت ششقم با واه این بیت هائیه بهشت بهشت شنیدن و شنوایی و گوش مفروض آمده
 مکرمت اعراض کردن از عیب مغفرت بخشش عیب نقصان ششقم ششقم از ششقم بالفتح جفت و
 جفت کردن و الف با واه عائیه بهشت یعنی از حسن مقام و اسالیب است بحسب مغفرت جفت با و
 قوله ومن الله تكون الصلوة والعون تكون بهشت کردن بكون بهشت بودن عصمت با کاسر
 بار داشتن و نگا بهشت از گناه و خوف و عون یار و پشتیبان جمع و مفروض آمد یاری کردن و خیر و امداد
 خواسته ام و حق این کتاب و خوشی دارم که مبادا قبول کرد و یار شود پس باز داشتن از این خوشی
 یاری کردن را حاجت این دعا از خداست حاجت که دعا بر ماند می تواند که عصمت از رو کتاب و
 حول در قبولیت کتاب از خداست مبادا و باید داشت فاهم و قرینه بر ایداد این معنی این است
 که خطبه الحاقیه در ابتدائیه و اکثر عصمت و عون متعلق به تعینف کتاب می باشد چون از بارگاه
 مصطفوی دور مار نبوی خطاب خطاب صحل امرفی بال لید ایداع بیهم الله فواللایز
 عز و رو یافته است به اشتال از شریف بوجهی شو که خبر باشد از سر امر خفیه و حرف آخر نامشعر
 بقا تر صبیح ابجها بخا تنظیم الامر رسول الله صلی الله علیه وسلم و تر فیما بر لست خلق الله فی سرود
 قوله فتح باب سخن به سبب که داند نایش کلید ویر گنج حکیم است و سبب سبب سر خوان کریم فتح
 کشاون بر سبب متعلق فتح که داند نایش از صفت به سبب است و داند نایش به سبب است
 بدندان چه اهل خرس با و آخر اسمیکه مشابه باشد به چیزه و دیگر آرند چون بان و زبان گنج حکیم

خوان کریم عبارت از قرآن مجید و فرقان حمید است که پیرا از اسرار الہی و مستفیض اہل ایمان و الیقان است
 قصد نمائے صلواتی کہ قلم در نوشتن بہین از سبب زیر و بالا شدن سے برآرد و وسلسلے آواز
 کو ہی بہت کہ معنی ندارد و چہ ہر چہ شخص پیش او گوید بہماں باز عاید گردد و وصلآ آواز دایمی است و
 را برائے دعوت خوان کریم کہ پیرا از معانی و در معانی و درازد از دست و قول بہت صلواتی سر خوان کریم
 بسم اللہ الرحمن الرحیم بہ مصرعہ اول خبر مقدم است۔ مصرعہ ثانی را کہ میتدا است خوان کریم عبارت
 از قرآن مجید است و صلواتی لغتین باز قبلیہ تسمیہ خطرات بہم منظور و قول فیض کریم خوان سخن
 ساز کرده پردہ ز دوستان کہن باز کرده بیان صلا است فیض کریم لے فیض کریم الہی خوان سخن عبارت
 از کلام اللہ است پردہ ز دوستان الخ مطوف بر خوان سخن الخ نہت پردہ باز کردن کنایت از
 ظاہر کردن است کہن یعنی سابق یعنی فیض کریم الہی نزول قرآن مجید فرمودہ و در دے و قائل ام
 سابق اظہار نمودہ کہ از مطالعہ آن عبرتے پیش گیری و از افعال ذمیلہ نشان کہ موجب تعذیب آنہا
 بودہ بر برکتی تا مطلع انما را ایمان و شرف تیرا یقان گردی و اگر از دستا اظہار و نوای کنایت باشد
 کہن یعنی قدیم باشد قولہ بانگ صریح از قلم محرکار۔ خاست کہ بسم اللہ دوستی بسیار۔ تصریح معنی
 سابق بہت صریح آواز قلم محرکار معنی نادرہ کا صفت قلم است و فاعل خاست بانگست کہ بسم اللہ
 دوستی بسیار بیان بانگ است لے بانگ صریحی کہ در نوشتن بسم اللہ از قلم می آید حتی آن بانگ
 نہیں کہ بسم اللہ بگوید ستاد را کہ بریں برآرد۔ قولہ بانگ و نادرہ بردا است و چاشنی گیر کہ چو آواز
 نادرہ تازہ عبارت از قرآن مجید است بردا لے از کمین غیبیہ ظہور آمدہ۔ چاشنی گیر لے
 کشف معانی کن یا چاشنی برائے عظمت است لے چاشنی عظیم انیس نایدہ بگیہ کہ چہ لذائذ اسرار و معانی
 دریں تو راست و مقرر است کہ خطی طعام بخشیدن نہ بدندان شخص قولہ در خیشی نگہتاں میں تراہوے
 خوش طعمہ جان میں تراہوے نگہت عبارت از قرأت ظاہر عبارت بہت بوئی خوش بہماں قرأت فصیح
 است و صاف طعمہ جان لایا بہت یعنی اگر طاقت کشف معانی فقیہ آن مہیتوانی قرأت ظاہر
 عبارت و موجب صفائی جان تو بہل است چنانچہ مضمون احادیث شریف بدین مطلق بہت کہ قرأت
 قرآن مجید مکالمہ بذات حمید است جلالتہ چو مقرر شد کہ بوئے خوش این نادرہ طعمہ جان بہت فرمودہ
 قولہ خاک بانجا سہمہ جانہا لے پاک۔ بلکہ قدرت ریزہ ازین خواں بجا کہ خاک یعنی افتادہ و ملازم
 پاک صفت کا شفعہ جان بہت تو میخستہ جمال است نکات بیان اور نیزہ کنایت رازی و اورا و لے نادرہ
 از فواید او بجا کہ لے بر جان یعنی میباید کہ جانہا لے مومناں بہر وجہ یا بوجہ او پاک یا بوجہ قرأت ملازم

ایں خان میراویں ہر اثر و ضابطہ تار از سے ارار مارے اور ایشان شکست گرد و وفایہ از بود
 او حاصل چوں محل شمع بسم اللہ بود و ما از تقریب آن شد تا گسری قرآن مشغول شد عنان بیان
 بعلانی معطوف بہ ثنایہ داری سلمہ فرمودہ قولہ کہ بود و ہر ہر این خوال شہرت یہ بود آقا ز پسیم اللہ شمع
 شیں تہیں راجع ہر کہ است کہین بسم اللہ است راجع خوان و صفات الیہ اعانے آغاز ایں خوان
 از بسم اللہ باید نمود۔ قولہ و لیکہ غارت گراں مرحلہ است یہ سماش از خجراں سجدہ است
 علت آقا فرمودن ایں خوان از بسم اللہ است غارت گراں کہ شدہ اعمال صالح و اقوال مطاہرہ است
 کشتن آن از خجراں سجدہ است زیرا کہ مقرر است کہ شیطان و افعال باقوال بد و بوس ہمراہ منیت و وفات
 یمن و برکات آنہا تیسرہ پس قسمتیکہ مومن بسم اللہ خواند شیطان از ہر جہی آن باز نہاید پس باید
 کہ عباد ایں مایہ بہ بسم اللہ نمایند تا ہمراہ نہ شود و برکات آن غایت نکند، قولہ کہ کہ کہ پنے
 میں بودش زیں خطاب۔ چوں سر پستان است راقم الکتاب بہ آغاز میاں ہر از حدیث بسم اللہ است
 بے مہلت است چوں سر پستان الم جبر کہ زہنی میں الم جملہ صفت ماوست۔ زیں خطاب متعلق
 بادست لے ہا کہ ثابت است ایں خطاب شین بود و صفات الیہ بے ست یعنی بے کہ پس سے
 سین است ایں خطاب لای او کلام بسم اللہ تمام الکتاب قرآن فاتحہ چوں سر پستان شاہیت و
 سر پندی ماوست ماہام باد انکہ ماوسین ہر عطا پستان است قولہ تو ز پستان شوی طعل و ش
 ہر عنانے دل و ہر شیر کش۔ مقرر بیت سائق بہ شین پستان راجع بآتم الکتاب لے دل و
 جان ای صفای ایشان شیر کش لے کشیدہ شیرینے ماسد طفل لے صفائی جان و دل بیت ان کہ کتاب
 شیر کش شوی و پیدا است کہ از ذکر اسم اللہ صفائی دل جان حاصل میشود قولہ سم شد ہر روز جزب
 سیم بخت بسم جزو از تیجیم ہر دوای یاوسین فاسل گفت صورت بسم است خزانہ تیجیم بخت
 است از ہر اکت و قرست کہ از ذکر بسم اللہ امان و قیوی و اخروی است۔ قولہ شکل چمن میں کہ
 رحمان درست کہ چمن حلد نشان آدرست بہ شکل چمن ای صورت اعطای چمن کہ چمن درست
 صفت شکل چمن است کہ چمن حلد آتم صفت ثانی چمن است قولہ نرود و ہلکہ خط عبر سر شست۔
 سجدہ ماخذ چمن از مہشت ہر چمن است کہ کات کہ خط عبر سر شست میان نرودہ است از خط عبر سر شست
 میان سجدہ است ای سجدہ کہ خط عبر سر شست و سر شست صفت خط است و یا چمنی برای تعلیم است یعنی خطیکہ
 بریا چمنی شستہ شدہ است یعنی شکل چمن از رسم آگن کہ سجدہ نرودہ و ہلکہ سجدہ چمن بر گز بہشت است پس کہ ذکر
 ایں اسم است و چمن بہشت میان شدہ قولہ ہا کہ دو آمد وری آمد و دلت۔ مدخل آن باع سعادت و شرف

با اینکه دو آیه یعنی شعر بعد دو دست صفت باست و در آیه اولت خبر و اولت صفت و در اول
 آن باغ مستطوف است خبر و اولت بتقدیر حشر خلعت باغ عبارت از این سبزه است و تفسیر باغ
 بجهت عظمت است تعاد و اولت به جهت اقصاقت است و اولت سعادت صفت باغ است یعنی
 حرف با یا شمارند و این در حدیث است و در اصل آن باغ است که در دس و در حدیث حدیث است
 چه باغ را در مثل ناز و دست چون با و مبتداء اسم الله است گویا در اصل آنست قوله این فی از با و بی
 چه در مثل سلسله استی برین سبیل به سلسله موج سبیل چشمه آب است از بهشت یعنی این سبیل اسم الله
 معنی است که از با و پس چه در مثل بر روی سبیل اقتاده موج لازم سبیل است پس که لازم از راه ساز
 و است و سبیل در این معنی است قوله چشمه چشمه همیم پس به جاری از آن چشمه تسنیم پس
 تسنیم چشمه آب است و در بهشت که بر سر غر فها جاری است یعنی از هر چشمه همیم او چشمه تسنیم جاری است
 بدانکه مولی علیه الرحمة باشارت سبیل از راه کرده و یا بیایم تسنیم خواسته چه پس اول سبیل است
 میم آخر تسنیم نه آنکه حقیقت چهار جوی چنانچه مقرر است که از چهار چشمه یک تسنیم چهار جوی و در بهشت
 جاریست بیان میفرماید بلکه تجمیع و عنوان و صنعت شعری در بیان آوردن مراد از سبیل تسنیم کثرت
 برکات و در توفیق و صفات است چنانچه بیاق بر آن ظاهر است قوله بر الف از دس بهر سه
 میوه ناک و میوه آن معرفت ذات پاک و بر الف مبتداء شجره میوه ناک خبر میوه ناک معرفت
 شجره است و در حدیث الف شجره است که میوه آن الخیران میوه است ذات پاک ذات
 واحد باری تعالی که پاک است یعنی بر الف است شجره از آن بهشت و چون الف ال بر عدد واحد و در
 شعر گردید و وحدت ذات پاک پس میوه آن معرفت ذات الهی است جلالت قوله طوره حور است در و لا نه
 بهر دل دیده و ما را احباب ما که دو حلقه است پی میوه دل و گشته از آن طره بهم متصل به طره اولت
 احبابی یعنی احباب اسم الله و دو تعبیر طره اولت و بازی آنست دیده در آن اسه اهل بصیرت
 و احباب مستعد بر شکار دل نموده اسم الله که دو حلقه است یعنی دو چشمه است و وصل نوشن غیر اینجا
 در اسم الله و این جمله صفت است بهید و اولی دل دیده و ما را از آن طره فقط از ترجمه من ابتداء
 است ای ابتداء بر آمدن طره برای شکار بهم متصل شدن و احد و متفق شدن حاصل آنکه نام اسم الله که
 در اصل و چشمی است که دو حلقه است که ابتداء میگیرد طره لام برای شکار کردن دل دیده و ما را
 بهم گشته و هر دو حلقه یک شده و پیدا است که در نوشن ایک حلقه شده و یک شدن عبارت از کمال
 استعداد برای شکار و اگر از ترجمه من بعضی باید گفت معنی چنین باشد که ما که دو حلقه از آن

طرح است باصید و گذشته بهم متصل چه طره را حلقه لازم است و دار نیز از اسم الله منفک نمیشود
و کالجی در دین - **قوله** را که بود نایت سرور سرور در - زور دست دست بدانان حور - را در مبتدا
و مصرع ثانی خبر که بود و الم صفت و لیت سرور سرور کمال فرقت و ایهام بدانکه آخر لفظ سرور
سرور حرف را دست دست بدانان رسیدن کنایت از حصول مطلوب است و تا رسیدن مضاف
ایه دست است لیت دست تو حاصل آنکه جو نیز درین ذکر است و ایهام بدانکه اما آخر حرارت
قوله چاکه بهشت است بشارت نما - بهر بهشت است بشارت بما - آحاد معتدله که بهشت است
صفت حادث و مصرع ثانی خبر از دست یعنی عدو حاکم که بشارت بهشت است بشارت
میدهد بما که حصول بهشت در ذکر کلام است **قوله** نون کالغش یا لودونم فرق
ماهی کوثر که در آب است غرق - نون مبتدا کالغش الم صفت نون است تین مانع بنون و
مصرع ثانی خبر مبتدا است یعنی الرحمن که ما بعد االف الرحیم و ما قبل المیم الرحمن چون میم لفت
را ترکیب کسی مایه شود و ما در عربی آب را گویند و نون بهی ماهی است که ما ماهی در آب کوثر
غرق است و پیدا است که کوثر لازم بهشت است چه کوثر جوئی است و بهشت دوحش کوثر بیرون
بهشت است در موقوف که منتظر آن کوثر است **قوله** یا که در یاد زیاده ندارد میز نذر
بانگ کلین سوسیه یا مبتدا کرده و یاد و آنچه صفت یا است میز نذر بانگ خبر که این سو
سایا بیان بانگ است و بشارت الیه این سوسیه الله است **قوله** نه بتال قدم انتقام به خوش گذر چرخ بیکام
تنبیه است بر طماع اسرار دیگر بجهل قدم انتقام مفعول است و نافت قدم انتقام تشبیه است انتقام
کو تشنخ خوش بگذر طے بشادی نه با کراه چه با کراه ادراک اسرار نمیشود همین این کلام باضافت
تشبیهی کنایت او بسیم الله است حاصل آنکه سعی درین کلام بتال کن آمدن کال سر از منا **قوله** کلین
آرزو سوچه محقر درج در و سوسیه از سوره عتک میت مابق است - **قوله** صورت لیس که بود یاد
لیس در قریش از همه بالا لیس بیان درج بودن سوار سوار سوار رحمت ایما و استارت سوار
لیس خبر مقدم یا دین است که در بسیم الله من حیث الترغیل است در قریش الم صفت یا دین
است شین قدس راجع بهیم الله از همه لیس به هر حد و بالا لیس مقدم یعنی یا سین که در قریش
بسم الله از همه حد مقدم است صورت یا سین میتوان که منشیون راجع به یا دین باشد من حیث اجمع
یعنی در قریش خود از همه حد مقدم است و اراده مسمی بنذر تشبیه آن صورت است و علی
نیز القیاس اساره اللان **قوله** لفت تشبیه که بختریاں - میهد از سوره رحمت من نشان

تحت تثنی ای اسم صفاتی اسم الله که از اسم صفاتی دیگر مقدم است و آن اسم الرحمن است بخوبی
بیان یعنی بالاضافه نه بابها مفاعل میید به تحت است و نشان مفعول او از الرحمن صلوات الله علیه
کرده معلوم که تعلیم او بهم حوامیم و حوامیم او به معلوم است و تخصیص گاه تعلیم حیت غایت غوریت
حوامیم جمع هم است از حوامیم اسمی از حوامیم الرحمن که در تحت در بسم الله اشارت حوامیم
جمع حوامیم بطریق جنسیت و مشاکلت است به قولی بر سر این الف لام را داده نشان از
و د الف لام را به آزار جنس امرادست تا نشان باشد از الرحمن و الرحمن صمد الف الف لام
را علامت مفعولیت الف لام است فاعل داده نشان بهیت مجبوعی الف لام است که اول
الرحمن الرحیم است از و الف لام را ای از و صوت الرفع اولی فاعل الف اندر رحم به پرده
کشاکشته ز نون و القلم به شین نون را ج به بسمله است اندر رحم لے در نوشتن فاعل پرده کشاکشته
بهیت مجبوعی نون و الف است و الف مشابه بهی مجبوعی هم است و از مسکی اسم اراده کرده ز نون و القلم
لے سورت آن و القلم که در قرآن است قولی سطر و فاعل ز بیاض و سواد داده است از نور و دخان است
یا به سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و سطر کتاب خبر آن شین و حر و فاعل ج به بسمله است ز بیاض
و سواد بیان سطر است ضمیر مخاطب مفعول داده است و بهیزه بیان داده است خطاب برائے
التفات ساکنین است چنانچه قاعده فارسی بیان مقرر است از نور و دخان لے از سورت نور و
سورت و دخان و از بیاض آن سورت نور و دخان سواد از سورت و دخان اراده کرده
به نور و بیاض یک معنی اند و آن بود که نور و دخان مفعول ثانی داده باشد و از نور و بیاض و سواد
صلوات الله علیه است لے نور و دخان ترایا و میید و اند از بیاض و سواد قولی فتح آن فلج کج ازل بکفر آن
کاسر کاسر امل به فتح کشادن و کشایش و حرکت ز بر فتح کشاینه کج ازل معرفت ذات
الهی کسر به فتح شکستن و حرکت ز بردادن کاسر شکسته کاسر بالفتح شراب و جام شراب
معنی مطلق جام کاس امل به لے نفسانی فتح مبتدا کج ازل خبر کسر آن مبتدا کاسر کاس امل
خبر حاصل آن فتح آن کشاینه معرفت ذات الهی است و کسر آن شکسته از زوایای نفسانی است
و چو از زوایای شکسته معرفت الهی حاصل گردید چنانچه صاحب گفته نظم که شتم از بر طلب
تمام شد مطلب - حجاب چهره مقصود بود و مطلبها قولی صورت جزمش که بود حلقه دار -
گوش خردا ایم زو حلقه دار به صورت جزمش مبتدا که بود حلقه دار صفت او گوش خردا و آن
خبر است حلقه دار مرزین یعنی عقل ز سب خوبی از جزم آن بسم الله یافته است اسے از

تائید اسم الله بزرگ اسرار گردید چنانچه مصنف علیه الرحمة فرمود: لفظ خرد را ندو نموده و مدیم رفتی - هزار بار
 نکتۀ مایک چوں هست قول - شانۀ تشدید که بر لام و راست - تاج سر به بدو را دو است و شای
 تشدید اضافت تشبیهی است تشدید که مثل شانۀ دندانۀ درست شانۀ تشدید مبتدا که بر لام و را
 است معقت او تاج سر آن خسر است لام اسم الله مالک را در الرحمن و الرحیم تاج سری موجب
 تشدید و ریب هر چه کسایت از بهما مطلق راه هدای هدایت کسایت ذات پاک باری تعالی محفل
 آنکه بر یک اسم الهی که در راه هدایت و اگر آن را ندوی و در بنیانی سودی ذات پاک ماری تعالی
 ست ماسد به هدایت و تشدید مثل تاج و به بدو رخ است که بر سر او تاج است ت -
 از به بدو باراده مظهر بدو که ظاهر ذات اولیاد الله در ادب است اولیاد الله مقتدیان
 راه حق اند و راه نمایان مطلوب مطلق و شرف و بیا و عزت و حقنی از تصرف اهل الهی یافته و تعبیه
 به بدو مادی بهما سرقه مشهور است که به بدو اوصاف سیخ و بزرگی آن در پیش مرغان بیان کرد و
 به شوق و دیدار سیخ به دستاق ساخت تا آنکه جماعت کثیر از مرغان به همراه به بهار مدید از کیم
 شدند بعضی از آنها در راه مرونه و بعضی هم جان ماندند تا آنکه مثل سیخ نوده باقی ماندند چوں بظان
 بصرع در آمدند هر یک سیخ از آنجا سیخ شد و جیم و بزرگ گشت قول - لفظ ماسک براب را از -
 امید است سخاک نیاز از باب اهل محنی هم امید ماصاف لایله باعث بر اثر حصول مقصود
 سخاک نیاز همین نیاز باشد و سخاک استارت بستی لفظ باست نیاز آرد و حاجت و تسلی
قول - لفظ فوسل پی وقع گردید بر سر راست نهاده سپند و فوسل گزند لایله بر لایله وقع حشیم زخم
 انسانی و شیطانی سپند است بر سر زار و مقررت که بر اثر وقع حشیم زخم سپند بر سر زار میسوزند و به
 مد آنکه لفظ بر سر لفظ ناست قول - و آن دخی و دیگر شده چوں مردک - نوردۀ دیده ملک ملک
 و آن دخی و دیگر لایله موقوفه حرف با دخی و مردک وجه مماثلت و بودن آنها فریب یکدیگر نورد
 دیده اضافت فاعل مفعول است نوردۀ الیوم میانی بخش عالم علوی و سفلی و بیشتر بیشتر جاکسته باشد که از
 اثبات کتایت از تمام آیت کریمه نهایی حدوث و لفظ مراد است پس در اینجا میر تمام بسم الله مراد است
 و چون معنی الرحمن روزی دهندۀ صالح و طالح است در دنیا و معنی الرحیم بختۀ مومنان است و
 و از معنی پس نوردۀ کوین ثابت شد و آن دخی و دیگر مبتدا شد چوں مردک خبر و مصرعۀ ثانی تفسیر
 چوں مردک است قول - نوردۀ حرف است بوقت شمار فیض رساننده به نوردۀ هزار فیض بسیار شد
 میری و لایله متن رد و بسیار شدن آب چنانچه از اطراف بریند و مراد اینجا بخشش است به نوردۀ هزار

تمام عالم مراد است باعتبار کثرت اجناس مخلوقات و فیض رسانیدن با اعتبار آنکه عالم مظهر صفات
 اوست و صفات مظهر ذات یا داعی که صفات الله عکس انداز آئینه اند و جو عالم موجود است و الّا بیخ
 اثر است از وی نماند و محدود گردد. **قوله** نصف حریم است بود ختم آل. صورت ختم آمده در وی عیان
 این دو دلیل است که از کردگار فیض حریم است بود ختم کار و وصف اسم صفاتی حریم است ختم آن
 او ختم تسمیه صورت ختم آمده الخ عطف است بر جمله اول این دو دلیل الخ تفسیر است بر بدیت اول کلمه این
 دو مبتدا و لفظ و لیست خبر یعنی این دو امر و لیست برای آن که از کردگار فیض حریم است بود ختم کار
 کردگار بر کس است از کردگار و لفظ کار مفید حسنی فاعلیه است لے خداوند کرد و بعضی منفر و گفته اند
 یکسر حاصل آنکه نعمت اسم الله که الرحیم است آخر سیم الله است و دیگر آنکه صورت لفظ ختم بر ملاحظه
 تجنيس لفظ رحیم ختم در وی وصف ظاهر است پس این دو دلیل است بر آن که بذکر اسم الله فیض ربیبی که
 مغفرت باشد ختم کار است آخر عمر ترا شامل حال گردد و وفا تم با تخیر خواهد شد چنانچه در حدیث آمده است که
 مَنْ قَرَأَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دَخَلَ الْجَنَّةَ وَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
 الرَّحِيمِ لَسَعَةِ عَشْرٍ جَوْفًا وَزَيْدًا بِالنَّارِ سَعَةِ عَشْرٍ مَنْ تَالَهَا مِنْ تَالِهَا مِنْ عَنْهُمْ وَاللَّهُ اعْلَى الصُّوَابِ
 در ارادات شصتیه تسمیه که فاتحه کتار مجید و فاتحه البواب مزید است ارادات او پس
 کسے در آمدن و در پس کسے سوار شدن تسمیه نیک تنودن و کمال خلق فاتحه اول فتح کننده و کشاینده یعنی
 این کلام در بیان آوردن حدیث پس تسمیه بعد بیان تسمیه بیان حدیث است که آغاز قرآن مجید و
 فرقان حمید است و کشاینده البواب مزید نعمت قوله تعالی لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ الْخَيْرَ
قوله آنچه نگارند پس این رقم بر سر هر نامه و بر قلم محمد ضامن است که از کمال کن. بر ورق یا و
 نویسد سخن. این رقم رقم تسمیه نیز فتح و ال نهله و کسر و یاء موحده و سکون تحتانی نویسنده و نشی و میر قلم
 لے قلم یا خود ای موصول کاف حمله یا صفت لے اول کاف. کن کن که امر است مرعیان ثابت را بوجود
 خارجی ورق یا و باد و اخبارات از دم که مظهر سخن است یعنی هر چه بعد از تسمیه سلم در آغاز به نام می نویسد
 حد آں خداوند است که از هر کن بر دم انسان سخن بوجود کرده است و در فریبگاه رشیدی ورق یا و
 بمعنی زبان است و معنی هدایت ظاهر است. **قوله** چوں رسم او بود این تازه حرف. بلکه ثنائی نتوان
 کرد صرف. این تازه حرف سخن که موجود است بر باد ضمیر بود و مصرع راجع چه است یعنی چوں سخن
 بر زبان موجود کرده اوست میباید که آں را در ثنائی باری تعالی عزرا همه صرف توان کرد. **قوله** لیک
 ثنائیش زبان برتر است. هر چه زبان گوید زبان برتر است به زیر که ثنائی کمال محمود علت موصوف

مرا کھسار محاذ دست چوں محاذ دار احاطہ بیان داصف بیروں است شنائے کمال کے تصور کرو
چہاں ہی مقصود اکرن و عالم علم من لدن جل جلالہ علیہ وسلم مودت است کہ لا اُحْصِی تَعَالَى خَلْقُکَ اَنْتَ
حَقُّ اَنْتَیست علی کسبک بشیں شائیں راجع بحق تعالیٰ و مشارالیه ازال لفظ ہر یہ است۔ قولہ
لفظ شنائیں چہ ترناست اس عقل تناسل حیرہ سود است اس پشیں شنائیں راجع بعد انکالے و
ستین تناسل راجع نہ شنائیں لفظ باوجود استطاعت بیان کہ تناسل شائے حق شائے کاند عقل
کہ بقدرت ادا رک سود شفاء ادا نمائے چہ تناسل خام و خیال باطلت سے ہر دو دریں دو طرے انتہا
در گرداب حیرت و بجز انتادہ اندہ قولہ نیست سخن جگر چہ سست و طبع سخن در زردہ بر ما حیرت
بیان عاجزی لفظ او شفاء بد اسکہ ہا دم چوں خالی راجع معانی باشد زیرہ بالانہ شود و چوں سخن بسا و
در آید و ہا دم بامیرش سے زیر و بالا شود و گویا کہ گر چند ہاں می مانند پس گرہ کہ بر باد باشد خالی از
سستی رہا شود و چوں اس گرہ چہ شائیں باطل مشکلم است فرمود کہ طبع شعور آگ و حیرت زدن شفاء
آنکہ دل و متحد امور مشکلم ہاں منوط و ملو ط است۔ قولہ ہر چہ کشائے نبود زان کہہ کر کشود
کار ہاں مندہ بہ مصرعہ اول معطوف بقدر حیرت غلط ترجمہ سابق و مصرعہ ثانی غیر است
یعنی سخن کہ بہ سست است و از ان سچ حصول نیست پس چون سچ حصول نباشد بند بہرست قولہ
صد گرہ از رشتہ پر تاب ترجیح گر کشائیں در و نیست ہیج۔ تخیل بیت ہاں ہیج۔ قولہ عقل دریں رشتہ
و خود گشتہ کم۔ کردہ و دریں فکر میر رشتہ کم۔ بیان غیر عقل از ادراک شنائیں راجع تعالیٰ۔ دریں رشتہ
رشتہ شفاء خود گشتہ کم اسے سعی از خود زیادہ نموده و دریں مردم بسیار حیراں گردیل است و دریں فکر
اسے فکر حمد و ثنا۔ رشتہ چارہ و تدبیر مطلب میر رشتہ کم کون چارہ کار از دست دادن یعنی عقل و صفا
و در میدان فکر ثنا اس سعی بسیار رانہ ادا آخر الامر چارہ کار از دست دادہ و حیرت زدہ ماند قولہ
رشتہ فکرش کہ دو گیر کہ۔ پر بود و اینجا زگرہ سر بسرہ رشتہ فکرشیں راجع عقل کہ دو گیر بفرغت فکر سست
کہ عمارت از مصالح علیہ معانی و دقیقہ ایجاد ای و فکر حمد و ثنا یعنی رشتہ فکر عقل کہ فی الحقیقت یہ از گوہر
وقائق و حقائق است و ثنا یا بشائیں یہ گرہ گرد و بد بیکار مانده و یہ مقررست کہ رشتہ وقتے کہ صاف باشد یکا
می آید و چوں پر گرہ گرد و بد بیکار معطل مطلق گشت۔ قولہ میدہاں رشتہ سونگشتاں۔ صد گرہ انتادہ
دو ہو ہواں۔ آں رشتہ رشتہ فکر عقل کہ یہ گرہ است سجدہ بالغم جہرہ کہ عدد و تسبیح ہاں گیر نہ راسل معنی
مانند قولہ عقل گرفتہ کفایت سجدہ دارہ عاجزی خویش کند و دستارہ بشیں کش راجع بر رشتہ یہ کہ فکر
ز راجع بسجہ یا معنی مانده۔ قولہ آنکہ دو دم میزند از خضر چیست۔ غایت اس کا بہ بحر مجز چیست

آمیخته دم الزو استقباهم است و دم زدودن از عجز اعتراف بحجرت است این کار شنائی باری تعالی یعنی چه جلست
 نطق و عقل است بلکه هر کس که هست معترف بحجرت است آسے غایت ثنا کردن بهیمن عاجزی است
قول عجز از بر لے داناکه هست به بر و آں حی که توانا تر است به که هست یعنی موجود و در صغره اول صفت
 دانائی است و در ثانی صفت حی توانایی بهیودگی بر عاقل آگاه دل درین است که بدرگاه لایزال
 ذوالجلال و ازلای شنائی بر افتاد و عاجزی بهیمن کند مال القواب و در باب اول حدیث کل
 امر ذی بآل لم یبداء بجمعه الله فصول قطع مقتضی ایراد حمد و ثننا و تبرک بعد از ثناء پاک پروردگار و فرمود
قول هر سلسله بند کبری کمال وجود و سلسله پیوند نظامی وجود و تجرد مطلق تبارک تعالی را کان تصور فرموده و
 جوئیات که از امر سلسله گهر خیال آورده و سبب عبارت از انعام کردن است بر مخلوقات و تقدیر کلام آن شک تبارک
 تعالی هر سلسله گهر کان جوئیات و در گویای مخلوقات در خود استعدا و هر یک انداخته است پس شش به نظر بند محمد
 است نظام وجود عبارت از امتیازات و التیام با یکدیگر است سلسله تصور فرموده است سلسله پیوند سلسله
 لے سازنده سلسله نظام موجود است او جلشانه و می تواند بود که کان جوئیات است از تجلی ذات باشد
 به جلوه اول با جمال و گوهر عبارت از شیون ذات و صور علمیه باشد و در سلسله مراد از تفصیل آن شیون
 باشد یعنی آن شیون است اجالی را به جلوه تفصیل آورده و **قول** غره فروزے سحر خاکیاں
 مشعل سوز شب افلاکیاں و غره سحر کنایت از آفتاب است اصناف سحر خاکیاں لامیه است
 خاکیاں آدمیاں و غره فروز سحر لے فروزنده غره سحر یعنی روشن کننده آفتاب مشعل سوز فروزنده
 مشعل مشعل شب عبارت از ذات ستارگان من حیث التنویر افلاکیاں ستارگان من حیث
 اتعلق بالافلاک یعنی روشن کننده ذات ستارگان است و **قول** خوان کرامت زبانه آیتد گال
 گنج سلامت و پابند گال و کرامت نوازش خوان کرامت خوان کرامت و لے نوازش
 کننده آیتد گال ضد پابند گال و قدیم یعنی حادث که عبارت از جمیع ممکنات است یعنی نوازش
 کننده ممکنات است یعنی عمیم سلامت بیک زندگی از فنا گنج سلامت سلامت گنج سلامت و
 لے سلامتی و پابند گال است از فنا پابند گال عبارت است از عرش و کرسی و قلم
 و بهشت و دوزخ و جهل و روح و فرشتگان و **قول** چشمه کن قلقات قدم و ناله پرد از
 شگاف سلم و اے چشمه کن بر آرتده قلله بالضم و تشدید لام بالا هر چیز و کوهان شتر و سر کوه
 قاف خروغ معروف و کن گرد اگر در زمین و گفتند اندک آن از زمزم است و هیچ کوهی نیست که
 در درکن نیست قدم بالکسر و ذات حق تعالی اضافت قاف قدم تشبیهی است وجه تشبیهی حیت حق است

بهم شیار یعنی برآورنده چشمه است از قاب قدم چشمه عبارت از منزل ذات است در لغت نامت چه مبتدا
 لغت نامت بهمان تملک است حاصل آنکه طاهر کسده لغت نامت است از ذات مطلق تا نزهه سون والف
 کسرت مخفی و فتح را و فارسی فی میانه تری چنانچه حوالا هنگام دارند بر و از بفتح یار فارسی امر بر پشت و
 پر دارند یعنی خالی شده و حالی گشته و آراسته کن و آراسته گشته و گنگ و قلم قلم نازنه مضاف است بقلم
 یعنی آراسته گشته نازنه قلم است لغات قلم را متعلی می ساخته چشمه را نازنه و در کار است پس هرگاه
 چشمه ایجاد جلای شده است از نازنه قلم نهاده تا بوسطنه او جمیع مکتوبات در عرض ظاهر و وجود جلای گردد دیده اند
 و انهم قوله در و بر آورنده ش بهمان کار که آراسته مردان کار و تالیفات و الف حند نور و تالیفات
 کار بکات و الف معنی فعل گذار یعنی او داد و آراسته حاصل که سپید آراسته روز است از شت و
 تالیفات و آراسته و لغت است از صاحبان کالینی مردان بتوسیع او کار با انجام می کنند و قوله
 و اسب هر بایه که سودیش است قبل از هر سر که سودیش است و فاسب کشنده مایه میم والف و فتح
 تحتانی مقدار و ماده هر سر سودیش سین و سکون و و فتح و سن و میرانی و شادی و قبل از کسر
 با توجه به سودیش و الف هم سر و درین نهاده کین سودیش مانع به سر که سودیش است بصفت مایه
 یعنی بخشنده هر مقدار است که مانع است یعنی از سر جزیره و نعمت آن مقدار داده است که
 مخلوقات را در می لغت است نه ضرر چه هر چه از کیم است همه مانع است چنانچه گفته اند که طعام السبح
 و دار که سودیش است بصفت هر سر که سودیش است هر سر که سودیش است و درین نهاده است و تضرع نمودن است
 متوجه ادبی لغت است که در آن آراسته چنانچه از باب لغت که قابل بود صفت ذات ماند فرمودند
 فی نظم لای غیر ترا بسوئی تو اثری نه خالی را تو مسجری و در بر نه دیدیم همه طالبان مطاوعان
 آنچه تویی و در میان غیر نه قوله و اثره سار سپر آفتاب و تیز گرد و زره بافت آب و اضاف
 سیر آفتاب تیز را و زره آب شیبی است یعنی آفتاب با مثل سپر و ساخته است و با در از سبب
 سرعت مثل تیز سپر کرده و آب با جهت مطلق مثل رره پرداخته و ایما سپر و تیز و زره از محنت
 است و قوله عیب نهال دار نه بر رویا و غنچه پندیرنده قدر آفتاب عیب نهال دار
 معنی لاری مقبول و در قیاس کسند نه بر رویا و غنچه پندیرنده قدر آفتاب عیب نهال دار
 سبب بهانه و معنی تویی یعنی تویی قبول کسند تا نشان است قوله تعالی اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
 قوله آب بدن آتش سودیش نقل تاب و دست متناسخ نقل آب بر آتش زدن کنایت از
 فرو شدن است آتش سودیش یعنی تویی و غنچه یعنی غنچه نشاننده دیوانگی عقل است

ای عقل را از دیوانگی محفوظ داشته تا بپوشش فوقانی و الف پر تو بیج و توانائی و حرارت و گرمی و محنت
 و مشقت دین چائی محنتی بیج خود یعنی پیچیده دست آرزوئی عقلاست و آنچه خواسته عقل برهم میزند
 قوله صیرنی کنج پذیران خاک صیقلی صفت ضمیران پاک به صیرنی صراف و صراف بافتخ
 و تشدید را سره کنند صیقلی بافتخ زداندینده آئینه و جز آن و تیر کننده شمشیر صیقل و صیقل قد
 جمع و صاحب کنز اللغات گوید که صیقل محنتی آلت زد و دوان نیز آمده است و تحقیق آن است که صیقله
 صفت است محنتی زد و امیدن رنگ تو ال گفت چنانچه کار و راقطع گویند و ازین جهت صیقل کننده
 را صیقلی نیز گویند و صیقله نیز میباید که جمع صیقله باشد نه صیقل کنائی متخف الف صیرنی
 اینجا بمعنی لازمی مراد است یعنی صاحب کنج لے کنج پذیران اهل زمین را صاحب کنج متخف و کنج اندو
 یافته اند و میتوان بدو کنج مضات الیه خاک باشد یعنی پذیرندگان کنج خاک و کنج خاک کنایت از خاکسار
 است و صیرنی یعنی خوابد باید داشت حاصل آنکه سره کننده و مقبول سازنده خاکساران است یعنی اهل التند
 را خاکساری پس ایشان است محنت را و مقبول از همه خلق نموده است صفت ضمیران محنتی روشن و لائ
 یک صیقل صفت ضمیران است یعنی صیقل کننده و درنگ داندینده آئینه روشن دلائل پاک است -
 قوله شکران خاشاکه تدبیر راه خامه شکران نام تدبیر راه شکران لے شکنده سر خاشاکه تدبیر راه و اوصاف
 تشبیهی است خامه کشیدن مراد و قلم در کشیدن محنتی محو کردن خامه کش محو کن یعنی شکنده سر خاشاکه
 تدبیر چنانچه عرف ربی بفتح الحزایه مصداق اوست و محو کننده نام تدبیر است لے عفو کننده
 کنان است لقوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً قوله یعنی وقت هراسندگان - روشنی
 حال شناسندگان - ابرین کبریمیم بے ترس باید اینی مصدری و اینجا مصدر محنتی فاعلست لے ان
 و مضات اینی وقت مضات محنتی است و مضات الیه وقت محنت بقرینه هراسندگان اسی وقت
 هراس و هراسندگان مفعول است اینی را روشنی مصدر محنتی فاعل لے روشن ساز یعنی ظاهر کننده
 حال نزد ارباب تصوف فاروقی است که بر دل ساک محض موهبت الهی بیاض عمل پیدا آید شناسندگان
 اهل معرفت یعنی در وقت هراس هراسندگان را امن و مهند است و ظاهر کننده ارادت است
 بر دل اهل معرفت پس درین تقدیر حال مضات شناسندگان خواهد بود و اگر حال شناسندگان
 بمعنی کیا است شناسان باشد محنتی اینجا پذیران خواهد بود که روشنی ده قیافه شناسان است -
 پس حال درین وقت موقوف باید خواند و مضات الیه شناسندگان است - قوله تازه کن جان سیم حیات
 کارگر کارگر که کائنات تازه کن سیراب زد تازه کن جان اوصاف است هم فاعل مفعول است تسیم ما و

نرم عاقل باد که در بیدل گردد اثبات بسیم حیات نصیبی است کارگر مرکب است کارگر که مفید معنی فاعلی
 است کارگر که کائنات کائنات می گلبس حال را نسیم حیات زندگی سرسبز گردانیده است و
 کارگر کارگر که کائنات است ای فاعل حقیقی کائنات اوست جلشاد و عز تر مانده چون کارگر کارگر
 کائنات بیان کرد و فاعل حقیقی ماری تعالی را ثابت کرد و بیان کارگر ماری ابر و اجتناف فرمود و قوله
 سات چو صفتش قلم از کاف و کون شد هزاراں فرست و پنهنوں - چو بشرط مصرع ثانی جبرائیل
 اوست و لفظ سات مربوط با آخر مصرع است ملے چو صفتش قلم از کاف و کون ساخت و پنهنوں صفتش
 راجع بحق تعالی قلم از کاف و کون شد تاں سر لوح محفوظ و طول مابین التمام والارض و آن از
 نور است از کاف و کون یعنی از هر کسین رشت راجع به قلم است چو صفت ماری تعالی از هر کس وجود
 قلم موجود ساخت ما رقاص هزاراں رقم کائنات اودار پنهنوں کرد و قلم بر لوح محفوظ نوشتن گرفت و
 همه مخلوقات بر لوح محفوظ ثبت نمود و قوله صفتش اندر بی این سواد - قدس نژاد ایل شجر و نهاده
 بیایں تسو قلم میکند سواد آنچه اول تصیف سواد کسد کدانی اینجا بندق مابین سواد لوح محفوظ نژاد
 راجع کون و نزلے فارسی و الف و حیل و خداوند نیست و اصل ایشیت نهاده بکسر نون و نه و الف
 سرست و خلقت قدس بالنعم و بضم تیس یکی و یک شدن قدس نژاد ایل شجر و نهاده
 مبتدا و مصرعہ ثانی خبر اوست یعنی سطر اول از آن تسو قلم فرشتگان اند که سرست ایشان مخروانه
 پیوی و صورت است چنانچه در بیت لاحق میده است قوله مایه ایشان ز مپو لے بری - پایه
 ایشان رصور برتری + مایه اصل و حقیقت ایشان ملائک پایه مبتدا رصور برتری خبر اوست
 لے پایه ایشان بر تر لودن است از صورت لے صورت اصلی ندارد و گفته که در دنیا آیند بر لے وحی
 را تیدان و غیره در عالم متال مقصور بصورت میده و دنیا چو حضرت جبرائیل بصورت و حقیقه معنی تصور
 می شد - قوله حب نقاشان رونا سوده لے - و این نشان ز آب گل آلوده لے - حبیب مفتوح بین
 دل و گریبان و سپهر لقا مادن و باقی شدن و اما اگر سیر می شدن و نیست شدن و
 اثبات حب لقا تحصیل است یعنی گریبان نقاشان از رونا سوده نیست لے ملائک را نقاشا
 نیست و دامن سپهر لقا ایشان از آب گل آلوده نیست چنانچه موالید رنگ لے خلقت ایشان از
 آب گل نیست بلکه از نور است - قوله حبش ایشان به سرشے خاص - از کشش چنگ طبیعت فلان
 حبش شکر به سرشے خاص ای کار نامو خاص یعنی شکر ایشان بکارشے مخصوص است چنانچه حضرت
 حزقیل بکار احیا و حی مشغول است و در آیه بکار موت - میکائیل خاد اوراق خلق است

اسرار فکرت بحسب تن مجہ وفتح کات فارسی و سکون را دھلہ برگ دیکو و چشم و سب طو زیبا
 و مشکوہ کنانی نور الدین مصرعہ ثانی صفت چار حرف است + قولہ ہر جہ لود در خم طاق سپہر
 جملہ این یار نموده است چہرہ بیان روبرو شکر ہر جہ مبتدا و در خم طاق سپہر ظرف ہواست
 مصرعہ ثانی خبر است ازین چار لے عناصر لہ چہرہ نمودن ظاہر شدن قولہ قدرت شان را
 بہم آمیختہ ہر دو از ان نقش تو انکجستہ تفسیریت سابق است قدرت حق فاعل آمیختہ شان
 مفعول آمیختہ راجع بہ عناصر بہم آمیختہ لے منزح دادہ ارال لے انکجستہ انکجستہ نقش
 لے موالید نگاہ کہ ہر دم موجود میشود + قولہ نقش نخستین چہ لود زان جہاد کہ حرکت میجائی
 اولیستادہ آغاز تفسیر مصرعہ ثانی میت سابق زان انہم آمیختگی عناصر جماد زینی کہ دہا راں ہلاد
 و سالیکہ بے ہا راں باشد چیز یکہ اورانشو نباشد کنانی الرشیدی کہ حرکت الم صفت جماد است
 او راجع بحق تعالیٰ یعنی جماد کہ متحرک نیست و یکجائیست استادہ توجہ برور خالق خود دارد +
 قولہ کہ نشستہ بمقام وقار یا قندہ طاعت قرار جہ تفسیر جماد است وقار استہنگی استہنگی
 کردن اضافت مقام وقار لامیہ است کہ مبتدا نشستہ بمقام وقار صنعت او و مصرعہ ثانی
 جہ مبتدا است یعنی کوہ کہ استہنگی نشستہ است و قندہ طاعت قرار یافت است و طاعت
 او مشغول است لقولہ تعالیٰ و ان یقین یحییٰ بکلمۃ ربہ عیدہ و اضافت قندہ طاعت لامیہ است
 لے نشستن کہ بے طاعت باشد + قولہ کان کہ لود حارن کجینہ اش + ساختہ پر لعل و گہر سینہ اش
 ضمیر کجینہ اش و سینہ اش راجع بہ کوہ است و فاعل ساختہ کان است یعنی کان کہ خازن کجینہ کوہ است
 سینہ او پر لعل و گہر نموده پس این تمثیل است در یون کان میان کوہ + قولہ ہر گہر دیدہ و لعل
 و گہر گتہ فروزیدہ تاج و گہر گتہ ہر فتح کات فارسی و سکون و او و بفتح ہا و در لغت اول معنی
 کات فارسی و فتح ہا و در لغت ثانی اصل و ترا و دو جو ہر دو عرض و سل کنانی نور الدین رول
 ارزش + قولہ نوست زیر پس بہ نبات آمدہ - چاہک شیریں حرکات آملی + اسے نوبت
 نوست ایجاد اریں پس لے پس از جمادات بالعم اشجار و رویشدن مصرعہ ثانی صفت نبات
 نامیت دیگر آئندہ + قولہ برزہ ار روزہ خاک سر برہ بیک چند برافلاک سر برہ روزہ
 خاک عمارت از سماج است کہ ہنگام سر آمدن نہات بر خاک می افتد - سر برہ رول ظاہر شدن
 پیدا کردن بیک چند لے ہادک مدت سر برافلاک رول سر بلند شدن + قولہ چتر برافراختہ
 رول تلج + ساحتہ بر ساحتہ بجائے فرج - اربگ و تلج بیان چتر است بجائے اسے

جائے نشستن فاعل ساخته و براخته نبات است. **قوله** گاه فاشده ز شکوفه دم. گاه زیاده شده
 خوان کرم. **قوله** شکوفه بیان دوم است و وجه تشبیه سفیدی کن است چه دم از لقره باشد زنبور بیان
 خوان است و اضافت کرم لامیه است. **قوله** جنبش حیوان شده بعد از نبات. گشته روان و گردش
 آجیسات. **قوله** جنبش ای جنبش ایجاد می بعد از نبات است بعد از جنبش نباتات گردش و جنبش گشتن
 راجع بحیوان آجیسات روح و زندگانی. **قوله** از ره سس برده بمقصود گوشت. پلویه کناس
 برده بمقصود روست. **قوله** با کسر و استن و آگاه شدن و دریافتن پلویه بضم باء پارسى روا و
 مجهول و فتح تحتانی رشت میان گوشت مفعول برده و ضمیر که در روست مسکن است راجع به حیوان
 که فاعل است پلویه کناس حال و منصوبه ثانی تفسیر برده بمقصود پلوی است و روست مفعول
 برده ثانی. **قوله** بادل خواهنده زجا خاسته. رشت بهر جا که دلش خواسته. خواهنده
 صفت دل است و شین راجع به حیوان که دلش خواسته صفت بهر جائے است که بار آورده
 دل از بیکجائی برخاسته و در جائے دیگر که دل آلوده رفته است. **قوله** خاتمه این همه
 هست آدمی. یافته دو کار جهان محکمی. **قوله** خاتمه این همه ای ایجاد موجودات آدمی و
 معصومه ثانی صفت آدمی است محکمی انتظام. **قوله** اول فکر آخر کار آمده. فکر کن و کار کنه آمده
 اول فکر لے اول ایجاد و آخر کار لے آخر کار ایجاد لے آدمی علت غائی ایجاد موجودات است فاعل فکر
 کن و کار گذار آمده آدمی است لے بر پنجگیه ایجاد یافته بهما طریق امور خود را انجام میدهد. **قوله** کفش از
 عقل نهاده سپر غ. داده ز شمع و چراغش فرغ. ضمیر کفش راجع بآدمی است برکت نهاده عبارت از
 حصول است و موجد عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر گفته اند قوتی است
 نفس را که بدان تمیز آید کند و اغراض مصالح بماند و آفانه آنوقت خفته کردن طفل است تا وقت
 بلوغ قوت گیر و گذانی الرشیدی از عقل بیان چراغ است فاعل داده و نهاده صانع مطلق است شین
 چراغش راجع بآدمی مفعول اول داده است و فراغ مفعول ثانی داده است. **قوله** کارکنان داده
 به عقل از حواس. گشته بهر مقصد زان روشناس. کارکن خادم کارکنان جمع او حواس جمع حواس است
 عشره ظاهری و باطنی فاعل داده خفته است و فاعل گشته عقلاست زان اشارت بحواس است.
قوله با صر و ادوز بیش نوید. راه نموده بسپاه و سفید. بیان حواس پنجگانه ظاهری است. با صر
 قوتیست که موجود است و در تقاطع صلبی که میان دو عصب واقع شده است و از مقدمه داغ و عصبین
 می آید. با صر مفعول اول داده است و در علامت مفعولیت نوید مفعول ثانیه داده است

و غیر ممکن که در فاعله است راجح حتی تعالی ماضی است نوید میسر آید اول بیانی دادن راه نمودن
امتیاز دادن یعنی قوت ناموس را بینائی بخشیده و امتیاز سعید و سیاه عطا فرموده ، قوله سامعه را
فاوه به سیرول و دور - تا از چپ است نبوت خسر به سامعه توحیت و عصی که در صلیح مصر کوش
شده موجود است تا بواسطه وصول هوا و ادراک که لغتورات کند به سیرول بی در نظایر و در دو گوش
مصرغ ثانی علت و در فاعله است ، قوله وایقه را واده بر دهن زبانی ، کام نشیری و شور جبال
وائقه قوتیت که بواسطه نفسی که زبان مغز و قوت است بعون لغاب ادراک طعام می
رود دهن زبانی به بالا می ران صفت وائقه است و وائقه مفعول اول واده است و راد
علامت مفعولیت کام شیرینی الحام مفعول ثانی واده است ، قوله لاسه را نقد نهاده به مست
گنج شناسائی نرم و در شست ، لاسه قوتیت که موجود است در لیاقت و شغایا عصاب که در
جیح بدن منتشر است لاسه صفت الیه مست است و راد لاسه را علامت اضافت است
لاسه نقد مست بهادون نقد وادون گنج بدل از نقد است گنج شناسائی یعنی قوت لاسه گنج
شناسائی نرم و در شست واده است ، قوله تا اثر را رس و ریجان باغ به ساخته چول عجم
معطر و باغ به شامه قوتی است که بواسطه روح جاری میگردد و حکمتی الکی است که مقدم در
رسته و ادراک را شمه مشروبات میکند ریجان گیاه است خوشبودار که آنرا سپر غم گویند و هر گیاه
خوشبو می ریزد گویند که الی از شیدی شامه را مضاف الیه و باغ است و راد علامت اضافت است
و باغ را در گل و ریجان می راند را شمه گل و ریجان فاعل ساخته و تعالی است و باغ شامه مفعول باوست
یعنی و باغ شامه را در شمه گل و ریجان باغ معطر ساخته پس شامه را تفسیر قرار داده و و باغ که لازم
ذات است بر لایه او اثبات نموده ، قوله بر تن این بیج حسن ظاهر اند بیج و در کار را بر سر
شینش راجح آدمی یا بیج بیج حسن بد کو ظاهر صفت حسن و بیان حسن باطنی چنین نموده
که اول حسن مشترک و آن قوتی است که هر چه بخورس ظاهر بد که بشود و مودی بد و می گردد و در این جهت
در حسن مشترک گویند و محل او مقدم بلطن اول و باغ است و بی خیال و آن را خواصه حسن مشترک گویند
ریا که هر چه باید بد و بسیار و در محل او در غزای بلطن است و بی خیال و آن را شمع گویند با اعتبار آن
تصور کنند در تصور محسوس که در خیال موجود و این تصور ترکیب بود همچون انسان و دوسه و تفصیل
آنچون مودت که لصف او انسان و لصف او فرس باشد و انسان بی سیر و آن را تفسیر گویند
چون مطیع عقل باشد و تخیله است چول باغ و هم باشد چهارم متوهمه و آن توحیت که در ادراک

معانی جو نیک کہ بجھو سات ستاعت چوں صداقت و عدالت و محل پر و لطف اوسط است پنجم
حافظ و آن قوتیست کہ معانی متوہمہ یا متفکرہ آں را ادراک کردہ باشد نگہدار و آزمائش کند کہ نیز
گویند یا عیسایار آنکہ چہ فرموش بیاورد و حفظ دارد و محل او بطن ثالث است **اسبت**
تہ تجویف ارد و باغ بشر کہ ز حواس باطن و ہندت خبرہ مقدم ز تجویف اول بدل بہ بود و راستہ
مشترک بہ ہر دو مقرر شد محل خیال کہ ناید بردان تصور اثر پس اندر تین اوسط بود تجویف
ز حیوان و فکر از بشر و آخر وسط جائے حفظ است و دوم نہا شد کہ تجویف آخر بہ کہ کذا فی
رشحات الفنون کہ قولہ کارکنان خوردنایں ہمہ بہر خورد نام زوندنایں ہمہ۔ این ہمہ حواس
عشرہ نامزد خواص کہ قولہ تا بعد و کار برایش خورد۔ یہ لبتنا سانی مبع برود و علت کارکنان
برود است ایشان حواس شناسانی ہفت مبع صلح مطلق فاعل آبر و خوردست و لفظ یہ مربوط است
بر لفظ برود یہ بزوں بحق راہ بردن لبتنا سانی صلح مطلق برود یعنی حواس عشرہ خادان عقل اند
برائے آنکہ بامداد ایشان از مصنوعات دریافت صلح مطلق میکنند و از اثر سبوتے موثر یہ برودہ
عارف اولیائے نہ کردہ۔ قولہ چیست بہ بند و کر بندگی۔ بندگی اش تہ صد زندگی و تہ علت است
مصرعہ ثانی صفت بندگی است کہ بسن آماوہ و مہیا بکاسے شدن صد زندگی کمال بقای یعنی عارف
حق تعالی گردید تہ بندگی شود چنان اصل زندگی است کہ قولہ زندگی بدت آں لایزال۔ در کشف
عارفست خود بحال صفت زندگی کہ حصول آں و بندگی است بدت آں الخ اسے تہ زندگی
لایزال است یعنی جاودانی است کہ ہر گرفتار برود دست نہا شد کہ کشف لفتحتین پناہ عاطفت
ہر خوشی و محبت عواطف جمع و کشف ظرف زندگی است چوں فایدہ مرتبہ بر بندگی حق تعالی
حکوم کہ تنبیہ لکشف فرمودہ کہ قولہ جانی اگر زندہ دلی بندہ باش بہ بندہ آں زندہ پابندہ باش
ببندہ باش لے طاعت کنندہ باش بندہ لے بندگی کنندہ آں زندہ آنگہ بار حق تعالی کہ **قولہ**
زندگی زندگی آمد تمام۔ زندگی اس یا شد بس و اسلام بہ علت سابق ستشین راجع بہ زندہ
بندہ زندگی آفہ اسے موجب زندگی آمد تمام صفت زندگی زندگی اس باشد زندگی جاودانی کہ
ناپذیر نہ شود این است کہ در بندگی حق تعالی حاصل آید پس و اسلام کلمہ است کہ براہ حقانہ کلام گویند
مناجات اول متضمن اشارت بشواید جوہر و ولایت و جوہر حق تعالی ماعلی شامہ و ماحیل
نہ نہ ماحیل و ماحیل کلمہ تعجب است قولہ اسے صفت خاص نو واجب بذات۔ بختہ بتو سلسلہ
المناسبات و خاصۃ الشئ مایوجد فیہ ولا یوجد فی غیرہ اسی حشر نداوندی حق تعالی است

لاش مشترک در خیال قوت حافظہ و تخیل

مخدوم است صفت خاص المحضت انادی است مصرع شانی مقتضی و باله راست یعنی ای بارگاه
 تعالی سلسله ممکنات بتولیه شده است ای بعضی متر تو موجود است و بدایت میسر و وجود سازد
 چنانچه میفرماید - قوله گزیده قافله بر قافله فیض تو بر همه رود این سلسله گزیده از سلسله شرط بر
 این سلسله خبر است فاعل بر سرفیض تو قافله بر قافله معنی بسیار یا استمرار صفت مقدم فیض است که
 فیض تو مستمر بر ممکنات نبات در همه رود و معدوم گردد و سلسله موجودات پس وجود کائنات شایه وجود
 تو و مثبت ذات تست چنانچه میفرماید - قوله کون و مکان شایه وجود تو و نه حجت اثبات خود
 تواند کون و مکان عبارت از ممکنات اضافت حجت اثبات لامیه است خود فیض وجود
 ذات - قوله و انما جرح مدار از تو یافت - مرصعه خاک قرار از تو یافت - بیان شایه بودن
 کون و مکان است و انما و چرخ چرخ مدار جلست و در گردش که دو قطب جنوبی و شمالی است و
 آسمان در میان ایشان گردش می نمایند و اگر در صد می باشد یعنی گردش مقابل قرار می شود و
 مرصعه خاک قرار آرام میست آسمان گردش در زمین آرام از تو یافت است - قوله همیشه
 لعل و در کان که هست - قدرت تو بر هر کوه است - کیست کان پر لعل و گهر صفت کیست
 کان است تقدیر کلام چنین است که کیست کان که لعل و در است قدرت تو بر هر کوه است پس
 تشبیه کوه به شعله استعارت با کلمات است و اثبات کمره کوه است که لازم مشبه به است بحمل
 است و اثبات کیست که ملایم مشبه به است ترجیح حال تا کان لعل و در و تعلق کوی قدرت تو
 نموده پس این هم شایه وجود تو و حجت اثبات وجود تو است - قوله در سخن را که گراں کرده - در صفت
 سینه تو پرورده - ذکر در سخن به تقریر لعل و در است و در سخن سخن و باد عظمت اضافت است
 گراں قیمتی که گراں کرده جمله صفت و در سخن است - صفت سینه سینه شاعر - قوله عرصه که
 دو باغ سال به تو مست لطف تو از باغبان - عرصه باغ کسای میان خانه گیتی با کسای
 فارسی و سخن تثنائی و کسر تا دنیا که تو دو باغ سال صفت عرصه است - ترتیب پر و کسای
 تو از مضافات الیه باغبان است لاج - عرصه و تشبیه عرصه بیاع و ترتیب باغبان است
 مصرع است و در کل و شگوه و زگر و غیره و در آیات آمده که از لازم باعث تحلیست
 عالم به جمیع اجناس و انواع باغیست که با انسان او پر و درش لطف تست پس عالم تمامی شایه
 حجت اثبات وجود تو که قوله همیشه مهر است گل صفرش - گو تو فلک غنچه نیلوفرش - بیان باغ
 عرصه گیتی است همیشه مهر که مبتداء است گل صفر خرد و منیر شین بر و در باغ به باغ گیتی و در

تثبیه چشمه تدبیر و آبداری و درختانی و فیض دہی اوست و تثبیه بگل اصف زردی او کوئی فلک فلک
 مبتدا غنچه نیلو فرخبر او و وجه تثبیه بکوئی تدبیر اوست و غنچه نیلو فرخبری از قولہ طاسچہ زرنگس از
 دوراہ جلوہ گزشتہ نشیب گاہہ طاسچہ زرنگس خبر مقدم و دوراہ مبتدا جلوہ گزشتہ نشیب گاہہ خبر
 خبر مقدم و جگاہ مبتدا قولہ شاخ شکوہ است ثریا در و شمع شفق لاله حمرا در و شاخ شکوہ خبر
 مقدم ثریا مبتدا شمع شفق مبتدا لاله حمرا خبر و در و راجع بہ عرضہ گیتی است قولہ سوسن
 آزاده دی از ادکاں سبزہ بریر قدم افتادگان بہ از ادکاں مردمان آزاد و چہ مقدم آزادگان است
 و سبزہ خبر مقدم بریر قدم افتادگان است قولہ سرسے آں سایہ در سر بلند گاہہ از دستہ پستی
 سایہ در و نفع الناس مبتدا یعنی عالیقدر صفت او و مصرعہ ثانی صفت ثانی سرخبر مقدم
 سایہ در سر بلند است قولہ آنست بنفشہ کز چرخ درشت جامہ کبود آئندہ و کوزہ پشت و آں
 یعنی آنکس مبتدا بنفشہ خبر کز چرخ درشت الخ بیان آنست بنفشہ جامہ کبود آتم زده و کوزہ پشت
 از تحمل باز نمواند و قولہ شاخ گلش قامت شوخان تنگ غنچه آں خون شوق و لہا می تنگ
 شوخان یعنی مشوقان تنگ لبخ شین مجروح و فقاء لون معنی شوق صفت شوخان است شاخ گلش خبر
 مقدم قامت شوخان تنگ است شین گلش راجع بہ عرضہ خون شوق صفت مقدم و لہا است
 تنگ معنی ملا آگین و نیکین صفت ثانی و لہا است غنچه خفیه دم و لہا تنگ است قولہ لبیل آں
 طبع سخن پرور آں در چین لطف زباں آدر آں لبیل مبتدا طبع خبر آں راجع بہ عرضہ گیتی مصرعہ
 ثانی صفت سخن پرور آں وجود و مصنوعات و آثار و ال بر وجود و صلح و مؤثرے فرایہ قولہ
 ایں ہمہ آثار کہ نادر نماست بر صفت آستی قادر گواہ است ایں ہمہ آثارے جمیع کائنات
 نادر نماست بمعنی خوشنماست صفت آثار است ایں مبتدا است و مصرعہ ثانی خبر صفت
 آے بر صفت صلح و خالق بودن و موجود بودن آں جلش آست قادرے وجود قادر چوں
 از دلالت اثر بر مؤثر بنفستہ استدلالی پے برد عنان بیان بخطاب تافہ نہ مودام
 قولہ رو بہو آیم کہ قادر توئی بنظیر کن سلاک نوادر توئی و اسے متوجہ بنوشیم صلح و خالق
 بالصدق و یقین تراد انیم کہ قادر مطلق صفت مصنوعات و خلقت مخلوقات الحق توئی
 و شمس کہ ماہیں امر و ضل نیست مصرعہ ثانی تفسیر قادر توئی است قولہ باغ نشان گوند چ
 زیب باغ باغ شود بر دل نظارہ داغ تمثیل اسبق باغ نشان باغبان نظارہ جل نظارہ
 آے تماشاے داغ آے موجب نوح و الم پس آرایش باغ ثبت بہ وجود باغبان است

در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

در این شعر
 در این شعر
 در این شعر

چند خصال وجود آرایش ندارد چنانچه فرماید **قوله** در و پیش طلق به هر زیورے - هر دے ماسد
 زان دفترے به ثبت در وقاعدہ هستیش و در ہنر خویش سبک دستیش و در پیش طلق
 ہر وقتہ الحجز ابیت ثانی صفت دفترے ست میر شین دارال باطن مع ست و شین ہستیش
 و سبک ہستیش باطن بہاغان ہر زیورے لے ہر لوع آرایش ہر وقتہ ہر مرگ یعنی اگر باغبان
 ہر لوع آرایش باغ را سیرا سیرا ہر مرگ ازاں یک دفترے لے کتاب عظیم لفصول و اوار
 است کہ قانون موجود دول وجود باغبان وقاعدہ کامل لودن دی در صفت خود و رے مرقوہ
 ست و ثابت **قوله** رنگ ز باغ نوی باغ ما - کارگر صنعت صباغ ما - رنگ ز باغ مرکب صباغ
 و در آخر باغ الفاظ محدود ست لے باغ ما را کارگر صنعت صباغ مرکب صباغ رنگ ز صنعت
 صباغ رنگبری ست و کارگر رنگبری لے بہتہ رنگبری خواہد بود - حاصل آن کہ باغبان مالوئی
 حاملہ آرایش وجود رنگ نمودار تو یا منتہ ایم و بیان آن ترتیب رنگبری تو میکم چنانچہ میگہ
قوله تجو کلیم ار تو ستہ مشر حرہ - رنگبری بہاد ترا شخ گوہ مقرر ست و جوہ الماں دارال احوال
 آن مبین وجود صانع مطلق است - **قوله** تیج زان آخر چوں سونیم - دم پشنا سانیے تو بر نیم
 تیج زبان رہان آحتہ کر کشیدہ و بریں میت ادا مصمون سابق است عنوان و یکچوں دلیل ثبت
 و معرفت مدلول ست نہ موجود و مبدع او میدر ماید - **قوله** بودی وایں باغ دل انہر و نہ سہ
 ماسی و میدان شب در و نہ لے - یعنی لودن تو موقوف بر مخلوقات و مصنوعات نیست
 چہ خداوندی تو از امور اصنافی نیست و ظاہر ست کہ وجود آثار مثبت وجود ثبوتی ست - و تفہیم
 آن استقامت وجود و مؤثر نیست - **قوله** بحر لقائے تو و عالم ہر اک - منک المبدعہ او
 والیک المآب - یعنی وجود تو نفس لقائے ست ار لاد ابدأ اول و آخر او باقی کہ مظاهر باشند
 نمود بے بود اند و بیچ وجود حقیقت تدارد زیر اکتبہ مظاهر از وجود ظاہر ست و مارگشت ایشان
 بسوئے تو مانند امواج بحر کہ چوں بحر زار و در جذر و مد در آید وجود میگردد و چون از حرکت ساک
 گردد مستقی شوند بیں مصرعہ ثانی غلت مصرعہ اول ست بہ مناجات دویم متضمن اشارہ
 بآنکہ حقیقت ذات وجود صرف ست و ہستی مطلق جل و ذکرہ و عہدہ
 ذات عبارت ست از وجود مطلق بہ سقوط جمیع اعتبارات و اضافات و نسبت و وجوب
 چنانکہ این نسب و اضافات و غیرہ از ذات حلیج اند بلکہ جمیع نسب و اضافات من
 مطلق بامدود وجود مطلق مستہلک اند و محو ذات بدرجہ لائقین ست پس بایں

وجود مطلق و وجود مطلق و ذات بحث و هستی صرف و غنیت هویت و احدیت ذاتیه گویند
 و در این وقت می ازان بلند ترست که بدرک علم و کشف بشود و تواند شد نه بدست علم و
 دانش و امن و اوراک او توان گرفت و نه بدیده کشف و بشود و پر تو جمال او توان یافت
 اما آن ذات را مراتب متشرلات است که باعتبار آن مطلق او را که کشف و بشود و میگردد و مرتبه
 اول متشرل ذات است علما و آن این است که ذات حق از درجه نبوت که بشر طلاشته و
 لا تعین تحسین متشرل فرمود بشان کلی جامع مرجع شیدوان اولیه و کونیه اولیه و ابدیه بآن طریق که
 خود را باین شان کلی جامع دانست و تصور علمیه و ذات بطریق اجمال لعینه بسمه امتیاز شیدوان
 صور از یکدیگر حاصل شد و آن ذات سازج را باین اعتبار که تقیید و تلبیس باین شان کلی بنید
 شد تعین اول حقیقت محمدی گویند پس اگر آن ذات صرف را با تنقائے اعتبارات ملاحظه کنند
 احدیت و اگر با ثبات اعتبارات ملاحظه کنند و احدیت گویند آفرین بر شایع را که چه سمن عقل بر عتر
 رموز معانی بر حقایق مجرب سبحانی و دانه و باعتبار صلاحت اعتبارین را یعنی تعاقبی
 و اثبات پس وحدت و برتر حقیقت اولی گویند امتیاز میان این اعتبارات و در مرتبه علم است و اگر
 به ظاهر وجود که ذات است و در مرتبه عین یحییای بر صراحت و اطلاق است و در سطح تعین و تعدد
 پس راه نیافت است مرتبه ثانی متشرل ذات است به تفصیل این شان کلی و این تعیین
 ثانی گویند و این مرتبه است که صور علمیه را که در مرتبه اول بطریق اجمال بودند به تفصیل بدین
 حقایق ممکنات صور معلومیه ذات است بجالی که متلبس باشد به شیدوان و صفات بنا بر آنکه
 علم حق سبحانه تعالی بذات خودش اگر مقید بیک شان است از آن صورت علمیه حاصل شود
 پس آن صورت حقیقت ممکنی است از ممکنات و چون علم بذات خودش بشیون کشیده بود صور
 علمیه حاصل خواهند شد و حقایق ممکنات ثابت پس علم حق تعالی بحقایق ممکنات عین علم خودش
 باشد بذات مع شیون و الصفات و این معنی آن که میگویند علم حق تعالی لاجمال عین علم و نیست
 بذات خود و بدانکه این حقایق که کسی نیست و اعتبارات مندرج اند و ذات اندراج الالوازم
 فی لزم و ما تهان اندراج اجزا در کل و نه اندراج منظرات و طرف و در او اندراج آنها و ذات
 مثل اندراج با و تا و جمیع و غنیسم و ذات الف بحیثیت که بنور از قوه بالفعل نیامده اند و چون این
 نسب و اعتبارات مندرجه از قوه بالفعل آیند آنرا احکام و آثار خارجیه گویند مثل تعین و
 تشخص با و تا و جمیع الهم که بعینه همان اعتبارات مندرجه الف اند که بظاهر ظهور یافته اند

این طرز فایز از شرح منقول محمد تقی بن برادر ششم از ده رضای محمد تقی

اثبات عدم وجود غیر سبب و تحقیق ذات موجود مطلق ہر چیز نہ ہستی لے ہر چیز نہ ہستی مطلق است۔ بلکہ
ہست ہنفا فی است یعنی ممکن سرے مجاز کثایت از عالم است چہ عالم را وجود مجازاً است و حقیقت ہر وجود
واحد مطلق است شین رابع لیسو ہر چیز پیدا از حسیب ہستی نیاز لے ممکن را بہ ہستی مطلق کہ ذات واجب وجود
است حسیب رابع است چہ ممکن معلول است بعلت و اکمل علت خالی نیست ممکن است یا واجب
اگر واجب است تم الکلام و اگر ممکن است باز آن ممکن را حسیب رابع باشد بعلت پس اگر اکمل علت واجب
است فهو الماد والا اگر ہماں ممکن است و در لازم است و اگر ممکن دیگر است تسلسل لازم آید در کلام ہما
قولہ آنچه نہ محتاج بکس ہستیش بہرہ کس نہ است زبرد ہستیش بہرہ کس نہ ہستیش و شین ہستیش و
زبرد ہستیش رابع بآنچہ آچہ نہ محتاج بکس ہستیش مبتداء و خبر محذوف است یعنی آل موجود یکہ ہستی او بکس
عشت نیست ذات واجب الوجود دست پس بہرہ ممکنات غالب است چہ واجب الوجود وجود سے است کہ
ذات تقاضا ہستی خود کند و محتاج بہ ہستی دیگر نیست پس مصرعہ ثانی تفسیر خواہد بود **قولہ** نام نشان
نہ دو نام نشان میگندری بہرہ نام و نشان و از نام و نشان شیون و صفات خواستہ و امن
کشان خراماں و احاطہ کمال نام و نشان نہ اشارت بہرتبہ احدیت والا تعین است و میگندری
بہرہ نام و نشان اشارت بہرتبہ واحدیت و تعین است پس ازین بیت مرتبہ وحدت خواہد کہ جامع
است ہر دو اعتبار را **قولہ** است و بلبت اذ کرت بہرہ مند۔ باتو یکے نسبت است و بلند ہست
بلند تمام عالم کہ منظر ذات است اذ کرت بہرہ مند بے تجلی وجود بحت علما و عیاناً تمام عالم وجود
گرفت چہ نظر بہرہ وجود و نظر بہرہ ظاہر است نہ بحد باتو یکے نسبت است و بلند یعنی در سریان معیت
بہرہ مظاہر یکساں ہستی پوشیدہ نمائند کہ دریں سریان و معیت ہمہ ماہیات چہ شریفہ و چہ خبیثہ
برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست و تفاوت درین است کہ بعضی ماہیات در تحقیق
وجود خارجی باین معصوم اند و تحقیق بعضی ماہیات دیگر بآن معیت و بعضی ماہیات از ان قبیل اند کہ
درین تحقیق بہرہ ماہیات سابق اند چون قلم علی کہ در نسبتی است خاص با وجود حق تعالی کہ مقتضائے
معیت و نیست بالوحدۃ الحق تعالی بے اشتراط یاد و دیگر بخلاف ماہیات لوح مثلاً کہ دو درین معیت مشروط
بمعیت ماہیت قلم علی بالموجود الحق سبحانہ و بچند بعضی ماہیات دیگر مشروط است بمعیت قلم و لوح
معاً بالموجود الحق سبحانہ و بلند الی باشد اللہ تعالی **قولہ** ماہم چون جان بہن سازناک بہ پاک ز
زاک لیش ناپاک و پاک۔ ماہم الخ ماہم عیان ثابتہ مثلاً جان بہن سازی ہستی باعتبار درجہ تقید و تعین
پاک لے از ہمہ مترہ ہستی بحسب وجہ طلاق والا تعین پس طلاق و سریان بذات حق تعالی

فی آں واقعہ ثابت است کہ در دو تئیین مثل روح که آیه تنگی از حق و طلاق دیک آن موجود است بدان
 من حیثیت خود بر وجود و کونه من عالم الارواح مخایر بدل است و متعلق است برست بتعلق تدریس
 لغزنت و قائم است بدانہ و در غرض است برست و توأم خود و ابرین حیثیت کہ بدل مظهر کمالات است
 در عالم شہادت نخست است و در غرض است مظهر و در غرض است مظهر و در غرض است مظهر و در غرض است مظهر
 سر بیان دارد و در بدل سر بیان حلول و اتحاد و در ذات صورت بند و در ربہ وجود و حقیقت
 است کہ در مظهر و ظاهر مخایر است بر پنج وجه متصور نیست چه مظهر وجود و در ظاهر ظاهر بیانت و معین
 است دلی الحقیقت وجود نہ دارد و حلول و اتحاد و در ذات صورت بند و در ربہ وجود و حقیقت
 جزیکہ ات شہود نیست و تا ہر دو مشہود و یک است **شعر** والعلین واحدا
 والحقہ مختلف ذودک ستر لاهل العلم ینکشف حلول و اتحاد انما محال است
 کہ در وحدت دو معین صلال است پس اگر ہمہ کثرت محارمی بر جر و در وحدت حقیقی
 سیام و لیس نے الوجود والا ہو۔ سائے شخص نے نمایاں در وہ قولہ حشیم شہ زجالی تو کورہ
 عقل سرکہ رکمال تو دورہ مداکر مشہد طائفہ اند کہ قابل اند بداکر حق تعالی مانند صبیحی و
 سمیت فوق است و مملک عرش و میگوید کہ حقیقت کے در ذات یا صفات و یا سر و دانستہ
 اجسام است و ذات و صفات اشیا و عرفات و صفات حق است میں مطلق و در ذات و صفات
 و تشبیه و تشریح حق ندیدہ است لہذا مشہد را کو گفتمہ و مشہد است از صفات ملکات
 مطلقا ما از حیثیت ظہور آن در غرض است ندیدہ و ندانستہ و مشہد تنہا و مشہد تنہا حقیقت ارہ
 معرفت اللہ قاصر است و آنکہ از میان تشبیه و تشریح جمع میکند و میگوید کہ حق تعالی از جمیع تعینات
 حقیقت واحدہ کذات محض است از صفات مشہد است چه در آن مرتبہ غیریت و دشمنیت
 ملاحظہ نیست حق مشہد تعینات است از آن رو کہ است کہ ظاہر بصورت برتر گردیدہ بخالی منقش بر
 متعین کردہ است لشعریان قلت بالتارید کنت مقیداً۔ و ان قلت بالتشبیہ کنت
 محمدا۔ و ان کنت بالامرین کنت مسددا۔ و کنت ما ما فی المعاکرہ سید
قولہ تشریح چوتنہا متا و بیائے رعمورہ نہ محرابہا و ہا و تشریح کے عقل اہل تشریح چنانچہ در بیت
 سابق است و اہل سریر مشہد کہ قابل تقدیر و تشریح ذات حقیقی است فقط چوتنہا متا و از ذات
 باری تعالی کہ ذات مشہد است و در غرض ظہور یا دانستہ نکرانہ مادہ و در تحت صلاحت آوارہ گردیدہ معمرہ
 عمارت از سر بیان بوحیث ذات حق مظهر قہر اسرار از تشریح ذات حق تعالی مصرعہ ثانی جزا

چون یعنی چو در یافت حقیقت ذات حق و مانده اداره کوشی جهالت گردید قابل بر منزیه فقط
 شده **قول** حاوی تشبیه چو محل براندر رفت مجعوره و در کل بماند به حاوی تشبیه لے عقل اهل تشبیه
 اهل تشبیه که قابل است بسریان و محیت ذات بمظاهر فقط چو محل براندر لے عازم دریافت حق تعالی
 گردید رفت مجعوره الی قابل بسریان و محیت فقط گردید و همان جایی بند گشت و قابل بتقدیس ذات
 حق تعالی نه شده **قول** لے ز تو معموره و صحرا همه - بود تو هم لے همه و با همه به ز تو لے تجلی ذاتی تو معموره
 و صحرا واقع لے تمام عالم بود تو لے سستی تو بے همه باعتبار تقدیس با همه باعتبار معیت و سریان
 منادی درین بیت مخدوم است که باری تعالی است ز تو معموره الی صفت اوست و مصرع ثانی مقصود
 بالند است به **قول** در تو نیندای و صفت جز بهم - چون بنمایند تجا و ز بهم - علت منادی مصرع
 ثانی بیت سابق است این و صفت اطلاق و تقیید چو لے چگونه بنمایند - تجا و ز بهم لے
 استطاع از یکدیگر نمایند یعنی نیست که گاهے اطلاق باشد و گاهے سریان بلکه در یک آن تجا
 مثل عکس در آئینه که ساری است در آئینه از روحی ظهور و محیت و مطلق است باعتبار ذات فی آن
 و اعم **قول** هست ز منزیه تو تشبیه تو نیست جزین غایت منزیه تو + انتقال است بسوی حقیقت
 ذات و سستی مطلق و وجود صرف یعنی صرافت و مناجات ذاتی بدرجه است که موصوفت به صفت
 منزیه هم نموده آید در آن نیز تعین و تقیید پیدا میشود چنانچه ارباب کشف و مشاهده شهادت
 نموده به **قول** نور بسیطی و غباریت - بجز خطی و کناریت - نور بسیطی لے سستی مطلق و دو جو
 ساوچ غباریت - لے تعین و تقیید بهیچ تعینی از تعینات نیست بجز خطی الخ دو و صفت که
 مقید بلا تعین و تعین نباشد چه درین امر از صرافت و مناجات تنزل است و بجز خطی و بالیت که
 کنار ندارد به **قول** نیست کناریت - لے سمد نزار - گوهرت از موج فقه بر کنار به نیست کناریت
 باعتبار اطلاق ذاتی خورید کنار عبارت از محالی مظاہر است که بحسب ظاهر مغایرت اعتباریه است
قول موج تو بود آنکه شدی جلوه گر - در خود و بر خود بنزاراں - صور به تفسیر سستی سابق در خود باعتبار
 تنزل ذات بمرتبه وحدت که دروے علم تجروش بود بشیون و صفات و ظهور صور علمیه که حقایق
 ممکنات اند و اندراج آنها در ذات و عدم ظهور ایشان از قوت لفعول بر خود باعتبار ظهور علمیه
 مندرجه از قوت لفعول که آثار آثار خارجیت گویند **قول** در تنق ذات تو باز سرگرد بود - روحی در آئینه حکمت
 نموده صورت شان عکس نماشد ز ذات - ذات ز عکس از خود ز ذات به تفسیر جلوه گردان
 است بر بنزاراں صور در خود و بر خود بنزاراں از نسب اضافات است که در پرده ذات تجت

مشتمل و محو بعمل درونی و در آئینه علمت موهومی سبب اضافات بصورت علمیه که حقایق ممکنات اند و علم
 ظهور یافته صورت نشان ای صورت سبب اضافات عکس تمام در ذات است از ذات موهومی
 عکس اغراضه گردیده و از قوه بعمل آمدند و ظاهر آثار و تظاهرات در ذات است از ذات و این
 مطلق و مکرر در صور الموهومی ذات بحجت که در حده احدیت و الیقین بود و ظهور صورت علمیه اعیان
 ثابته کثرت اعتبار بر میده کرده کثرت شمول حجت ذات واحد گردیدند بدینکه مولا است عارف
 حامی حجت الله علیه میگردد که الف ظهور در محاسب علم الحروف میو مطلق منظر را گویند به تقدیر و
 از روحی خاص و بعد مبدء و اذال و الف مکتوب است و حقیقتی شکل مخصوص از اشکال مختلفه
 فنیسه و بسم آن پس الف لفظی حقیقت حروف لفظ است و الف حقیقت حروف فنیسه است که
 متشکل شده است با اشکال مختلفه بر تقدیر ممال و وجود مطلق است که حمل مقدمات موجود است
 و در سبب قید نیست آن مطلق ظاهر میست گرد و در حده وجود مقیده و حقیقت مقیده همان
 مطلق است و انضمام قیده و مقدمات با تمام اشیاء و صفات قیود و منافی یکدیگر و اعتدال حقیقت
 مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع احوال وجود و وجودی است واحد که ظاهر شده است سبب احتیاج به
 تقییدات موجودات و محو کثرت است و اوسط ظهور در تالیفات توهمات ایشان همچون ظهور حالت بحروف
 و احتیاج به بیکیات و اشکال ایشان را متمثل بر شرب آفاست که حق تعالی در متقین و تعین بر عین لفظ
 گوید الف عمارت از خط مستقیم است و همان خط مکتوب و او را حجاب مادی و نامشود و در حجاب
 آن خط صحنی را در درست کسی همان الف راست و درست می شود درین تقدیر نیز چه آن الف
 حرس و در حروف دیگر نیست لیکن تبه این شکل اصلی نامی دیگر گشت است که سبب حجاب
 عوام است از تمییز و در مبالغه بالف به قوله انهم جمع همه عالم است و رولق آن انهم از
 آدم است و انهم الف که حاتم شدن تمام صور علمیه عالم است چه هر یک از ایشان را گویند مظهر
 آن هر یک موهومی است که حقایق آن را باین عالم من حیث المجموع انهم جمیع اعیان ثابت است
 من حیث الازاد تفصیل آن رولق آن الف که عالم من حیث النظام و الساطن از آدم است
 چه آدم مظهر است که جامع است به جمیع ستیون ذات و صفات پس آدم عارف باشد
 جمیع و عالم من حیث الازاد و الف آن اسم است که مظهر آن است چنانکه ملائکه مظهر هر یک مظهر
 اند و اینگونه و نحن نسبحکم بحمده و لقد یس لك و شیطان مظهر هر یک مظهر است از آن
 است که گفت و میرود است که میان دو چیز متاخر است شاتد منها محروم متصور نیست

پس میان عارف و مصروف مناسبی نیست باینکه باشد و چون مصروف که حق است و احد الذات و
 و کثیر الصفات است مقتضای حکمت الهی آن نبود که بموجب خلقی الله تعالی آدم علیه صورت انسانی
 نیز که عارف حقیقی است و احد بی شخصی و کثیر الصفات و افعال و قواست باشد تا بحکم جامعیت حقست
 کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است و در نشان مجصول موصول گردد و آنکه در عبارت عرفا آمده
 است که اکثره بین الواحد تاین اشارت بر وحدت حقیقی حق و وحدت شخص انسان و تفسیر
 وجه آدم آئینه ایاکان - عکس خود و صورتش پیدا کند - نقش آدم را بر رسم نمایی زنده که دو عالم را
 در و جفت کند - قوله با تو خود آدم که دو عالم یک کلام - نیست ز غیر توحید الی جز بنام به چون مقرر
 شد که اشیا که در همه شیان ذات اند که مظهر ذات گردیده و وجود اعتباری گرفته اند
 پس معلوم شد که موجود حقیقه جز واحد حقیقی نیست و غیر او را مجرد وجود اعتباری پیش نیست
تظہیر هو الظاهر هو الباطن لقیین است و هو الاول هو الآخر بین است - قوله که چه نمایند به غیر تو
 نیست در این عرصه که غیر تو - یعنی نمود غیر بیت کثرات ناشی از دویم خیال است - و الا
 فی الحقیقت یک نقطه و وحدت است که از سرعت التقیات جسمی هست تصور شده و از کثرت
 تقسیمات و نفقت زمان و دویم آن و اکثرات موهوم غیر متناهی نمود گرفته فیه الواقع
 چون نظر کنی غیر از نقطه نیست تظہیر این نقطه ز سرعت تحرک - صمد دائره هر زمان نماید -
 و نقطه آتشین بگر و ال - تا دایره رواں نماید - این دایره غیر نقطه نیست لیکن به نظر
 چنان نماید - قوله نیست به پیدائی خود در جهان - مانده ز پیدائی خود و نهان و مصروف غائی
 صیغبت توست نهان شدن بد و قیوم است بگو به عدم ظهور و آن ظاهر است و در به کثرت ظهور
 چنانچه وجود خود شبیه در نصف النهار بکثرت شعل متصور نیست - قوله تو به جا حاضر و من با بجا
 نیز هم اندر طلبت دست و پا را - یعنی تو از کثرت ظهور نهان و به جا حاضر و من از عدم نظر
 شهودی کثرت را مغایر دانسته و طلبت دست و پا میزنم و منی بلیغ می نمایم چو کثرت دور
 افتادگان است فرمود که قوله چو تمام از پائے مراد است تیکر - انت تضیکر بی ذالک الیکس المعین
 چو کثرت موهوم مسدود است و در استن و احد حقیقی و بعد از مراد مستقیم مشاهده ذات واحد
 وجود کثرت دور افتادگان است فرمود که چو تمام از پائے مراد تیکر - انت تضیکر بی ذالک الیکس المعین
 چو تمام از پائے الهمس و تمسک از مشاهده ذات واحد و در دو کثرت بیغم در آن آوان و تیکر
 فراموش شده ذات خود و شرف گردان - زیرا که انت تضیکر بی ذالک الیکس المعین در هر امور

نوئی والیک المصیر و در استمداد و حیل شمع طاهری و باطنی مارگشت همه مخلوقات برست حل حلاکت
 عم فوالک مناجات سوم اشارت باینکه موجب غفلت آدمی از نور شهود اوست و
 دوام فیض و استمرار وجود او و اگر فرضاً یک لحظه آن فیض منقطع شد
 همه کس بران مطلع شدی۔ قوله ایستمداد وجود تو خودیست۔ چو تو سرایه
 خودیست۔ نه وجود تو ایستمداد وجود تو نموده ایستمداد همه تعینات که ممکنات
 است خود تو ایستمداد میسرایه خودیست۔ همه ایستمداد سببی همه ممکنات و مقررست که وجود
 مظاہر موقوف بر ظهور طاهریست۔ قوله مدد تو کس با توئی بہت کس نیست کس با توئی
 تصویرست سابق بحث از تو کس تقسیم ارادہ کردہ و از ما جمیع مظاہر مرادات بہت کس باعتصار
 تعنی ذات و ظهور آن سبب تعین نیست کس باعتصار محلی۔ یعنی دیگر چه دین مادیہ و انتفاء
 تعین اول جواب بود۔ قوله کار گزار سد درین کار گاہ۔ ذات حق لا سوخته در لا آگہ۔ کار گزاراں آگہ
 باطلہ دین کار گاہ عالم آتش لا ایستمداد کس با توئی کار گزار است در لا آگہ صنعت لا ایستمداد
 لا الہ الا انت۔ قوله نیست و لا یخلص الا انت۔ حکم تبارک و تعالی ترا۔ ای تبارک و تعالی
 عن النبی و تعالی عنہ فهو ذات صفات الکمال و نفوت الحلات و الجلال من
 الاسالی الی لا یدہ و دارای وجود تو خودیست۔ همه تا اینجا صفت مادیست و کلام لاحق مقصود
 بالنسبہ قوله فیض تو البتہ چو پیالہ رسد کس تماشاچی آن کے رسد۔ یعنی موجب تم تناسلی
 فیض حق تعالی پیالہ رسیدن اوست آما تا ایستمداد استمرار سیادت آنگاہ معروف گردیدہ کہ
 قوله در جمہاں دائرہ ہزل و جد۔ منہ متعین نشود جز بعد۔ ہزل میبودگی و جد مالک کوشش در گاہ
 و درستی این دائرہ ہزل و جد آسمان نہ متعین الحاصل معرفت یکصد تین او موقوف است بر
 صد دیگر چنانچہ در و شب و حر و سرد چنانچہ گفتہ اند۔ اما تین الی تین یا د یا صد یا دھا
 قوله ار عدم الوار قدم باز گیر۔ وار رسم لوح قلم باز گیر۔ اضافت رقم لوح همانست بعد
 مقبول است بدانکہ ہر گاہ و پود اثر مناسب مؤثر پس اول اثر گزار مؤثر حقیقی صادر گشتہ موجود است کہ
 پیدا کردہ است اورا بر صورت خود صاحب سماء و صفات دیگر دانیدن اورا بواسطہ در میان وجود
 عدم و بالبطہ لعلی حدیث بقدم پس آنی موجود را روح اعظم و حلیفہ اللہ الاکبر دانند و آن جو بہت
 قربانی جو بہر بیت او منظر ہے است براتحادات متجلیہ و عالم ظهور و نورانیت او منظر ہے است و مسلم
 انی انکانت پس آن روح اعظم را قلم گویند زیرا کہ او واسطہ است کہ لوی سر آورده شود کلمات الہیہ را

از ذات ازلیه یسوی محل تفصیل در آن راجع خوانند و ذات تجلیه در هر نفس تجلی است به تجلی دیگر و در محل
تجلی اصلاً ادتکرانیت یعنی در دو آن بیک نفس و یک شان متجلی نمیشود بیک نفس به تعین
دیگر ظاهر نمیشود و در هر یک شان دیگر تجلی میکند. لکن هر سستی که عیان نیست در آن در شان
در شان جلوه کند هر کس که این نکته بخورد که این نشان اگر بآید از کلام حق بر آنست
مرد و در آن است که حضرت حق تعالی را اسماء متقا بل است یعنی لطیفه و بعضی قهریه و همه اینها بر کار اند
تفصیل هیچ یک جابر نیست پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتقاء موانع
مستند وجود گردد در رحمت رحمانیا و دریا بد و در عوفا ضعیفی وجود کند و ظاهر وجود بواسطه نفس آن مار و
احکام آن حقیقت متعین خاص متجلی شود بحسب آن نفس بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی ضعیف
تعیینات و آثار کثرت ظهور است از آن منسلخ گردد و در میان آن اسلخ بر مقتضی تحت جانیه تعین دیگر
خاص که حاصل تعین باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مفصل یعنی دیگر برمت رحمانیه حاصل شود
بکنه الی ماشاء الله پس هیچ دو آن بیک تعین متجلی واقع نشود پس هر کس عالمی بعید می رود و دیگر مثل
آن بوجود می آید اما بخود بواسطه تعاقب تشال و تناسب اعمال می پندارد که وجود عالم یک حال است
در از متوالیه بیک منوال به نظیر سبحان الله زها خداوند و در دو مستمع فضل و کرم راحت وجود
در هر نفس بر وجهان و بعد از او دو گریه چو لایم و هم بهایم در وجود هکذا اقال المولوی علیه الرحمة
فی اللوایم و چون ثابت گردید که ذات تجلیه متعینات لایم یا به حجب عدم تعطیل صفات متقابل در هر کس
تعیین خاص متجلی گردد پس سلم که واسطه خروج کلمات الهیه به محل تفصیل که سعی به لوح است معطل نیست
و نمیشود و بر کس بقصد تفصیل که میگوید بحواله ما یشاء و یدبث ثبوت کلامی آن میگوید و باز مثبت
کلام دیگر و ما می آید لایم یا به فلند از خود از عدم انوار قدم باز گیر یعنی تعینات ذات که انوار قدم
از تعینات که ممکن و عدم اند با دیگر و قلم را که خرج آن انوار است بلوح و راقم آنها در آن باز دار و جفت
قلم که از خبر خیر البشر صلی الله علیه و سلم می آید نه جفت است که مطلق از نوشتن خشک شده است بلکه
جفت ادا از کلامه یا حیا است نه از کلامه مثبت چه تکرار در تجلیات نیست و مقرر است که قلم که معینوسه
بروی بر جوع نمک فاهم پس این بیت اجمال است و ابیات لاحقه تفصیل آن قوله سبحانه و تعالی
روحانیان و رخنه فکن در صفت نورانیان به سجد باختم ذکر حق و مهر عاشق که عدد و هیچ با آن میگیرند
پس مهره اول موافق یعنی اول حیانت که ذکر خود باز گیر و بر وفق معنی ثانی از ایراد لازم ملزوم اراؤ
کرده آید لایم قوت سجد از کف فرشتگان محکم و مقرر است که زندگی ملائکه پد کسرت و فتنه ذکر نماند

معدوم خواهد شد و در اوراسیا بقیه شجره طائفه مراد از حیث خلقت طائفه که از نورست درشته افکنند
 عمارت در شکست است پس مصره ثانی تفسیر مصره اول و میتواند که از اوراسیا مراد ستارگان باشد
قوله ای کرسی سفید عرش را - خواهی کرسی نهش و عرش را - تا عرش را علامت معنی است و
 همچنین عرش را همین نهش را مع بعزث یعنی از باله کرسی بیندازد و بهای کرسی بنهاند و عرش
 را خواهان لای کرسی عرش و توله عرش بر زمین افتد **قوله** پای کرسی بر من بود - گردیده
 نشین گوید و یعنی کرسی را نیز بر زمین افتاد باید که در ذلت برویشند و معدوم گردد و **قوله** از لایه
 کعبه انصر فکس - یک دست قاروه بهم و دیگر یک دست قاروه آسمان و در اینجا نفس آسمان مراد است و تا
 شامل گردد و هیچ افلاک چنانچه از مصره ثانی می آید یک دست قاروه که عمارت از هفت افلاک
 است و اطلاق یک دست سر و دست که کم کرده باشد یک دست پس مصره ثانی تفسیر مصره اول است و در
 تسمیه بقاروره صفاتی این است **قوله** منطقه بخت از میان فلک - تیر میگویند و گمان فلک
 منطقه بجز کر سده و احوال لازم معنی مراد است ای نظام و استحکام میان فلک فلک از فلک مراد است
 چنانچه از بیت سابق می آید ای نظام و استحکام از افلاک و در کس تا معدوم شوند تیر خطار و در گمان فلک
 فلک و از ذکر خطار و جمع تازه مراد است چنانچه از ذکر بعضی روح از او کل برداشت و میتواند که از
 تأثیرات فلکی مراد کرده باشد و میتواند که تیر مبارزه گمان بجای حد فلک است و کنایت از جمیع ستارگان باشد
 پرستارگان مثل پیکان تیر مینمایند و ایراد منطقه و میان و تیر و گمان از محنت است **قوله** بازگشت عقد
 فریار هم - سده جدا پیکر جورار هم - جورار جوهر صورت و شخصیت که هر یک کشف و دیگر است اهر
 اوداد و جسدین نامند و عقد کشاد و جدا ساختن کنایت از بی انتظامی ساختن و معدوم گردانیدن
 آنهاست **قوله** گاؤ چرخ حاره این مرغزار - شیر جهان خوار را آسیان گاؤ سرخ نور تیر از جمع چرخین و
 چرخه خورده بالعم صاعده و سکون را در مملکت دفع دال و مملکت خاستاک مرغزار - یانین موقوف جاشیکه
 بسیار است و این کلمه مرکب است از مرغ و نعیم معنی سبزه رستی و از معنی بسیار فائده است و این مرغزار
 آسمان چرخ حاره این مرغزار و صفت گاؤ و جهان خوان معنی خورده جهان بهیئت تیر فنانست بعد میان
 در میان مضارب و مضارب الیه متصل واقع شده است و عنایت شیر فنانست یعنی است حاصل آنکه گاؤ که
 چرخد گاه مرغزله آسمان است و ای سیر بر آسمان دارد و شیر فنانست که جهان بخار است لایه فانی و معدوم سازد **قوله**
 قطع کن اودا جل خوش باش - سار پی راه مانگوشد اش - و اس جل جل خوشه برج شنبه و شین و غیر
 مهر و راجع به فلک و سبیل است **قوله** باغ عنابر که زمینش خوش است - آب گوارنده و هوا دلکش است

بلغ عن عبارات از آسمان اول تا زمین است تا اسطغاث و مولی الیہ گمانہ در آن داخل باشد کہ زمینش الخ
صفت باغ و متضمن بیان غنا و ثلثہ و ذکر مختصر الیہ و در بیت لاحق است **« قوله مہبت گلے رستہ درو**
آتشین - غنچہ آن گلبن چرخ بریں » گلے نشین کو ناری غنچہ آن لے مکان آن گل مخاطب غنچہ است
چنانچہ کو ناری مخاطب فلک است گلبن چرخ ذات چرخ **« قوله بار بریں باغ ز انجم تگرگ »** و در
برہم شکش شاخ و برگ تگرگ لغتشن باد و دم پارسی ژالہ ز انجم بنان تگرگ است شین شکش
راجع و مصناف الیہ شاخ و برگ و شاخ کنایت از اسطغاث است و برگ عبارت از مولی الیہ
قوله خاصہ ترین میوہ او کا دمیست - لذتش از چاشنی محرمی است » کا دمی است بیان میوہ مصرعہ
ثانی صفت میوہ لذتش لے شرف و عزت انصیخ آدمی کہ خاصہ میوہ آن باغ است و عزت و
شرف اواز محرمی و معرفت حق است **« قوله بختہ و خامش سہہ بر خاک ریزہ »** بر سرش از یاد اجل
خاک پزیرہ از بختہ و خام تمیم خواستہ خاک بر سر ریختن خوار و ذلیل کردن و معدوم ساختن مصرعہ
ثانی تفسیر خاک بر سر ریختن است **« قوله تا ہمنہ دانستہ کہ صلح توئی مبع ایں جلد بدائع توئی »**
ہمہ لے ممکنات کہ غیر عارف وجود تو کہ صلح است و فیض تو کہ مظہر ایشان است دانند لے عالم شاہد
آن فیض مستمر تو جہ وجود تو کہ در حال غفلت ایشان از اں مشاہدہ استمرار فیض وجود تو است پس
آں استمرار چوں منقطع غفلت از حال ایشان دو گشت و ہر کہ عارف است اہل مشاہدہ و حین
استمرار بے انقطاع آن شاہدان فیض است **« قوله ہستی و پائیدگی از دست و بس »** و مرگی و زندگی
از دست و بس **« ایں معطوف است بر جملہ مبرع ایں اند کہ معطوف است بر جملہ کہ صلح توئی یعنی بداند**
کہ صلح و مبرع ایں مصنوعات توئی و بداند کہ ہستی و پائیدگی ایشان و مرگی و زندگی آنہا
از دست و بگوشندہ » **قوله جز تو کہ نیست بملک قدم - کہ لمن الملک فراز و علم »** اے دعوی
ملک کند چوں از سابق معلوم شد کہ مشاہدہ ذات و صفات فیضان الہی ہو تو تو بر فناست و آن
فنا عین فقر است چنانچہ گفته اند کہ الفقرا ذاقہ ہوا اللہ فلهذا فرمودہ کہ **قوله جامی اگر نیست بکشت**
نژدہ چوں علم خسرویش سربندہ - از علم فقر بخت لیش بکش - زیر علم سایہ پسند لیش بکش
نژدہ بخت نون و زار پارسی و خفاشی نون اند و بگین و افسردہ و پست و نشیب و خشکیں پیشین
خسرویش مصناف الیہ سر است در راجع بجای شین ہر دو بیت ثانی راجع بجای علم ثانی بیت ثانی
بقربندہ علم اول بہ حذف مصناف الیہ است لے علم فقر سایہ پسند لے آرام و شبست
حاصل آن کہ اگر سر جامی در علم شاہی از بخت اند و بگین و افسردہ مثل علم خسروی نیست پس

اورا از علم بفرمودی و در غیر علم بقرآرام و ثبات عنایت و ثبات دولت مشایخ و مشرکان گردود
 مناجات چهارم در التماس و انتقام بزی الجلال و الاکرام و طلب توفیق و
 در تحقیق این مقصد و مرام التماس آرد در انتقام چنگ روان بزی الجلال و الاکرام
 بدرگاه دی الجلال این مقصد و مرام است در تصنیف کتاب و تحقیق سخن در آں ، قوله **انما**
درکم چاره گری کا دنا . موهوم راحت نه آزار نداد آید حرف نداد منادی که در الجلال و الاکرام
 مخدوف است و اینها تا این بیت که قوله **رو سے عبادت بنو اکرم دلس** . صفت منادی است
 و این بیت که قوله **در کعبه مشعل توفیق ده** . راه بنیان خاندان توفیق ده ملحق مقصود و
 بالند است . مرمم راحت الهی و ابع امراض ظاهری و باطنی . قوله **روشنی** . روشنایی
 بینندگان . پر دگی یزیده ستیزندگان در روشنی بے روشنی بنحی و از زمین گان باطل بصیرت مزانند
 باشد یا ملحق بیدگان . پر دگی مقصود و پرده ستیزندگان گوشت نشینان خالصه لوجه الله تعالی
 قوله **عقد و کشاید و شیرینک** . قبله نماید شیرینک . عقد و الصم که عقد کشاید و الحام که کشاید
 کرده شیرینک . ار قلله قلله واقعی مراد است یا بهایت که لازم است مقل روی آورده قسما بین
 لے نماید متوجه هر متوجه هستی یا نمایند بهایت هر سالک قوله **تو تبه گوشت نشینان** . ایک
 حوت ده وانه فشانان خاک . تو تبه تو تبه لے سالان گوشت نشینی گوشت نشینان پاک لے قلله
 مرانی وانه فشانان کارندگان . قوله **مار دسے تاشید ہنر میگان** . قبله توحید یک لے لیگان
 اصناف بالذات تاشید و قلله توحید اصناف لے دست یک لے لیگان موصدان ہنر میگان
 مطلق ظاہری یا متمدن یا لہی تاشید و در مطلق صوفیہ عبارت است از مد و فرستادن از غیب
 باطن و تیری بصیرت و در ظاہر بقوت بطس و حرکت چنانچہ در قرآن مجید میفرماید **و آتینا**
موسا و ہرون . و آتینا موسی و ہرون . و آتینا موسی و ہرون . و آتینا موسی و ہرون . و آتینا موسی و ہرون .
 اقل توحید ایمان و آن آنست که منہ بہ تفر و حقیقت الوہیت و یگانگی استحقاق معبود و است
 حق قللے مستقصد اشارات آیات و احبار تصدیق کد و اقرار کہ بآں مرزبان . دوم توحید
 علمی و آن آنست کہ بمنہ و بہایت طریق تصوف از مرتبہ قیاس بماند کہ موجود حقیقی و مبدء ساطق است
 ایست خدا و در عالم جل جلالہ و حمد و دات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال را
 ناپیچ و اندر سوم توحید عالی و آن آنست کہ حال توحید وصف لازم دات موجد گرد و حمد و
 رسوم و عبادت و در حلال مشراق تو توحید مفضل شد و چهارم توحید الہی و آن آنست کہ حق تعالی

اول اذان نفس خود به توحید و یحیی همیشه بر صفت واحدانیت و لغت و فردانیت موصوف بود
 حان الله و لدیکن معک شئی و اکنون همچنانست الا ان کماکان کذا فی شجاعت الفنون
 قوله شانزدن زلف عروس بهار مرسله بند سے گلہ سے شاخسار به شانزدن آرہن عمر و س
 بہار نباتات و زلف کنایت از شاخ مرسله بند مراد مرسلہ پیوند عیسیٰ زریب زینت دہندہ
 از صافہ گلوی شاخسار تشبہی است یعنی آرایش و زینت دہندہ نباتات است . قوله از خم
 کاسلفت کہ بہار یخت عقد و راز گوش گل آویختہ از خم بیان عقد و دست نم لطیف نم لطیف گوش
 گل گل کہ بصورت گوش است یعنی از خم لطیف عقد و رنجوش گل انداختہ زریب زینت بخشیدہ
 قوله در دل محرم ز جالت چراغ سیئت محروم و تو داغ داغ ز جالت بیجان چراغ ست چراغ
 نامعنی لازم روشنی و نور داغ داغ سوختہ . قوله طاعت تو لغز ترس پیشہ فکر ت تو مغز بہر اندیشہ
 لغز ترس صفت مقدم پیش است فکر ت تو لے فکر صفات تو چنانچہ تفکروافی آیاتہ و کلام وافی ذاتہ
 بمصدق اوست لغز خاصہ قوله پائے طلب رہکدرا تو یافت بہ دست تو ال قوت کارا تو یافت
 پائے طلب لے پائے اہل طلب راہ گذر با ما موقوف و کاف پاری معنی راہ اسے راہ ہدایت
 دست تو ال دست اہل تو ال کار مراد از مطلق کار است قوله بلکہ توئی کارگر راستین
 دست بہر دست ترا آتیش ترقی است از بیت سابق قوله تانہ کنی تو نتوانیم ما گر نہ دی
 توجہ ستانیم ما بہ تفسیر بیت سابق تانہ کنی تو اگر تو کار کنی نتوانیم لے نتوانیم کردن کار گر تانہ دی
 تو اگر قوت گرفتن دی بہی چہ ستانیم لے چہ گیریم پس اول گرفتن و کردن از دست آنگاہ از صافہ
 می شود و تا تو سابق نباشی از ما بچیکا رتوقع نمی آید چنانچہ اسنین اول متحرک میشود و بعد حرکت و
 ادایں صافہ نتواند شد . قوله نیست دریں کار کہ گیر و دار جز تو کسی کا یاد از بچیکا رہ عکت بیت
 گیر و دار فراندی کار کہ اگر از دنیا چوں در عالم بچیکا کرن جز تو نیست پس تو رویتو آریم کہ قادر توئی چشم
 عنایت تو تو داریم و بس چشم عنایت لے امید عنایت چوں چنین ست پس قوله در کعب مشعل
 توفیق نہ رو بہ نہاں خانہ حقیقت نہ بہ توفیق جل الاسباب موافق لہ مطلوب مشعل توفیق توفیق
 تحقیق لے تحقیق حقایق قوله اہل دل از نظم چو محفل نہند باوہ راز از قبح دل بہستند
 محفل نہند لے محفل افادہ سازند باوہ راز لے اسرار و حقایق قبح دل دل و خم او عالم معنوی است
 لے صاحب دل چوں از نظم در معانی محفل آرایند راہ لے کہ از عالم معنی در دل ایشان در واد انانید
 بمنصہ ظہور آورده مفید طالبان معانی میشوند پس قوله رشحہ ذال باوہ بہ جامی رسالہ

رونی نظم بر نظامی نشان۔ رشتہ آبی کہ از بجائی تراضی کد و جیکہ جرمه از ان مآدہ مار معانی بہ نظامی
 نظم نظامی چہ این در جواب نظم نظامی است کہ سخن اسرار بات چنانچہ در دیباچہ فرمودہ
 قولہ است چو خاک است بریر از لوش۔ جبرئیل از بر یکہ خسرو لوش۔ بہت معاذ و تا توان پسندیم
 سا ان گماش نظم بر یکہ خسرو لے نظم خسرو و حمرہ از بزمگاہ خسرو راہ ریحیق حامی و اسامان نظم
 خسرو دادن چہ این نظم در جواب نظم امیر خسرو و در دیباچہ در دیباچہ استفادہ میتودہ
 قولہ قافیہ آجاکہ نظامی نواست۔ برگدہ قافیہ جامی نواست، ترقی است از مقصدا قل بدیکہ
 ہر چہ آخر مصرعہ اول اخیر استقلال نکواریا بد قافیہ کہیدہ و مقابل افتادہ آخر مصرعہ ثانی گذر قافیہ
 گویشہ کو بالبعث معنی نواستن و اینجا مصدر بمعنی فاعل است لے نوازندہ نظم نامی یعنی ہر چہ قافیہ
 نظامی است و در فرہنگ لہ الدین حکیم نوا یعنی زرنگ بہتر از ان پس بدین معنی صفت نظامی است لے
 ہر چہ قافیہ نظامی بزرگ است حاصل آنکہ وقتیکہ از خم خاد صیوحی پرستان عالم معانی جرمہ نظامی
 بستخ نظامی علیہ الرحمۃ سرگرد ترس ان محفل فیض سرست ہر او خواہد گردید و ابہام آنکہ اگر نظامی
 حامی قافیہ باشد و از باب قوافی مترادفہ آسن آفتدہ قولہ سر خسرو کہ بلند افسر است۔ اگر کینا
 در دیش گلی در خور است۔ حملہ کہ بلند افسر است صفت خسرو است و بلند افسر بہ سبب بزرگی سخن و دیش
 جامی و در و ہا و ادا محدودہ حسنہ لائق و زیادہ و زیدہ باشند بر نظم متعلق و در خور است و گل
 عمارت از نظم حامی حال آنکہ ہر خسرو ارکعت در دیش گل می زید و مقررت کہ کل افسر در ہر
 آمدن سببہ دارندہ قولہ این نفس بار بہمت دول من است۔ و اس ہوس از طبع ذہنون من است
 ترقی بہت از مطلب ثانی اس امر ان ہوس کہ تعلق ہمہری بحضرت شیخ نظامی و امیر خسرو و حمرہ جاکہ
 نقالی قولہ درہ از آنجا کہ کرم ہائے است۔ کے لوم ارشادہ امید است۔ کاف کہ کردہا و میان
 از آنجا است و ہم لوم مصاف الیہ امید است۔ رشتہ امید امید ملک بہ قولہ صد چو نظامی و چو
 خسرو ہر اہ شایدم از جام سخن حمرہ و خسرو صد چو نظامی او صد گن مثل نظامی صاحب کمال تو خسرو ہر اہ
 لے ہر اکس اہل باعث مثل خسرو و در صد و ہزار گفتن اشارت است بکمی خسرو نسبت بستخ نظامی
 و ہم شایم مصاف الیہ جام سخن است لے جام سخن من بقولہ بر بہرہ و شعر بلندیم بخش بہ مرتبہ شعر
 پسندیم سخن بہ ہر ہلے ہر ہر شعرا سابق کمال و ہم بلندیم و پسندیم مفعول سخن است و یاد بلندیم
 مصد است یاد پسندی یاد نسبت است و پسند معنی خوب و زیبا صفت شعر است لے مرتبہ کہ مستو
 بشعر ہر تر و خوب است ہماں عنایت کن مرا قولہ پایہ نظم رہر نگہ ماں۔ خاصہ بہ لغت ہر معیار ال۔ یا نظم

مفول بگذرانیم منظرها الیه است که نظم من بر سر این استیلا المسلمین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
 نعت اول معنی از تقدم حقیقت وی بر همه حقایق امکانی بحسب مرتبه وجود و حانی
 صلی الله علیه و سلم - بدانکه حکم سلطنت از لیه و صفات علیه خواست که بتر کند مملکت
 الوهیت را و منتشر سازد دولت ربوبیت را باظهار خلائق و تخییر آن و با مضل امور و تدبیر
 آن و حفظ مراتب وجود و بر سر این است برود و بر آن عدم مناسبت و در مناسبت در میان غزلت و
 خلالت حدوث و جود این امر از ذات قدیم بعبود واسطه العبد بود و فلینا حکیم مطلق پیدا کرد و ثانی که
 نیابت کند وی در تصرف و ولایت و حفظ و رعایت و آن حقیقت محمدی است صلی الله علیه و سلم که
 مقدم است بر همه حقایق و مستفید است از حق و مفید بخلق پس گردید نائب خلیفه از خود و تصرف
 و پوشا بدین اذن الشریف جمیع اسماء و صفات حق و ممکن گردانید و در این ملک ملکوت مسخر گردانید خلق
 و معانی قلاع امور مملکت و حکم جمیع خلقت و جاری کرد تصرف او در خزان ملک ملکوت مسخر گردانید خلق
 و عالم ناسوت بر آن عبودیت و این در میان خلق و او را بخطاب طالبان سرافراز فرمود پس دین
 او را حکیم اسم بود انظار صورت ظاهر است و حکم بود الباطن حقیقت باطنه تا تصرف آن هر دو اسم
 مستقر یافت باشد در ولایت ملک و در مملکت ملک و آن حقیقت باطنه و روح اعظم است که
 بوسیستی گردید و عقل اول و زیر اوست نفس کلیه خازن و طبیعت کلیه عامل او و صورت ظاهر او
 عالم است از عرض تافرش و آنچه در میان آنهاست از بساط عدم کلمات پس وی انسان کبیر است
 چنانچه محققین فرموده اند العالیه انسان کبیر - فاصلاً قول ایشان الانسان عالمه و غیر
 مراد ایشان این نوع بشر است که خلیفه الله است در زمین و انسان کبیر خلیفه الله است در
 آسمان و زمین فلینا حق تعالی در حق نوع بشر که آدم است اِنِّیْ جَاعِلٌ فِیْ الْاَکْثَرِ مِنْ خَلِیْقَةٍ
 فرمود انسان صغیر یعنی آنست که از کتاب انسان کبیر بمنزله ولد از والد چنانچه صاحب مقام محمود از
 زبان ترجمان الرحمان بیان فرموده که نظایر آدم که بصورت پدر زمین سپرم - آدم که بدیده حقیقت
 نغمم بمصد گشته گواه آید زود در نظرم - او بجهت سپهر من پدرم - و نیز همواره با عالمیالسان او
 بدین ترانه در تبیان - نظایر احکام شریعت همه اقوال من است - اسرار طریقت همه احوال من است
 بیرون از من حقیقی و بجز من نیست - عالم تفصیل آدم اجمال من است صلی الله علیه و سلم و آله
 المقربین اذا دیناله من مشکو کماله پس انسان صغیر را نیز حقیقت باطنه است و صورت ظاهر او
 الحقیقه باطن او روح حیوانی است که منفع است و در او روح اعظم و عقل جزئی و نفس جزئی و طبیعت جزئی

و صورت ظاهره او شبيه است ب صورت عالم كه صورت اسان كه سرت كد استبعاد من
 شرح قصيده التائيه الشيخ عبد الله بن محمد الكاسبي رحمه الله تعالى عليه قوله
 احترج شرب كائنات گوهر روح صدي ممكنات بيدا كه حرف كائنات ارادح طيقه و
 لا انك تا حرفت پس تن روح آل حرفت و در اين روح ذات انحضرت معصومه ثانی ترقيت كرمه
 ممكنات حرفت كه محيط است بجمع ممكنات مثل صفات و بجه موجودات در دو مقام مثل گوهر حرفت
 و روح اين صفت لا مكان است و گوهر لا مكان در آيينش آن ذات آن سرور است صلي الله عليه وسلم حاصل است
 آنكه ذات گرامی انحضرت صلي الله عليه وسلم در حرفت است بل در آيينش لا مكان است بسبب سير
 مطرح قوله جنبش اول در محيط قدس سلسله جنبا و دو دار مدغم جنبش اول سخن اول كه مرتبه و حد
 است محيط قدس و ذات سادح و مطلق و لقيت كه احديت سلسله حبا و وجود و ماعت موجود و وجود
 له ماعت ايجاد موجودات است از مضمون حرفت از وحدت كه حقيقت محمدی است صلي الله عليه وسلم
 همه لقيت در دائره احديت محفل غوليد و بعد و بعد از اين ظهور بطريق احوال تفصيل نموده قوله كلك
 عنایت جو رقم ساز کرده از همه پیش اين رقم آغاز کرده كلك عنایا روضه جمال جو رقم ساز کرده
 له جول لوتن شروع نموده يعني آغاز آيا کرده و در نيمه است اضافات از برده و احديت در عرصه
 و احديت ظاهر سازد از همه حقايق انك انپاين قسم حقيقت محمدی صلي الله عليه وسلم
 واسطه است در ميان قدم و وحدت و مليعة است است مستفید از قدم موقيد وحدت قوله صلي الله عليه وسلم
 و بياحه اين كجاست بيشترين حقه كه در آخر است مطلع جابر كامل و موجب وجود كه حقیقی اولی وحدت
 بات و بياحه عمارت از حقیقی ثانی و واحدیت كه محل ظهور حقايق ممكنات بطريق اجمال اين بجا عبارت از
 حقايق ممكنات متلسس تا خارجيه بيشترين حرف الحما كه مراد از اتمذات مبارك است صلي الله عليه وسلم
 لفظ جناحار ميت پيدا است پس بيشترين حرف عمارت از نور محمدی چنانكه اول صاحب خلق الله
 نوری صادق اوست و در حرف ثانی مراد روح و صلي الله عليه وسلم و در نيمه است كه حرف حار كه در
 اتمذ است و در حرف روح است اتسار فرموده باشد و در حرف ثالث مراد از خلقت شالی انحضرت
 صلي الله عليه وسلم است و حرف نيم كه در آخر است اول لفظ مشاست اشارت نموده بود و از حرف رابع
 خلقت اسادی مراد است و حرف دال كه آخر دال حمد است و از حرف جاد بيان باقانه بود
 از ربيع لفظی است كه حرف تختين لفظ الحمد كه الف است استءاء ايجد است و پيدا است كه مع شخص
 حرف ايجد و لقيتات ايتان الف است چنانچه در علم الحروف ثابت نموده اند و انفا هم حاصل آنكه حقيقت

محمد صلی الله علیه وسلم مقدم بر جمیع حقایق امکانیه است پیشتر خبر شد را وجهه که در احدیت صفت
 او در معرئه ازل نخستیم **قول** لفظ وحدت چو در افراخته از پے الحمد الف ساخته کرد چو قطران
 الف مستقیم - دایره گشته بهیوت و دیم - نیم ازال قوس جهلنے قدم - قوس گر ممکن رود در عدم +
 بدانکه اذل که هنوز حکم ظهور در بطون و احدیت در احدیت مندرج بود و هر دو در سطوت حدیث مندرج نام
 غیبیت غیریت و اسم در رسم نخست و وصفت وجودی ظهور در بطون و کثرت و وحدت دو جوئے امکان
 متغی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت خشنی بود و ظاهر و باطن غیب خواست که
 خود را بر خود جلوه دهد و اول جلوه کرد بصفت وحدت بود پس اذل یعنی کما غیب بهیوت ظاهر گشت
 وحدت بود که اصل جمیع قابلیات است و او را ظهور و بطون مساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و
 بطون نیز بود و احدیت و احدیت را مظهر آمده چه احدیت و احدیت که منتقین اند ظاهر نمیشوند
 الا یبستی که را بطور باشد و بینها ازل نسبت واحد است پس احدیت از واحدیت منتشقی شدند
 چنانچه محبت و محبوبیت از محبت و عاشقیت و معشوقیت از عشق و باعتبار وسطیت او هر دو
 طرف اسم را بر ذیقت بروی اسحاق کرده میشود و این بر ذیقت عین احدیت و واحدیت است
 چنانچه علمیت و معلومیت و عین است در مرتبه ذات زیرا که در آن مرتبه عالم خود است و علم خود است
 اما چو نظر بر عالمیت و معلومیت و علم کنیم میگوئیم که علم نسبت به علم بن عالم و معلوم احدیت و
 واحدیت را نیز بر آن قیاس کنیم زیرا که وحدت را نیز دو اعتبار ذاتی است یکی من حیث استغناء
 التعمد و نسبت که ذات را باین اعتبار واحد گویند و لهذا فرمود **قول** دایره گشته بهیوت و دیم
 معنی ذات را بدو صفت گردانید پس وحدت حکم وسطیت دارد و بین اعتبارین یاد بود آنکه عین ظرفین
 خود است و از برای تحقیق تفهیم این مرتبه و استقرار آن بر ذهن اثره انشا کرده میشود چنانچه فی مبی هو
 دایره نسبت قوس  و این دایره بواسطه خطی که تا بهت در وسط او مقوس کرده
 می شود بدو قوس که قوس ازال مسمی است باحدیت و قوس
 دیگر باحدیت و قوس ازال مسمی است باحدیت و قوس
 قاب قوسین 
 محمد صلی الله علیه وسلم و لهذا از پے الحمد الف ساخته قوس احدیت منقسم کرده شد
 بجوار قسمه اعتبار است از بعد که وجود علم و نور و شهود است در قوس احدیت ثبت کرده شد زیرا که حق
 تعالی بآن تقنین ازل که وحدت است خود را ظاهر ساخته و بر خود تجلی کرد و خود را یافت با خود و خود را حضور

نعت اول
در بیان کمال و کبریا
و در بیان کمال و کبریا

بودی تو هم تقدم و استفسار و تعبدان و غیبت و این یاقت دیدای می پیداکندگی و شهود و کثرت
اعتبار حق آمد و توس واحدیت تمت کردن است است از توس احدیت از پیران اعتبارات
در آن حضرت احدیت از یکدیگر گرفتار نیستند بلکه بین یکدیگر اند فاهم پس نقطه وحدیت عبارت از
وحدت ذات است و وجه تشبیه نماید آن است که چنانچه نقطه تعیین همه حروف تجوی مجزوم محمل است
چنانچه در وحدت همه کثرت است و اضافات محو اند و در انقضای محلی متحدیه تجلی تعیین اول
اربعی احدی ساخته الف عبارت از حقیقت محمدی است که حامل تجلی اوست و وجه تشبیه بالف
استمال اوست بمثل در حقایق و تعینات و لب و اضافات چنانچه الف شمس است بر حقایق و
تعینات حروف تجوی برای حقیقت محمدی و واسطه گردانیدن و کمان ظهور و بطون کردن و چو قطر اس الف
مستقیم و قطر بالضم کرانه حیرت و قطر وایره خط میانه و اثره که کرانه تو سین اوست تا بهریت
بهریت و بهریت عبارت است از مرتبه اطلاق باعتبار لایعین و تو نیم لای موصوف بدو صفت
یک صفت لایعین که احدیت باشد و دیگر صفت تعین و احدیت یعنی الف و احدیت که حقیقت محمدی
یا سید علی الله علیه و سلم در میان و اثره بهریت احدیت و واحدیت منقشی شدند چنانچه غایت حقیقت محمدی
از عشق قولی می اران توس جہاں قدم که توس احدیت باشد چه در تعینات که سائر ذات ازل
مستهلک اید قولی توس در ممکن رد و عدم که توس و احدیت باشد چه در تعینات که سائر ذات ازل
و نسبت منافات ظهور یافته اند مثلاً و تفصیلاً ممکن رد و عدم اعلی الممکن هو الوجود المعین الممکن
من حیث تعین و وجودی و من حیث حقیقت و ذلک الی التعین لست عقلیة فی بالنسبة الی
المزج و اجماع التعین و الوجود هو الحدوث ظهور الوجود من وجه معین یعنی العین العاقل المعین
الوجود و حسب تعبیر الذاقی فی کمال النظر الی محل تعین حادث الوجود الی تسلیح الوجود و عدم و تعین تعینات
آخر و بعد از تعین اول و اقل از نفس التعین هو الوجود الحق السامی و الحقایق لایعینات
ولیس کل تعین معین اجماله التعین لمحضاته ممکن ان یعدم و یعدم الوجود تعینات آخره الوجود
التعین لایقل بعد و اقل بتبدل تعینات آخر غیر تعینات قبلها محقق من هذا الحقیقة
الامکان التعین المعین و هو یستعد منه فی الوجود و هو بدین عدم و وجود بمثل حج الحق اسافته
سند الوجود علی کمال الوجود العین فی موجوداً و اکشف لیقینی بالتدلیح الالات و ان عین من العین
الوجود و عدم و اجمالی علیه هذا اصل المكان قال المولوی فی المقدمة من لفظ الضلوة قولی برکت
اساتیه از دست پاک - زیر مکان تیر زخمی حضرت پاک - تیر عیار خست از استفاده و افاده دو مکان عبارت

است از قوس نوم و قوس یعنی استفاده فیض از قدم و وجه کمال کرد و وفاداره آن بر حدوث بوجه انهم نموده
میستواند که یکمان قسم عبارت از نظام الهی باشد و تیرکمان ممکن عبارت از علماء جهان نباشد
و دست پاک مراد از ذات بی عرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی حکم الهی که بذات گرامی نفس و
یافته باسن و وجه بلر نمود و او اکنانید و بر دعا که جهانیاں بواسطت آن سرود علیه السلام بفرض الهی
ربانیدند به نیکوترین وجه از ضلالت لغت سر انجام دانیید و مطلب نه بار آورده پس بهر عبارت
از قبول است **قوله** صدیقین اوست درین بارگاه که گفت نسبتاً بود او گواه بر صدیقین اوست
تقدم وجود و درین بارگاه بارگاه حقایق ممکنات گفت نسبتاً و اذکم بین الماء و الطین و فی سواد آیه
بین الزمخ و الجسد لا مر و حاک و لا جسد او بود و ای تقدم او را **قوله** بود نیز شیخ نبوة فرخه
آب بخواب کل آدم هنوز این بیت تفسیر عرفانی بیت اول است بدانکه نبوت بمعنی انبیاست یعنی خبا
و هنده دینی است که از ذات و صفات الهی خبر میدهد و اخبار حقیقی پیش تحقیق اولاً بالذات از ان عقل کل
که بشوشت جهت انبیاء و بی واسطه بجانب نفس کل و بواسطه بسوخت نفوس جزویه و هر یکی از زبان آدم
تا زبان بنی خاتم منظر است از مظاهر نبوت روح عظم که عقل اوست پس نبوة عقل کل دائمی و اقی باشد و نبوة
منظاری و اقل عرض و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم عقل اول است و روح عظم که اقل ماخلق الله بصح
و اقل ماخلق الله نور می مصداق اوست و بصورت محمد صلی الله علیه و سلم صورتیست که روح عظم بر مظهر
اسماء و صفات و در ظاهر شده و همچنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهی است اولاً
بالذات ثابت بر روح عظم است که حقیقت آنحضرت است در آخر نیز ختم نبوة عرضی بر صورت مبرسی
آنحضرت گشت پس اقل بر حقیقت و آخر بصورت درین کار نبوت اخبار اعلام است آنحضرت بود
علیه السلام و باقی انبیاء علیهم السلام هر یکی مظاهر بعضی از کمالات حقیقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند چنانچه
فرموده **قوله** منصب اعیان ساجد رسید و نیز فرموده **قوله** برق دی از دای اوی بجست - لمع نور
آورد از آتش بدست و چهل حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم باصطلاح این طایفه عبارت از ذات احدیت
است بمقتضای تعین اقل و مظهر جمیع است و الله اسم ذات است باختیار جمیع اسماء و صفات جمیع اسماء و صفات
و تحت اسم الله مندرج است چه هر اسمی از اسماء عبارت از ذات میست باعتبار صفتی که تعلیم باعتبار اسم
و التقدیر بالقدره و علی هذا القیاس بخلاف اسم الله که ذات میست باعتبار جمیع صفات و هم غناست
و الله اکبر بدین معنی ناطق است پس چنانچه الله بحقیقت و مرتبه مقیم است بر جمیع اسماء و ظهور و محلی بر جمیع اسماء
فرموده حقیقت صلی الله علیه و سلم که مظهر اسم جمیع است الله است باینکه بذات و مرتبه بر جمیع مظهر هر

مقدم بایسته ببار اتمام و طاهر کین هیچ مراتب موجودات که مطایر اسما و الله در مطهر حقیقت محض
 بایسته و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم شتمل است در حسیج اشیاء شامال اکل علی الما جبر اد چنانچه صلا
 ن رفز و نه نظیر از احمد تا احدیک است هم فرق است و چهل کاهراں یک میم عرق است
 و رسم در عدد چیل است و مراتب موجودات اگر چه در رتبه حروفی است لایحی انداز و رتبه کلیه چیل
 محمد است این چیل مراتب مجمل و مطهر حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم است و محضرت محمدی صلی الله علیه و سلم
 است و میم احمد این جهت در رتبه که حسیج مراتب کوبه اجزای حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم
 هر صورت است آن جهت است که ظهور یافته و چیل مرتبه کلیه نیست عقل که روح عظم و تعین اول عالم
 میجو و اصل کل کسوف محفوظ و کائنات بین میگویند تبیین که کتا سطور در منشوری نه
 طبیعت کلیه که مبتدا و اتمام و افعال است فلک اطلس که عرش است گوی که فلک ثو
 فلک شمس فلک شمس فلک شمس فلک شمس فلک شمس فلک شمس فلک شمس فلک شمس
 نیز گویند مشتری که در حسیج میگویند در مرتبه که بهرام است آفتاب که نیز عظم است
 عطارد که نیز مشتری است عقل نور و خورشید و سلطان است و منتهی ان عقرب قوس قزحی و دلو و حور
 که ناکره و هر که فلک اجزاء و نباتات حیوان انسان پس درین حائره موجود است هر یک که گشته
 است همین آخر که اسما است شش یعنی حقیقت عقل بصورت انسان کامل تمام طایر گشت و نظیر
 و نقطه آخر مایل متصل شد و کمال تمام در رتبه انسان کامل و اصل ظهور آمد بنابر اسما که مولوی
 ابیات بود حق بهین مضمران را میان فرموده قوله وعت و دنیا و فلک را بر رتبه زود خطه و فلک را
 از اول از ظهور و از دنیا و فلک نیز منظر آن حقیقت آمد و فلک را صفت تشبیهی فلک را در وجه تشبیه
 بودن آن است خطبه و فلک منطوق ملازم الوثوق کوله که کما حلفت اکا حله که قوله
 حزینے آن شاه رسالت تاب جرح نزد خیمه زین طباب یعنی میت و سائق تنخیل شجر حنیف
 درین کتاب فی ات فلک و درین طباب باعتبار خطوط شعاعی آفتاب و قوله حزینے آن شاه
 پناه و ماه و نه تدقیب این بارگاه و صیر آن درین میت و سائق ضمیر نشان مثل قل هو الله صریح بیان
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم این بارگاه فلک مقرر است که بر بارگاه شاهان قیام درین مثل غاری
 و حل میکند یعنی تقدم حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم باه و بود دنیا و سوره قوله تا نظر روح از
 او و ختمه مشعل مبرور و حقیقت تاحرث شرط و مصرعته ثانی جبریه قوله تا لطریر و قش انداز
 لے ذات او را موجود و نه کردند قایم عرش را بر او و لازم اراده مردم است پس عرش منظره قداد

قوله خنده اوجال بجبال دروید منصب احیا بسحر اید و شکفتن لے پیدا شدن جان بجبالان
 نور و دید لے جهان را زندگی بخشید چه جهان منظر ذات اوست و نظایر ظهور ظاهر وجود و دیگر دروازه ذات
 معلوم مرتبه زنده گردانیدن بر حضرت عیسی علیه السلام حاصل شد چه انبیاء و منظر نبوت تحقیقی او بیند چنانچه
 بر او بیت لاحق نیز مقرر اید **قوله** برق دی از وادی موسی بجست لے نور آمد و از آتش بدست *
 از نور برق دی ای نور دی و دوا دهنده موسی ذات موسی علیه السلام لے نورید برضیانا قال الله تعالی
وَاِذَا فَاغُمْهٖ يَدُكَ اِلٰى جَنَّتِكَ كَخُرُجِ بَيْضَانِ غَيْرِ سَوَاءٍ لَا يَدُ اخْوٰى قَوْلُهُ قامت طوبی زرقه
 با سایه و سدره ز شاخ کرش پایه قامت طوبی طوبی و طوبی نام درخت است و در بهشت سایه
 ازل یک سایه و وحدت ناشی از بهر ذات لے طوبی و منظر قدم مبارک اوست صلی الله علیه و سلم سده الهی
 بر از بهشت است که عظمت او کسی نمیداند مگر فریدگار جل جلاله پیغمبر کرامت علیه السلام که آن درخت را دیدیم که
 بر هر برگه ازاں چنداں دراز بود که دنیا را پوشد و در هر قشری از بهشت شتاخت از سدره شاخ
 در شرف شرف آن حضرت صلی الله علیه و سلم پای لے یک پایه **قوله** رنجه دجامی کرش سلسبیل *
 رنجه دجامی کرش جبرئیل جام کرم کرم لے فیض ادب و ای ورم لے عرصه حرم یعنی سلسبیل از فیض او
 یک قطره است و جبرئیل مرغ بود لے حرم اوست **قوله** نوریدین صیه پاک او جبل متین حلقه
 فقر اک او نور اسعد من اسماء الله تعالی و هو جبله با سماء الظاهر فی صورۃ الامکان
 کون قاصیه پاک عبارت از صورت مبارک است صلی الله علیه و سلم یعنی صورت ظاهر و او تجلی ذات است
 اکرام الظاهر و پیداست که حقیقت محمد صلی الله علیه و سلم تجلی ذات است با هم الباطن و صورت محمدی
 صلی الله علیه و سلم تجلی ذات است با هم انظار هر دو در وقت مبین صفت کاشفه نور است و نور مبین هر دو
 اکرام اندازد و نور نام آن حضرت صلی الله علیه و سلم جبل متین بر سر مجسم فتر اک و ال زمین که رستا و دجا باشد
 بر پس کوه زمین آویخته باشد یعنی حلقه فتر اک آن حضرت در زرگی و عظمت و احکام جبل متین هر کس که
 بنیال عظام نموده بلغزش سخا و افاقا و نمیتواند که جبل متین را و از قرآن مجید باشد که منبع مجزه
 عظیم الاقدار است و یک مجزه از محجزات اوست **قوله** تا دندش در خم فتر اک دست در عرش بریں
 بر سر کسی نشست انتقال است ازال که در بیت سابق است فتر اک در آن غلوت که عرش بلند
 لے چنگ زدن بر کسی نشسته و مقرر است که وقت یک دست خیر بلند بر تن بکسی استاده و دست
 در ایاں فتر اک اندازند **قوله** او چو خورشید ویست آفتاب صبح زو خورشید بود نور یاب *
 از آمد و بیان تقدیم حقیقت و صلی الله علیه و سلم یعنی ذات او مثل خورشید است خورشید فلک چرام

صبح اوست سے اقتباس لے کر خود ذکر کرتے کہ صبح از حور شیدہ زیارت ، قولہ اگر تفریحی رہش
 تاملی ، صبح سے اس ذکر کیا یعنی ، صبح حور شیدہ فلک چارم ، قولہ بہت دیریں دائرہ بہریم
 درست ، تامل بہر اس صبح از تخت ، صبح سے تامل بہر ایک دات سارک آن حضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم علت عانی عالم است و علت غائی آن است کہ ما تقدم فی الدہن و تاخر فی الوجود پس
 حقیقت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم تخم بہال عالم است و صورت ظاہری نرڈ آن بہال است و ظاہر آنست
 کہ وجود و کرم و خوار و خود نہاں است چنانچہ خود میفرماید ، قولہ نورتن اوست در پیش و چنان
 متنع افوار بہ اوست دیر ، بہتس باحتسا حقیقت دیر ، باعتبار صورت قولہ عالمی آثار
 خود در باش ، در صفت غرہ آن نور باش ، کہ آن نور نور آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چنان
 بیان نو آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با تمام رسامیدار راہ کمال استیاق خود تا صبح گردیدہ میفرماید کہ
 لے جانی از اخلاق خیرہ بہریت خود در شود و در جہت فی الرسول حاصل کن ، نعت دوم
 و در مجلس کہ از آسمان رسالت او پائیہ اسیت پس بلبند و
 از آفتاب جلالت و سے یک سایہ اسیت پس از جہت در آسمان رسالت
 بہال آنخت صلاحت ملالت مایہ سے نور چہ سائیہ آفتاب تامل سے سے مجلس
 آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با وجود و اس ہرگی از رسالت آن یک پائیہ اس و از جلالت سیارہ و یک
 تامل سے رسالت و و جلالت او صحت حراخ خیرہ نیست لکہ یک نشان رسالت و جلالت
 اوست و ظاہر است کہ معراج یک مجزہ است از حجرات صلی اللہ علیہ وسلم ، قولہ یکست جوار صبح
 دل افروز ترہ از شب و روزی ہمہ فیروز ترہ دل افروز سے پسندیدہ و خوش آئیدہ تر از سبب دل
 رحمت و سعادت دار شب و روز ہمہ سے از ہمہ شب در روز تر بودہ ، قولہ طرہ او نافہ
 دولت کش و عترہ او نور سعادت و مزاجہ طرہ سیاسی نافہ دولت دولت و دولت مطلق دولت
 نافہ کت ملے طارہ کسندہ آن عرہ سعیدی نور سعادت سعادت نور او ملے فرایندہ نور چہ فرسیاں
 مفعول امر را چوں مقدم کسندہ سارہ سے اہم فاعل میشود پس نافہ کت سے نور فرلے بمعنی کتائندہ
 نور است و دولت و سعادت در میاں ایشان فصل واقع شدہ و اس جانز نیست چنانچہ حضرت
 شیخ سعدی علیہ الرحمۃ فرمودہ ، نظیر مسکینہ من در راں آفرین بہ معنی میت آنکہ سیارہی آن شب
 طارہ کسندہ دولت بخت بود و سعیدی آن شب سعادت اسراودہ قولہ مارے لطف و خفاں و در
 ابرعایت گہرا نشان درو ، بارے لطف لطف آہی ابرعایت عسایت ایردی گہرا نشان

نعت دوم در معراج

در معراج اولیٰ مرتبہ کسندہ

نے متقاطر چہ گوہر بر قطره است لے خنایت ایزدی متقاطر در زراں بود **قوله** خواجہ کہ آمد و وجہاں
 بندہ اش۔ کہ و مدد دولت پایندہ اش و دولت پایندہ عشق الہی قائل کہ و مدد دولت پایندہ شین
 راجع بہ خواجہ است مفعول او اسے در ان شنبہ سخن و اربستہ دولت پایندہ مدد کو آں خواجہ را کہ
 ہر دو جہاں بندہ او آمدہ است و تلج اوصالی اللہ علیہ وسلم اندہ **قوله** عشق کہ جانش کشیدن گرفت
 لے عشق الہی ترک جان ذات جان چہ رنگ ہمنے اس ذات آمد رنگ جان کشیدن جاوہ
 جان شدن ای عشق الہی جاوہ جان او گردیدہ جانان حق تعالی و شین مضاف الیہ دل ست
 سپیدن فتح فوقانی و کسر مائی فارسی و سکون تحتانی دفع وال مہملہ اضطراب کہ و لے آرام شدن
 بطامنی مہملہ غلط ست چٹاخی مہملہ از حروف ہشت گانہ است کہ در فانی نمی آیند اول اول اے محبوب
 حقیقی اضطرابی بدو آرامی گرفت **قوله** ہر شہرہ انا شک رہ خواب زد۔ راہ طلبی از سر شک آب زدہ
 فاعل زدوہر و مدد صرغہ آن حضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم و مصرعہ ثانی تخیل ست **قوله** چوں ہم
 آں ابر کہ امت نثار باز نکند از رہ مقصد غبار رہ ہم اشک آں ابر کہ امت نثار آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم فاعل نثار اندہ ہمست راہ مقصد شوق الہی غبار خیال **قوله** قاصدہ از کشور نورانیہاں
 پاک از آلائش ظلمانیہاں بدایں بیت جز لے چون ست کہ در بیت سابق ست قاصدہ جبرائیل
 کشور نورانیہاں عالم ملکوت ظلمانیہاں ای ابراہیم مصرعہ ثانی صفت قاصد ست **قوله** آمد و آورد
 براق چو برق۔ پیکری از نور قدم تا الفرق **قوله** فاعل آمد قاصد سے کہ در بیت سابق ست براق
 بالضم مرکبہ کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم شب معراج بر آں سوار شدند و آں
 کلان تر از خرو و خرد تر از استر بود مصرعہ ثانی تفسیر چو برق ست **قوله** اوج سپر چو شہاب آہو
 چرخ مر چو قمر مرکبہ **قوله** سپر شوق از سپردن بکسر سیدین مہملہ و ضم یائے فارسی و سکون لے مہملہ
 فتح وال مہملہ طو کردن و نور دیدن اوج سپر لے طی کنندہ اوج شہاب ستارہ کہ بہ شب دو
 و شہاب الفتح چیز سیاہ و سفیدی غالب باشد و انہی انگویندہ عنبر اشہب و قرش اشہب یعنی بہر
 رنگ مر بفتحین و تشدید را در رنگدہ و جلے گذشتن یعنی اشہب بود کہ ہمچو شہاب اوج نورد
 بود و مرکبہ بود کہ ہمچو قمر چرخ جائے گذشتن او بود لے روندہ برہواد چرخ **قوله** مستن او
 جستن تیر از کمان **قوله** جستن او حجت طے مکان **قوله** طو مکان مرتبہ است کہ روح انسانی بتماہست
 آنحضرت علیہ السلام مقام در مجاہدات ریاضت قوت گیرد تواند کہ قالب کشیف را بہر مکان
 جہانیان لطیف کشد و نشانش آن ست کہ بیک ساعت دو سہ ماہ راہ رود آں کہ ششہ

جنت آسمان اول **بقوله** شدید رخساره آفتاب + یافت یک حلقه زدن قجباب + خانه ماه فلک اول
 آفتاب بارت از حضرت علیہ السلام حلقه برد زدن سی طلب کشودن چکر کردن **بقوله** رفت در آن
 خانه بعد از آنکه از خانه نشینان به بزرگواران نیار + خانه نشینان ملائک فلک اول بزرگواران بنیاد صفت
 خانه نشینان **بقوله** سجده کنان بوسه بپایش زدن طبل و عاکوس شنایش زدن و سجده کنان حال است
 از خانه نشینان فاعل و دانه نشینان مصرعہ ثانی معطوف است بر بوسه بپایش زدن یعنی بوسه بپاشی
 آنحضرت علیہ السلام زدن طبل و عاکوس شنایش آنحضرت زدن گفتند **بقوله** های بدرت ملائک
 یعنی جنت الیسا و نعم الحبی + ملائک ملائک انضم اول فتح اول ثانی هر دو جهان و نماندی محمد و
 که آنحضرت علیہ السلام مصرعہ ثانی مقصود بالنداست **بقوله** آمدی آمدت بس خوش است - دیدن
 روزی تو عجب و دلکش است + تفسیر مصرعہ ثانی بیت سابق عجب معنی بسیار **بقوله** خاک ریت بر
 سر بالاج باد + هر شب عمرت شب محلج باد + خانه بخانه به بهر رسم و راه + سایه طوبی شدن آمدن
 خانه بخانه فلک بفلک شین شدن صفات الیه آرامگاه است و راجع به آنحضرت علیہ السلام و آخر مصرعہ
 اول کلام مخدوف است تقدیر کلام چنین است که خانه بخانه به بهر رسم و راه رفت تا آنکه سایه
 طوبی شدن آرامگاه **بقوله** باز بر افراخت از آجالوا + زو بهر سر پرده تم استوی - اثر انجاری از طوبی
 و اعلم لو ابرافراختن روانه شدن لفظ زو معطوف است بر بر افراخت فاعل بر افراخت و زو از حضرت
 است علیہ السلام و مفعول را است سر پرده تم استوی علی الحشر اقتباس است از آیه کریمه حاصل آن که
 بالاسع عرش رسیدند **بقوله** هم نفس نفس لودنوت - زو شرف نفسی گشت قوت به نفس جبرائیل
 علیہ السلام یا مطلق ملائک و افراح انبیاء علیہم السلام و براق منیر شین راجع بان حضرت صلی الله علیه وسلم
 فاعل و هم نفس نفس لودنوت بقدر ائمه لاسحق بالی زو راجع بهم نفس **بقوله** پایی ازان
 پای فراتر نهاد + عرش بر بر قدش بر نهاد + ازان پای از عرش فراتر یعنی بلند عرش بر بر قدش بر نهاد
 لے عرش پائین مانده **بقوله** خرقة تن را از بر جان بکنده بر نقش خلعت احسان بکنده خرقة تن تن بر
 معنی آغوش لے از آغوش جان خرقة تن دور کردن و بر نقش راجع به عرش خلعت احسان تن مبارک
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم که از مپو لے احسان الہی پذیرفته و میداند که راجع به جان باشد و
 خلعت احسان الہی لے وقتیکه جان او لباس تن خراشد بر کف او لباس احسان الہی شامل شد
بقوله آنکه ازین خرقة مجرود شده - جاو به شوق یکے صد شده - آنکے جان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ازین خرقة لے شوق الہی یکے صد شده اسے بسیار گردیده و ضمیر که راجع به جان باشد

عرش
 جبرائیل
 علیہ السلام

۹۰
 نعت سوم

آخر مصرع ثانی مخدوف است لے جاد به شوق لکھی بسیار شد اما قوله خمیر سبیل روز صعد و جهات
 یروده اشد تنق نور ذات به تصریح است رانے میت سابق خمیر بدل روز صعد و جهات لے در لامکان
 رسید حاصل روح آن حضرت علیه السلام پیرده اشد لے محیط اشد و صیر و راح محال قوله تیرگی هستی
 از دور گشت - یروگی پیرده آل نور گشت + تیرگی هستی و تعین محمد صلی الله علیه وسلم ارو
 لے ارجان یروگی پیرده نشین آن نور اے کدات + قوله کیست گزراں یروده شود پیرده سازد
 در مرده گویند ازاں پیرده یازد ازاں پیرده لے یروده نور ذات یروده سار لے بیان کنند و مصرع ثانی
 تفسیر پیرده سار است + قوله هست ز پیرده مدراس گفتگو به که شود مختصر این گفتگو به پیرده یعنی سیرده
 بیان قوله خاصه در آن یروده بدید آید دید + و آنچه نیاید بزاں بهم شنید پیرده ترده نور و آنچه
 نیاید بزاں ای گفتگو و نیاید + قوله یافت اجازت کرد اعلیم یازد + راحله رانده محرم مجاز و غلط
 ارمین لفظ که مخدوف است آیات ابارت اینکه قلم راد عالم حقیقت محرم مجاز و غلط این که در
 سر افعالیان + متدر تواج شرف فاکیاں - فاکیاں ملائکه و غیر هم که ساکن الفاکل نه تواج اعرار
 فردا در فاکیاں هواکس خاک فاعل کرده متدر خواصه + قوله آمد بر یک محرم بسترش + گم بود اذن
 جاں پرورش - فاعل آمد خواصه علیه السلام بر یک محرم بسترش + حال اذن فاعل آمد اذن لے اگر گم تن
 جان پرورش است و ضمیر هر دو تن راح بواج + قوله جل طلبیدند ازاں گنج پاک + مهر خود خانه
 حراماں خاک گنج پاک و اوج علیه السلام خانه حراماں خاک صحابه که خانه خود که را خاک بود حراب
 ساخته بودند بسبب ترک فاعل طلبیدند خانه خراباں قوله در دل پر خانه خرابی که خواست + رحمت نصیب
 و نصیبی که خواست جمله که خواست و مصرع اول صفت پر خانه خرابی و مصرع ثانی صفت فاعل رحمت
 حواجه باشد + قوله بود یک خط در آن نیم تب + آمدل در حق اولی غیب و غیب یعنی دانا + قوله بودی
 در زمین آسمان + و مصرع دوم که گیدمان به تشیل مضمون بیان آسمان معلوفت بر زمین بقدر حرمت سلطان
 قوله عالم ازاں نور بود مستنیر دست بزن جامی و دانا تن گیر مصرع اول علت مصرع ثانی مستنیر روشن
 قوله بود که از آنجا سنیا لے سی در راه بیانی و بجا و سی + اما بجا لے از نور محمدی صلی الله علیه وسلم راه
 بیانی بودی حق تعالی بجا و سی و تقریب حق سی + نعت بر مبینی از بعض معجزات و
 صلی الله علیه وسلم که از حد و حد تجاوز است و نطق لفظ از احاطه آن عاجز و نطق کبر و
 بند در آن دجا به است که زمان پوتند و نطق لفظ نطق + قوله لے از توشن شقه ماه سپهر
 پیش توهر آسمه فرماں پذیرد + است شش دست و منادی مخدوف است است از توشن الخ بیت صفت

منادی است و ایراد و معجزه در بیت اول تقریبی است و مقصود بالنداء بیت ثانی است پس وارو نشد
 آنکه گوئی که معجزه ولادت که مقدم است مؤخر آورد و معجزه شدن ماه و خروج مهر که مؤخر است مقدم آوردش
 تو چه آنکه الخ اشارت است معجزه بر آمدن آفتاب لفرمان آل حضرت صلی الله علیه و سلم هنگام غلغلی
 وقت عصر **قوله** قصر نبوت بهو چوں شد بلند که کسر مقصوره کسرے فلک به قصر کو شک قصر نبوت
 نبوت بهو چوں شد بلند باعث بارگذاشتن ذات تو کسر شکستن و اینجا حاصل
 مرادست لے شکست مقصوره ایوان کسرے بکسر نوشیر وال و نیز سیم پادشاهان پارس را گویند
 که انی ابراهیم شاهی و این بیت مثل است چسخت اشتقاق و جنین **قوله** حیرت فرازنده فرقت
 حجاب - سایه کشین حیرت آفتاب به حیرت فرازنده سایه نگین را ازا علامت اضافت حیرت است بسبب
 حیرت خطاب و از حیرت ثانی حیرت معنوی خواسته **قوله** سایه ندیدت برین سجایس - نور بود سایه
 خورشید و پس به بیان معجزه دیگر است و ثانی ندیدت مضاف الیه سایه است لے سایه تو مصرعہ ثانی
 اثبات مضمون مصرعہ اول است یعنی آری سایه خورشید نور است نه سایه ظلمانی **قوله** جانست
 ز آرایش تن پاک بود + سایه نینداخت بر این خاک بود + این بیت نیز در اثبات مضمون سابق است ثبات
 لے وجود نورانی تو از جسم خاکی ظلمانی پاک بود و لهذا سایه نینداخت بر این خاک بود و تو بدین معنی مشرود
قوله دیدہ تو هم ز پیش - دیدہ چو چشم همه عالم ز پیش + دیدہ تو چشم تو فاعل دیدہ دیدہ تو پس در پیش
 بیان بهر نبوت است که ما بین گفتین مبارک بود صلی الله علیه و سلم و با آن احوال پسین محاشنه میکردند -
 چنانچه اهل عالم چشمین معاشنه میکنند **قوله** روحی و غائب نه ز تو هیچ سوسه + در نظرت هست
 یعنی پشت دروسته + اثبات مضمون سابق است و یاعنی معرفت روحی بر لے خطاب است
 یعنی پشت دروسته یعنی برابر است در دیدن آنچه در پشت است آنچه در روی است و پیدا است که
 روح پشت در روی ندارد و بلکه همه روی است **قوله** معنی و نور از تو رسد جمع را پشتی در روی نبود
 شع را به لے شعی بر لے خطاب است را شعی جمع را علامت مفعولیت است جمع همه عالم یلے پشتی و
 روی بر لے تنکیر است لے شع را علامت منافی است در روی است لے پشت دروسته شع و این
 بیت تخیل بیت سابق است **قوله** رنگ سیه در کف تو بچرخ + دل سپهان را شده ازاں
 سحر رخ + بیان معجزه که رنگ پیش او تسبیح گفتی ریاضت کاشف رنگ است در کف معنی در پیش سحر
 رخ تسبیح گو دل سپهان کفار را ی سپهان را علامت دل است سپهان ایدل کفار ازاں تسبیح گفتن رنگ
 آزرده شد چنانچه قصه رنگ در دست ابوجبریل تسبیح گفتن رنگ آزرده شدن وی ازاں معرفت یا از تسبیح

گفتند خود دل شال ملال آمد و بودی و هرگز مسخ نشد یعنی سگس پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 تسبیح میگفت و دل کفار هرگز تسبیح نگفتند **قوله** بجز کرم مجبور ارست کوبه مقیم آن فرجه آنحضرت کوبه
 بجز کرم کرم مقیم بانسج و کسر شین بجای سخن کردن **قوله** گرسنه و تشنه هر ازل هزاره است ازال
 جرمه کش و لغز جواره ازال لیس از بجز کرم جرمه کش آب خوار و دین و دینیت اشارت میخیزد است
 که روزی آنحضرت علیه السلام بانسج اسلام در جائی رسیدند که آب طعام بهم نرسیده و تمام
 لشکر از گرسنگی و تشنگی سحال آمدند آخر الامر بفرمان آنحضرت یک قبیح آب یافتند و آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود و آن تسبیح نهادند و از فرجه آنحضرت چیدال آب جاری شد
 که همه لشکر سیراب گشتند **قوله** تحمل که بودش برین سخت پادیه جست بفرموده امرت زجا
 شین بودش مصاب الیه یاریست که بودش الح صفت کل است فاعل جست و جایی ادجایی خود **قوله**
 کرد بر سو که تو گفتی و رام ساخت بر جا که خواندی مقام **قوله** فاعل کرد و راحت عمل است و فاعل
 کرد و رام و فاعل ساخت مقام درین میت اشارت است میخیزد که آن حضرت را تسبیح بشری بود و
 جائی میسر شد که در آنجا مستور بوده و مع آن نمایند خصله بمقام خود مستقر و سر سر خود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم ادر اخواهد محل ار آن جائی روانه شد و بجای که رسول که یکم فرمودند مقام کرد
 و تا جائی خود تمام گردوات شدند **قوله** صلی الله علیه و سلم محیط راحت و دستور شد تا قضایست
 فرمود **قوله** بر در می عارے که اسے تو بود و او طلب جسم خالص تو بود و پیرده چرا ایت یکو با لوز
 میسر رانے چه نهاد آن دگر بیان میخیزد دیگر بر در طوط یافت و نهاد دست حمله که گداری تو بود و بسفت
 نمازت و مصرع ثانی معلوف است بر آن طلب معنی جستجوئے جسمائے بیاض یکے حانور که غنا بروت ماست
 فکان دگر که بر تراست **قوله** تا رسد زخم زانی فکان مادت این بینه گراں بسج اب و خلایف
 بینه نهاده است و یا و خطاب است مضان الیه میفید که در معات است است بینه که در معات است تو
 میسر که در معات است بر او مدحی پیا که سده و گنبدانی کسده است بینه خود و در این اشارت
 به کبوتر آن اشارت بکنکبوت **قوله** مائده کال نیم شنبیت آمده و روی از خوان ابیت آمده
 و میال معجزه و یک مائده مبتدا کان نیم شنبیت آمده صفت این صحره ثانی خزان رنای آمدن یعنی روزی تنهن
 یعنی آن مایده از حوان است تراره روی تنده پس خوان است عبارت از مضمون صحت شریعت است که
 ابیات عدل شد یعنی و تنبیه تو بر دیک شلای لغال ابیات و شب گد را نیدی بلای قرب الکی باقی
 در آنوقت خدا میغالی تر اطعام داده و شراب غنی امید و طعام حیات از شراب عسارت و سر آتی

ست دلنده امروزی علیه الرحمۃ آن سرور را گوارنده فرموده است چه اگر طعام و شراب واقعی بودی لبسته
از من غایب سفل میر دل آمدی پس مرا و از قوت طعام و شراب است و اثر آن بدانی **قوله**
یطعنی طعمه و یطعنی آب - اینست گوارنده طعام و شراب به طبعنی لبه طعام آبی که قوت و اثر آن
باشد طعام نیست یقینی ای اهداء آبی که قوت آبی اثر آن باشد آب نیست اینست مجبزه زب طعمام
شراب حال طعام و اهداء آبی است آورده اند که کتب معتبره اسلام چیزی نه خورده است چون سوم
روز شراب طعام در پیش آورده اند - و گفتند که حضرت صلی الله علیه و سلم نه شبست که چیزی نه خورده است اینک
طعام تناول فرمایند آنحضرت علیه السلام در جواب سر مودند لست کا حد کله ایدت عند سرائی
یطعہنی و یطعنی یعنی نیشتم مانند سخی او شما اگر طعام خوردم گرسنه مانم بلکه شب کرده ام نزدیک درگاه
خود که طعام سید مرا و آب میخوراند مرا **قوله** چون لب لقمه زب غا که کرده لقمه زیر لب تو ناله کرده
بیان مجبزه دیگر چون شرط فاعل کو لب لقمه مفعول آن مصرع شانی جز آنکه کرده یعنی گفت
کا تا حل منی فانی مسبوقة **قوله** گفت زاکوده زهرم خورده گریه بر دلتخی زهر لب شکر بیان ناله
این شکر لب مبارک **قوله** قبضه ریگی که نشانده زکف شد لب بر لبه لبانش بدت و بیان مجبزه دیگر
قبضه بالفح یک لبست و باضم و درستی گرفت شده و مقدار یک شست از چیزیست قبضه ریگی
لے یک شست ریگ لب بر لبه لبانش کافران شین لب لبانش مضان الیه بدت است و راج قبضه است
قوله سر صفت نور لب را کفیل بود که شد در نظر خصم میل بود لب بر لبه لبانش اسلام بود فاعل
ناقصه و ضمیر مشترک راج قبضه است اسم او کفیل خبر اولے کانت القبضه کفیلانو لب بر کانت که شد
بر لبه غایبات است در نظر خصم میل و چشم خصم میل و لب آلت کوری است لب قبضه ریگ مانند
سبب بنیانی بخش اهل اسلام بود و ناگاه در چشم کافران کوری بخشید و میتوان که کانت که شد عاطف باشد
یعنی اهل اسلام را بنیانی بخش بود و کفار را کور کرده **قوله** لاجائی عا جود که لیا ساز است لبسته لب از
نکته اعجاز است اعتقاد در بیان عباد آن حضرت صلی الله علیه و سلم تو اسما و ملاح است لب خاموش از
جهت کثرت مجبزه حصه آنها نکته سخن یعنی بیان **قوله** گریه گهر دار چون تیغ آمده است و لبک گهر بار چو
تیغ آمده است گهر بار چو تیغ تیغ خداوند مضامین عالی در شاکستی هر نوع که باشد گهر بار گویند آن
مضامین **قوله** خواست بهمت گهر تابناک ریخت ز رویش خوی خجالت بجا که فاعل محبت
خواجده علیه السلام گهر تابناک مضمون بلند خوی بجا که ریختن شرمندہ شدن از حجت عدم میل
بنیت نعت چهارم در اقتباس نور و التماس حضور اقتباس

علم آمختن از کس و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن التماس و درخواست قول
 له بلسل پرده تیرب بخواب بخیر که شد مشرق و مغرب غراب بلسل حوت نداد منادی کمال حضرت
 میسکه اند علی و سلم است محمد و است و بلسل پرده تیرب بخواب منادی و سرغنه ثانی مقصود
 بالند است سده پاره تیرب تیرب بلسل لے آنکه در مدینه متوجه خواست سوده بحریر و بلسل پرده
 مشتاقان بر کمال اهل مشرق و مغرب است اشتیاق دیدار و مقصود دیده غراب حلال است قول در دست
 و تیرم مردن کن در مدینه دست و بلسل کی و دستبر و اردو است فتن و غیره استلن و گمراه فتن و است
 بر آوردن شفاعت و دعا کردن و مخالف آن بر و بلسل صام و مخطوط دست بر قدرت و مردن باری
 دست میانه علمت معقول بودن کن است یعنی با هم اند راه شده ایم و در و بلسل کمال آوردن ایم پس قدرت
 خود و با و بر مخالف است و بلسل با بتو در راه آورده قول تو به ده از کشتی ایام را و باز خوار ناخوشی ایام را
 ایام لے اهل کشتی بلسل سده ری سببی سر کشیدن بلسل بهیروانی کردن و باز خوار و در کن بخوار سبب
 سر کشی و بلسل فراموشی آن اسلام ناخوش بتوجه دادن ایام اسلام خوش خواهد شد قول مہدی مسیح از
 فلک آور بر بر رایت مہدی بن فلک زن و دلیر مسیح و در فلک مسیح و آنکه چشم یک و یک بلسل
 ندیده باشد و لقب بقیال و مراد از مبتدیان و بیدینان مہدی مسیح از فلک آور بر رایت از
 علوی پستی فلک مہدی بالغ راه راست بوده شده و مراد از اهل اسلام و دین است رایت سرفلک
 زدن و عبودت از عالیقدر ساختن یعنی مبتدیان را که عالیقدر شده اند پستی فلک و ذلیل کن و
 اهل اسلام که مقید و ذلیل شده اند عالیقدر کن و مسیح و مہدی از محنات لغت نیست و بقیال
 که در بیت لائق است قول کالامو بقیال بنده زخمت - رو - بیایان سده و کشتی به کالامو بکاف
 و الف و بقیال لام متاع و آرا کالامو گویند و بقیال لفتح دال و کشید جسم بسیار در و بلسل و لقب
 کدات مہدی که در حرمان پیدا خواهد شد و مراد از مبتدیان و بیدینان و کالامو بر خرنه دال و دال شدن
 چنانچه خفت لستن یعنی سر کردن و تیرم غرض راجع به بقیال از معنی توجه بیا بان عدم یعنی مبتدیان را که
 اینجا اقامت گزینند و بقیال کن و متوجه بلسل عدم سار قول افسر ملک اند سوزن و آنکه
 و این دولت از دین بلسل یعنی تاج با و شاهای که بر سر دین است و دین دولت کرد و است
 از دین و بلسل و بیدینان است بر گیر و ایشان را از حکمرانی محروم فرماید قول
 باز بلسل را فلک از پیشگاه واد ستمش زستم کین خواه به باز پس تا اهل پیشگاه سده
 ستمش مظلوم ستمش ظالم قول خامه مفتی که چرا نکشت آنکه شد نیکی لایق و دراز

فاعل شرف عالمی برای طرح نشوین و در به قولی دست یاست کیش بشکانش پیچونی اندرین ناخن ز نش
 کشین بشکانش راجع بنامه و نشین نشین صفات انیمه ناخن راجع بهفتی قولی و ناظر بر گو که بستی است بند
 پاینده خود کرده به منبر بلند چو نه بزرگست ز شرفش سخن. منبر او بر سر او خود کرده کن به به پستی
 دوان پستی که بستی است بند الخ میریت صفت و عطا به قولی صومعه را قاعده تازه کن. رخت خرابات
 بر روزه کن را صومعه را علامت جهانت قاعده است لے قاعده صومعه ای عباد و نگاه تازه کن
 لے از بر زور و نوبت در پستی رخت بر روزه نهاده کن بیرون کشیدن به قولی بستی یا لمر و صفت غام
 عزالتیاں راه و عزالت کشا به راه بدعتیاں او عزالتیاں را علامت مغفولیت است یعنی اهل
 بعثت که احکام دین بر پهنای نفس خود جاری ساخته اند را و شریعت خود بنهاد اهل عزالت را که از بسبب
 صومعه گرفتن خراباتیاں از عزالت پائے بیرون کشید و عزالت بختلے و عزالت نشین فرما
 قولی خرقه تر ویر لصبه پاره کن. جان ندور ز تن آواره کن به اضافت خرقه خود بر لایمیه است
 لے خرقه تار و پیر ز دوراں پوشیده اند با لصبه زائده است مصرع ثانی تر قیست قولی شکل کن
 خرمن آلیس را به مهره فکس سجده تلبیس را به آلیس را یعنی درست لے در خرمن آلیس و راه
 تلبیس را علامت سجده است لے مهره سجده تلبیس بشکن و خرمن آلیس کنایت از کبر و فریب آلیس است
 قولی کج تو در خاک نهال دیر ماند. نور تو غائب ز جہاں دیر ماند کج عبارت از ذات آن حضرت
 علیه السلام علیہ السلام کج عزت مشعل کج عزت مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است به قولی پر تو سے روی تو که به
 آفتاب بود از دوش روی نور یاب به پردی روی مبتدا که هست آفتاب صفت او و نور او خد و نیت
 لے بمبارقت انجاسید چنانچه از معیت لاحق سے آید آفتاب باعتبار نور بخشی عالم به قولی برق
 چو جہاں سوز شد به مشعل یا رانت شب افروز شد به مشعل یا رانت ذات مبارک اصحاب کرام رضی الله
 تعالی عنہم شب افروز لے افروز شد به مشعل جمل بهیمنی به قولی مشعل شای چرخ چو لے نور شد
 صبح بهی را شب یخچر کردی نور باعث بار غروب شدن و تخریب برج صبح بهی را بهایت شب یخچر
 بهت را خد شدن بهایت پس اکنون قولی ظلمت بدعت همه عالم گرفت به بلکه جہاں جامه اتم
 گرفت به عالم گرفتن محیط شدن مصرع ثانی در تر قیست و ترقی و اتم گرفتن است گاہ ظلمت بهایت
 و اتم نمیکند به قولی کاش فتره زافج عروج بهی باز کند نور جماعت طلع تا عروجت مصفات
 الیه رجوع است لے کاش که اتفاق بهی تو از دواج عروج باز افتد و نور جمال تو باز طلع کند و
 قولی دیدہ عالم بتو روشن شود کلشن کاشی ز تو کاشن شود به مرکب است او کل بکبر کاف

یا ربی محی ناکستر دارش بآل مفتوح خانه را گویند که آن را حول و خان نیز نامند و این است که خانه را مادگیر دارد و آتش گاه حمام را گلخن گویند و جهان گیری و گلخن مادل مضموم یکبار و دوستان را گویند - قوله دولتیای از قول علم بر کشند خطمتیای و ولیدم در کشند و دولتیای از اول و دوم طلعتیای بی دین - قوله حامی اما بجا که بپادار است - و در حق تو ما دیده گرفتار است - و گلب باز - بخت تو قریب و دیده بر قدرت سرسپه و جان و حده بود و اگر گرفتار یعنی مشتاق و عاشق جامی میسپند موصوف که بپادار از بهیبت صفت حامی و جبر و خوف است و تقدیر بر ترش چیدن است و جامی که مشتاق است در دست تو ما دیده گرفتار است جان طلب بر سیده است تا بی تفریح است اگر لب مبارک تو دران دیده که آهسته ماش و دیدار میدهم رنده باشد و اگر رخصت و دیدار نباشد سرسپه و جان و در هر قدرت است آه تار قدم تو به قدم واقعی میسر نیست - حاصل آنکه جامی که مشتاق و دیدار نیست جانش طلب بر پس اگر دران تو باشد تا بر آمار قدمش سرسپه و جان و در الله هم از خدا احتیاج و حجت حیدر که اهل لغت نجم و آواب ضراعت امید و اران و طلب ستفاعت گذر کاران آداب جمع ادب و تفکحین طور پسندیده ضراعت بحسب اول و دومی بودن شفاعت و تحقیق بنشانیدن کردن و اینجا معنی حاصل مصدر در دست است بحش - قوله ای سربا سبت اهل توبه - بیده تو هم نجم و هم عرب عرب لغت و لغت شمل غلب لغت و لغت و احد است و آن طائفه مخصوص که اولاد اسمعیل علیه السلام اند چنانچه در شرح قصیده سیمیه است و در صلاح که عرب گردی مردم تادی شهر ماس عری منسوب الیهیم اعراب ماریان میانان باطن میهمکان البادیه فی المدینه سبت نژاد و اصل و انساب جماعت نسبت لغتهم و بکسکه لک فی صلاح اخی ما لهم وقتندیدیم آنکه نوشتن ندانند و کتاب سخوانده باشد رشیدی می اخی سیمیه است از بهما آن حضرت صلی الله علیه و سلم و اخی خواندن او را باغبان یا معنی است چه مقرر است که هم شش یا باغبان یا بول است یا باغبان را معنی و از عرب نجم تمام عالم را دست چه ذکر صدین مفید معنی علوم است و ازین بیت تا سیه بیت صحت منادی است بعد از آن تمام مقصود بالند است - قوله رشک خوری است از وای ماز مغرب تو شیرب مشرق حجاز و رشک میخوری است از کمال تو در موجب رشک خور هستی است ذات تو آفتاب است که شیرب مشرق که آفتاب اتحی رشک میخورد و ناو کشتش معشوق از عاشق و جوی که حضرت بر معشوق حق تعالی است که کشتش ایجا معنی معشوق محبت الهی باشد حاصل آنکه ذات تو آفتاب است که از عشق محبت الهی لامع و باطل گردیده و تر ب مدینه حجاز رسیده و از بهما اند شرفا و لطیف تاثیر بر مبتدا مغرب خبر حجاز است بیده مشرق خبر حجاز است و غنق باغبان تولد آن حضرت صلی الله علیه و سلم است و مدینه مغرب تعبیر است

توبه

باعتبار بارند فون شدن آن حضرت صلی الله علیه وسلم - قول که در بیت الطنجی و شیرینی - خاک در دست شرفی
مغزنی + الطنجی وادی مکّه و الطنجی منسوب بوی لیس ساکنین بطنجی که در راه بودن و خاک بودن متواضع
بودن و از مشرق و مغرب بطنجی و شیرین مراد است چنانچه از بیت سابق می آید و میتوانکه ترقی باشد
از مصرعه اول و از مشرق و مغرب تمام عالم مراد است + قول تیغ عرب زن که فصاحت تراست +
صید عجم کن که ملاحت تراست + اینجا از عرب ملک عرب مراد است که فصاحت چیز است و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم افضح آنست چنانچه در حدیث آمده انما افضح العرب تیغ ذون غلبه بکرون و از عجم ملک عجم
مراد است که ملاحت چیز است و آن ایران است چنانچه حضرت شیخ نظامی در مقامیکه سکنه در ختّه دارا
و عرقه کلج خود آورده است + قول بلک عجم بست کابین او + و ایران بکسر نام ولایت عراق و خراسان
و فارس و کرمان و طبرستان و چنانچه در حدیث آمده که الله نصیر مرق خلع خفین من العرب قرین من
العجم فارسی فارس کم و لاحق است از عجم و فارس چهار شهر اند شیراز و سپاهان و کرمان و یزد و نیز در ثقات
الغنون آورده که ملک عجم شش طائفه اند + طائفه اولی تندوایان طایفه دوم کیانیان طایفه سوم
اشکانیان طایفه چهارم اشکانیان طایفه پنجم ساسانیان طایفه ششم اکاسره وایشان در تن
اند اول نو شیر و این قباد که او را کسرست گویند و در عجم از حکومتش ولادت پیدا المسلمین صلی الله
علیه وسلم واقع شده چنانچه در حدیث آمده است انما ولدت فی زمان الملک العادل مصداق اوست
دوم هر مزین نو شیر و آن سوم خسرو پرویز بن هرمز چون سی و هشت سال از حکومتش گذشت حضرت
خاتم الانبیاء دعوت فرمودند قبول نکرد و نامه آن حضرت صلی الله علیه وسلم را پاره کرد که بدانما حضرت
پسرش شیر و یغمتول شد چهارم شیر و یزید بن خسرو پنجم اردشیر بن شیر یزید ششم توان وخت بنت پرویز در عهد او
آن حضرت صلی الله علیه وسلم بار البقا خرامید نه ستم آزرمی وخت بنت پرویز ششم فتح را دین پرویز پنجم یزد
بن پرویز که آخر ستم بود که عجم است و ما حضرت زین العابدین ابن حضرت امیر المومنین امام حسین رضی الله تعالی عنهم
شهر با و دختر یزد و جردست که او را و نو شیر و آن عادل است و ایند امام زین العابدین را در کتب کریم الطرفین
مینویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان المشهد امام حسین اند و از جانب مادر سرور کائنات صلی الله
علیه وسلم که زبده قریش است میسر و از جانب مادر که شهر با و است رضی الله تعالی عنها به سلاطین کیان که خدایا
ای قاری اندمی پیوند و ازین است که امام بهام میفرماید الله خیر الله من الخلق الی - نه اهی فانا
ابن المنجین + والدی شمس ذات قمری - قانا الکواکب و ابن القرین + حاصل میت آنکه در حدیث
و بافت و صیاحت و ملاحت کمال داری خود را از خلوت عرضه و در عجم را محکوم و عاشق خود ساخت از آنی بود

حد و حجاب کسی چینی ابودن تو موجب حکمت است و کمال و موجب نقص و وبال چنانچه میفرماید که قوله
 که قلم غالیه ساینستی و یا بجای گشت نمانستی - تا در ریاضی و ذلایه سائوینده انگشت ممانی مشهور چنانچه
 هر کس با انگشت اشارت مد و کسر ریشیده ای، قوله حق تو که دو حیرانست مدارد باغ تو که پادشاه کلان
 مدارد چراغش تا که در بیت سابق است صحیح کنایت از دات مبارک صلی الله علیه و سلم و موجب بارخ
 ریاضی که احتمال آن و مقررت که وقت مسخ چراغ بود باغ کنایت از دات والا صغانت یا در کلمات قلم و
 مقرر است کنایه کلام در باغ خوبی ندارد و قوله چون ز تو خواستد و نویسد هم، اگر تو خواهی نه نویسی
 و عیسای چهره ای از خود اندن و در نوشتن نقص ذات جمیل الصفات عاید نه کرد و بلکه نه نوشتن
 موجب کمال است چنانچه میفرماید قوله از نویسد راست سفیدی امید، که ریاضی شاهی در شیشه
 اشکات نه نوشتن موجب حلی تبه روی که نگارای را اعمال نامه پر گناه سفیدی امیدای امید رغبت شهن
 تیای ریاضی سفید کاغذ - قوله حواست این من که سخن رانده - و در روال را بخند افروخته و انتابت
 سخن اندن موجب کمال سخن رانده و بیان این صوفیه ثانی بیان سخن رانده و در روال گزاف قوله اگر گستر جهان
 کاه خدا حواست - درج گزشت در سخن است - سخن رانی بیان گزیده قوله اگر شب ماند این درج دور
 یا مترس ماند این کج نور در شیشه و مترسار شد از صفت نوشتن و هر دو شیشه و یاد شریک می
 وحدت نمیدمی حقارت قبح گوشت جهان مرغ دات شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی حضرت
 نوشتن تو بهیچ اهل جهان نه رسید یا دات تو بر صفت بدین صفت گشت و میتواند که از شیشه
 صفت نوشتن مراد باشد و در شرف صفت خواندن و قبح و میرج دات آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 مراد باشد و قوله ران - سرود هست این درج مراد از این نه رسد ظلمت این مرغ راه زایل اشارت بر نبود
 شیه این اشارت بودم ظن شمر و مراد قبح را و این را علامت مغفولیت است، قوله لعل است چو شکر
 افشان کنده کشور حال را شکرستان کده و تمهید طلب شفاعت کن است که افشان محکم فرمودن کشور
 جان سامعین و عاشقین مصره ثانی جبر از شرطه قوله طوطی طبعم که ثنا خوان است، و هر کس
 یک شکر افشان است، طوطی طبع طبع طبع معناه این طبع است یک شکر افشان است یکبار
 محکم فرمودن طوطی مبتدا و جمله که ثنا خوان است صفت آن و مصره ثانی خبر و مقررت که طوطی مقابل
 خوشخوان و دیگر خوشخوانی میکند، قوله تو که کم تازه ثنا خوانست، است شکرستان شکر افشاست
 یا در خوشنایه و حد است مفید محی طمست یا است که افشانی یا در حد است و مفید حتی وحدت است چنانچه
 بیت سابق یک شکر افشان فرموده شکرستان عبارت از آن حضرت علیه السلام که باز شیرین سخن حضرت محمد صلی

مرشدی المتوکل علی الله الباری مولوی محمد اکرم قادری رحمۃ الله علیہ بدین نعت فرموده -
 نظایر زوشن گفتگو از بس فکر ریزی ست کامش را - بهم چسبیده دولت چوں سرگرم حرف کلاش را
 ز شیرینی بهم چسبیده لیم چوں بر زبان راغم که باشد گنجین در آستین هجرت نامش را در زبان قاصدا
 طرز ادب این رنگ نمی آورد نمیدانم که میریزد لب رنگ پیامش را به قول خواجه رخت بر لب گناه
 لبکشایند رنگ نام نخواست - خواجه جفا خا در راه رخت می آوند قاصدا و کناست از جفا کردن لب گناه بر من جفا
 کرده است نگر گناه خاستن شفاعت کردن به قول نافتایں باز گردن مرا لبست برافتنی صدامن مرا این
 بار بار گناه و گردن مرا ای از گردن من از من لبست از گناه من به قول رسته ز خود لبست خاکت دهم به سر
 بدر رفته پاکت بهم ز خود از گناه خود مصرعہ ثانی تفسیر لبست به خاکت دهم است به قول اگر با و زمین
 پوشش از دل پر جوش بر آید خروش به مصرعہ اول حال است از قاعل خروش بر آید به قول گوشت
 ای کجا فقیر یکم پس به عجز گول ساسی و پیر یکم پس به بیان خروش ست و کاف که بر لب خواجہ بیان گویم
 محدودت است لغت گویم که لب خواجہ از قول شد الف لام و غمها آخرت گوشت کن الحال من این یک
 صحت الف قد است لام غمها پشت از حال بیان و در حرف لبست و در حقیقت حال من قول
 آید هم با همه آلائیست منتظر کشش و بختایش به بیان یکد و حرف میم آید هم فاعل آید است آلائی از آلائی
 گناه پس بر لب عهد دینی ست بدانکه بخشش و بخشایش از تنج کتب فارسی چنان معلوم شده که یک کتب است
 چنانچه مولوی در سبحة الابرار فرموده قظایر بنده جامی که در افزایش کتب و چشم بخشش و بخشایش است
 بخشش و زود بخشاشی بر و گردن بخشاشی ای دل بر و چنانچه شیخ سعدی در ابتدا و بنده نامه خود
 میفرماید نظایر که میاید بخشاشی بر حال ما که به هم اسیر گشته هوا و متعدی گفتن بخشایش و لازمی -
 گفتن بخشش ناشی از قلت تتبع و خفت فهم است چه تعریف لایمی است که فعل تجا و از فاعل نمکند و
 بمفعول به نزد و از یعنی بکار بخشش صادق می آید حاصل آنکه هر دو فعل متعدی اند فایده قول و آیه
 کش کردم ز انگشت دست و تان و دود در فلک پشت دست و آیه کشیدن محافظت نمودن پشت
 دست دادن به غیرانی نمودن ضد دست دادن معنی رام کردن به قول گردم آں و اثره حصن اماں
 از خطر خراج و بلائی زماں میم گردم مفعول گرد دست از خطر استحقاق اماں ای اماں از خطر از قول
 از همه آفات نشینم سلیم و بر و بر بارے تو چو جامی مقیم به بار مبینی بارگاه عبارت از روضه مطهر و است
 بدانکه طریق شعر اسطر از حکمت پر دانه است که ذات را به تعدد صفات و ذات است با گشتند
 بتغایر آستباری چنانچه بر دقیقه شناسان بلاغت شعار و نکته فغان فصاحت و تان و هر من لاش است

چنانچہ ترک التذامیر خسرو دہلوی دروغ و حقیقت محمد مصیر مایہ فطیر لے کے ساری اردو اشعار - جینچو
حسرو و صحبت دیگرال، و نیز درود و مودہ نظایر خیز و لا ترک قناعت ساز، تا تو چو خسرو در داند تیا و آفرین
بر شایع رحمتہ اللہ کہ چند مسند کویک بر محفلے نظیر آدمی بدوانیہ و چنانچہ حضرت غیب اللسان خواجہ غلام
شیرازی مصیر مایہ فطیر مرد و میثار خواجہ گشت یوں حافظ مقیم و چوں خرابائے شد آں سپر طریقت
یار ما و نیز جمال مصیر مایہ فطیر میجو حافظ ہریم، حیاں - بشر سناہ لغتہم ہوس است، پس چون ہر
مولوی جامی رحمتہ اللہ لعل علیہ اردو ہریمینت شعرا آں رہندہ رتک دہ ظلمہ بریں دال و دوحہ
داغ نہ فردوس علییں مادا اللہ لعل لے شرفاً و قطعاً الی دیم الدین شدہ آمد و دریں وقت کہ آیا و مذکور
عوائق و علایق درود و راقیہ صاحب و لاش فلک سیارہ اراں دولت ہر امر تہمت مقررانہ ہماں
فرض کردہ کہ جامی دیگر است و شکلم دیگر آید متکلم رکمال استیقا و متوق بالایطاق مصیر مایہ قولہ
ار مہ آفات کشیم سلیم، پر در بار تو جو جامی مقیم، و در منتقبت قطب الطریقت غوث
الخلایق خواجہ بہا و الدین محمد البخاری المعروف بہ نقشبندی قدس اللہ
سہرہ العزیزہ مقنت ماذل مفتوح و شانی زدہ تعریف کردل و ہنر کے بیان کردل کذا فی کسر
قلب بہرہ حرکت کتب حج کہ برآں آسایا کرد و نسیم ستارہ ایست کہ قبل مسجد ہا کنند برآں ہستید قوم
و سپا لار کہ مار کار برداست و مدار و اہل ہر چیز رشیدی طرائق شراب و قرآن قوم و گزیر اراں
رشیدی غوث مافتح مرید درس و مرید رسندہ قولہ و درخیزاں دائرہ نقشبند چندی شوی مدبر
نقشبند، ایں دائرہ آسمان نقشبند صفت آسمان نقشبند گفتن آسمان را بسبب لغتوش تارگان یا
بسبب تاثیر و جمیع صورت ہکلے نقش در مصرعہ ثانی ایشاں جہان مراد است چند تاکید است، قولہ
نقش رنکن محوے نقاش، و دیدہ بہر نقش جہ داری گروہ نقاش خالق جہان جل جلالہ
نقش مخدوق جہ داری لے لے جہ فایدہ داری بریرا کہ مخلوقات پرودہ خالق اند، قولہ نقش
چو پردہ است تو از اسر و کی، اہل پردہ تندہ ازیر و کی، نقش لے مخلوقات و مصنوعات چو پردہ مثل
پردہ اسر و کی جہل و بے معرفتی پردگی ذات پاک حق تعالی کہ مستور بہر پردہ مصنوعات است یعنی
نقش مثل پردہ است و نقاش تو از جہل لعل پردہ شدہ، قولہ برنکن از پردہ ایں پردہ ما +
کرم کن افسردہ دل افسردہ راہ برنکن لے دور کن بسبب عت و لودن لوی تعالی پردگی ہماں ذات ایں
پردہ مصنوعات اند کہ از ظہور سے حاصل آید از فقرہ مجمع دار دیاہ قولہ کہ کتن زمین پردہ کہ جہان
نست، بے مدبر میرہ امکان تست، ایں پردہ لے نقاش پردہ و دیدن کثرت امکان مجبئی مقدور

قوله ماں گہر پاک نہ سہر جاوہر محدث آن خاک بخار بود گہر پاک پیر کمال و سحر محدث مکان آن
 راجع بگوهر پاک و کلمه بود و سہر و سحر کلمه را بطبع است چنانکہ صاحب فرہنگ جامعہ لغوی و فرہنگ
 رشیدی گفتہ کہ در لغت فارس قضیہ خیالی از را بطبع مندی باشد کہ تعبیر از آن بکلمہ بہست و بود و باشد و غیر آن
 میکند و گاہ باشد کہ حرکت بانوان کار را بطبع کند مثل دید و پیر یعنی زہد و پیرت یا گویم خوش و کشت یعنی
 خوش و نیکست حاصل بیت آنکہ وجود پیر نہ ہر جاست بلکہ مکان از زمین بخار است و بخار شہریت
 عظیم بسیار خوب نیکوتر بہ **قوله** بسکہ کہ در شریعہ بطحا زدند نویت آخر بہ بخار زدند بہ صفت بخار زدند
 بسکہ کہ ظہور شریعت و معرفت نویت آخر نویت ثانیہ فاعل زدند قضایا و قد رہ **قوله** از خط آن
 بسکہ شد بہرہ مند جز دل بے نقش نشد نقشبندہ آل بسکہ معرفت بے نقش سادہ از غیر حق نشد نقشبندہ خواجہ
 بہا و الدین نقشبند قدس سرہ و در آداب شیخ نوشتہ اند کہ یہ شیخ و پیر خود را از ہمہ بہتر دارند و لہذا مولوی
 علیہ الرحمۃ تصریح فرمودہ **قوله** خواجہ کہ بستہ ز سہر بندگی و بیعت صفوت کمر بندگی بہ ز سہر بندگی لے از
 سہر خلاص صف صفوت لے اہل صفوت در خلاص بندگی از سہر بگریہ است و میتواند کہ ز سہر بندگی
 کہ بیان کر بندگی باشد و بشوئلا معنی چنان میشود کہ در اہل صفا کمر بندگی بستہ لے خواجہ منجملہ اہل صفوت
 صفاست **قوله** تلج بہا بر سر دین او نہا وہ قفل ہوا از در دین او کشا وہ تلج بہا لے روشنی قفل ہوا
 ہوا کشا و در کرد از در دین لے در دخول دین کہ سالک باشد حاصل آن فکون را روشن کردہ است
 ہوا و ہوس نفسانی کہ دین را از در آمدن بدل سالک شد کردہ و موقوف نمودہ حضرت خواجہ آنرا در ساختہ
 و دل سالک را بر معرفت گردانید و میتواند کہ از در دین بہین دین مراد باشد لے قفل ہوا کہ بر در خانہ
 دین بود یعنی از بدعت مبتدعان کہ دین حق مسدود بود و این بدعت را دور کردہ و دین حق را
 مزین و روشن ساختہ و ابہام بدانتہا اگر لفظ بہا بر سر دین در آری بہا و الدین حاصل شود **قوله**
 قطب یقین نقطہ توحید او خلعت دین خرقہ تجرید او بہ صاف قلوب یقین را نافت تشبیہی بود وجہ
 تشبیہ آنست کہ یقین مدایر سالک چنانچہ در شرح منازل السائرین آورده است کہ الیقین
 ھو الذی یجیل السائر الی اللہ تعالیٰ کما قال ابو سعید الخدری رحمہ اللہ ما استعملک والیقین ما
 حملک سما مر کیا یکبہ السائر الی اللہ تعالیٰ فانہ سوع الیقین ما سار الی اللہ تعالیٰ
 سائر و اثبت لاحد قدم فی السلو و اضافت نقطہ توحید تشبیہی است و وجہ تشبیہ آنست کہ در توحید
 و تہم را علی نیست چنانچہ در شرح قصیدہ تائیدیہ آورده کہ حقیقت التوحید یحلی عن ان یحیط بہا
 و یحجم حول حماہا و ہم اذ ھو یحجم و وقف بساھلہ العقول متشغی علی المقایید الی کتبہ الوصول

کل الحقائق والاحوال المسببة الى التوحيد كالطرق والاسباب الموصولة اليه وهو المقصد الا
 والمطلب الاعلى مداء عبادان قوتهم بين يقين اقل سيرة الى التماس وتوحيد منتهاها رال
 حاصل مصرحه انك منتها مسا دل ساكبين هازين اول سر اول دست چنانچه از ديت لاحق الا لاحق ك قوله اول
 او آخر منتها نذرا واجب مما جاي به في آيد خلعت معني لازمي مشرب حرقه تحريده تجربه وديهي طافا معويه
 ترك اعراض وديويه است طاهر اولي اعراض احسويه باطما حاصل آنكه تجرد او مشرب وديت دين
 ست چه دين جديون عدال ريت مبداء چنانچه در وجه تسميه صفت دعوت السموات والارضين تليق عباد القادرين
 حيلاني دمي الله تعالى عنه دار صناعه مد فجي الدين نوسته اوله سر سراسر او كس نه كعبت
 در لغز او از كس نه سعت نه فنا ونا ديدن سرده فقل حودا السبب قيام عدا اذ ارا آل وبقا ديدن خن قديم
 عدا اذ ارا سر هر چه و نيزه اسقوط اوصاف مد مومنه و بقاء قيام اوصاف محموده باشد قوله اول او آخر منتها
 و آخر واجب مناسباتي بعيني ايجي منتها سيرة سالكان است مد رده اول او حاصل است و بعد آخر رده او
 به سج سالك سيرة مد چه طبع سالك قوله سايه او را قديم فرش را - پايه او سر عرش حام سايه او
 ما قدم له تم سايه او و سايه عمارت ار حسم است پايه او را كماله جاي پايه او را بر عرش است يعني
 اودى و ديدن بر رين است و از روى پايه بر عرش است - قوله صورت او راست سيرة اشع - جان
 و راه ندي از احوال اشع راست معني درست فندكم نذل من ان اشع شرح جان قوله جان او را
 حال اشع عبارت از معرفت الهي است و از استاذت محمد دمي محمدى رحمة الله عليه جنان مهند است
 ميزان سححه كه در دو شاه ترانوسه ميباستد نيسه در ستي شرح بذات او معلوم ميشود قوله حق طما
 را مد لطرش خاص - واده زاده ريشه باطل حلاص - حق طما سيرة اطلب حق - لطرش حاش
 لى از جرات خاص حودا مد ريشه باطل حيا ل غير حق قوله هر كه در انا كع عناية سيرة - رشت نهايت
 نهايت تشيد - لى كل شى كع عناية ذات ميسر صفات شاه نقشبند رحمة الله تعالى عليه بهاييت
 كشيد اى كامل تنه قوله راه كائى سمراند رطن - خلوسه فائده انهن - كم زودى مبدى هوشم
 در كندت - لطرش ارقدم - او راه ماست كه موقوف جميله است - مد ايك طريقيه فوجكان قدس ابراهيم
 بر پشت بناست هوش در دم لطرش ارقدم سفره رطن جلوه در انهن ياد كرد ما و گشت كجاست ياد او و دنيام
 دقوت ايهاست دقوت ممدى دقوت زمان دقوت قلبي هوش در دم است كه هوش كاندروى برك و كجا
 دى حضور آنگاهى نباستد و غفلت را بدل مله نباستد لطرش ارقدم است كه سالك در رشت آمدن در شهر و
 صحرا هر جاني نظر او بر پشت يائى ارباستد تا نظر او بر كنده نشود و بجائى نيسه نيفت سفر

در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند بعینه از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات میمیه
 بصفات حمیده انتقال نماید خاوه در انجمن آن است که اشتغال و تفریق در ذکر الهی بمرتبه رسیده که اگر
 در بار زار آید هیچ سخن و آواز او نشود بسبب تسلیم آن ذکر حقیقت دل یاد کرد آنست که در ذکر لسان یا
 قلبی آن حق تعالی آگاه باشد و یاد بے آگاهی نباشد تا گوشت آنست که هر بار که ذکر چیز عزیز بان دل کلمه
 بگوید و بخت آن همان زمان در دل بگوید خداوند مقصود من تویی و مناسبتی تو بر آنست که این تلقی کننده است
 هر خاطره را که میاید از نیک بد تا ذکر او خالص شود از اسباب غرض شود و نگا داشت آن است که دل را
 براقبته تمام از خاطر بگذارد و گذارد که خیال غیر در تخلیه تصور شود یاد داشت آنست که از حق تعالی بدو
 آگاه باشد و هر بیل ذوق و شوق ذاتی یا کند و بیکلف حاضر شدن از میان بفریزد پس فرق میان
 یاد کرد یا دو شرت همین است در یاد کرد بیکلف است در یاد داشت بیکلف نیست و توقف دردی آنست
 که در ذکر ملاحظه عدد کند که دل از خواطر متفرقه باز ماند و قوت زمانی آنست که سالک در هر زمان بصفت
 و حال خود بنگرد که موجب شکر است یا باعث غرور و لهذا در زمان قضی بستمخفا از غرور فروده اند و در
 حالت بسط بشکر و قوت قلبی آنست که ذکر در اثناء ذکر متوجه بدل متوجهی شکل باشد که در
 محاذی پستان حبیب واقع است نه در خلاصه ماذکر فی الزمات قوله بکه ز خود کرده بهر عزت مغرور
 باز نموده قدش از نظر تخمیل آنست و مضمون نظر بر قدم ز خود کرده سفر از خودی خود برآمده قوله
 وقت توجه شده خم چون کمال از چله قلوب تیاں بر کمال است توجه نمودن حق تعالی یا توجه
 نمودن بارش و مریدان از چله خلوتیاں الخ یعنی فارغ از چله کشیدن خود یا فارغ ساخته مریدان
 را از چله بفرجه بطلب اقصی مریدان امیرساند چنانچه از بیت می آید و ذکر کمال و چله
 از محضات است قوله می که چه سال کرده دو صد قافله حصیده کملنه و کمال بے چله و قافله ای
 قافله طالبان حق کمال عبارت از قد خمیده وقت توجه چله همان چله خلوتی قوله چون نشانهها
 بعیان آمده و خوشنهایش نشان آمده و نشانههای نشانیهای خواهر بعیان ای بشهود حق تعالی
 خوشنهایش الخ یعنی نشانیهای محویت بذات حق او را همین محویت نشان ظاهری پیر است ای
 آن قدرت بذات حق خود گردیده که از وی نشان هرگز داده نه شود و قوله یا نته در طی معامرت
 خویش بے صفتی را صفت ذات خویش را بے صفتی را اعلام مدت مفعولیت است بے صفتی
 همان بے نشانی قوله سلسله نسبت پیران او و عوده و ثقی با پیران او و عوده و ثقی رسد محکم
 پیران مریدان قوله افکنده آوازه آن سلسله و در وصف شیران جبال زلزله آن سلسله ای سلسله پیران

تیراں جہاں اولیا کمال نذر المفعول آگاہ است و زلزلہ آگاہدن سبب کمال قربت و جلال
 قولہ سفلہ کہ نامت کفارت برودہ نام خود ارجح بصارت برودہ سفلہ مستکبر لوج بصارت عالم
 ظاہری نام خود ارجح نام او آئندہ رنجورم گردد کہ جائے دیدہ نہ شود چہ جائے ذات اوقہ اور
 دیدہ خفاش بود در کور۔ درہ و در شیدہ سودے نفور تمیل مت براسنق پس منکر مثل صائر
 ارشاح آفتاب شاد شبیدہ در جمہ اللہ تعالیٰ کو راست لبتہ معتبرست والا لغور بنہ بودہ
 قولہ طائر خوش کہ این کندہم۔ سدرہ نشین آمل طوبی مقام + باد بفر حصہ مقرر مستقر
 عندہ ملک صمد مقتدر + طائر خوش مبتدا موصوف کہ ازین کندہم الی آخر بیت صحت آمل
 بفر حصہ مقرر مستقر خبر آن فرخندہ مقرر قرب الہی مستقر قرار گیرندہ ملک حق تعالیٰ صمد بنیاد
 مقتدر قادر ہر دو صحت ملک مت + دروغاے دولت خواہی ارشاد و بنا ہی فرج
 ناصر الدین عبید اللہ ادام اللہ اخلال ارشادہ علی مفارق الطائین الی
 یوم الدین۔ قولہ زد بہ جہاں لبت شاد شہی۔ کوکہ فقر صمد اللہی + لبت بالفتح نون و
 سکون و او فتح ماموعدہ نقارہ و خمیہ دپاس و در ہنگ نور الدین حکیم کوکہ جمعیت کوکہ فقر صمد
 فقیر + عبید اللہی ارکثر مال و دولت لبت شاد شہی نیزندہ و دعویٰ بے پیازی میکشد و در
 رسیدن کوکہ معنی سرگ آوردہ سیسہ زندگی مقرر عبید اللہی لبت شاد شہی نیزندہ قولہ آنکو خیریت
 مقرر اگر مت + حوائج احرار عبید اللہ است + خیریت برگزیدہ ہر چیز و آراغی آمرتہ ہی الا انظاری
 عن رقی الاغیار و ہما علی مراتب رتہ العامہ عن رقی السموات و حرۃ الی صمد عن رقی المرات
 استاء اما تم فی ارادۃ الحق و حرۃ خاصہ الخاصۃ عن رسوم و آثار لا نجا تخم فی تجلی نور الانوار
 بکۃ انی اصطلاحات صوفیہ حریت مقرر خاصہ الخاصۃ کہ در فقرست + قولہ زوکی زین کش نہ سر
 لے من ست + در نظرش چوں روئی یکش است + نہ سر دے بن نسبت عامہ در نظرش ای
 در بطو سبب اودا شرت مستکار کہ رزمن میگرد و چنا سحر و رققتہ یوسف علیہ السلام و زلیخا
 تعریف عبید اللہ کردہ دور آن بیان گشتہ کار فرمودہ چوں فخلق دنیا نسبت جہا مانع را و فقر
 ست و نسبت سخا صمد میرانیں فرمودہ قولہ یکدوی ناس کہ بدست آید من مے بر فقر فکرت
 آید من فقر لہ بحر احدیت دلش + صور لے کثرت صدف ساحلش + لے صدف مت کہ بر
 ساحل افتادہ است یعنی ارادل آن بیرون ست پس اس بیت بامیت لاحق دلیل اثبات عدم مانع
 شد لخلق دیاست اودا در راہ فقر قولہ باشد زان لہجہ ناقص قریاب + قبیہ توخی فلک یک سرمایہ و لہجہ

و دعای دولت خواہی خواجہ ناصر الدین عبید اللہ احرار

یافته یارب دل حضرت خواجہ قبہ نہ تو فلک سہیت تجویزی نہ فلک قولہ داو چونم کلک گہر ریز اہستہ
 ستم نامہ چگینہ را نام وادون کلک اخبارت از نوشتن یعنی چون رتبه داشت بسوی چگینہ ستم نامہ بقلب
 اہستہ نامہ نامہ ستم چگینہ و چگینہ نام پادشاہ مغلان کہ خروج او یکی از علامات قیامت بودہ است در
 یک شہر ہری سمت و چہار لک آدمی را کشتہ بود کثافتی ابراہیم شاہی **قولہ** خاصہ او کہ در نسخ
 رقاہ و نحو خط نامہ ظلم از بقاء نسخ کتاب نوشتن رقاہ بالکسر پارہی و نوشتہ ثانی موجبہ کہ بجاؤ
 فرستندہ و نام خطیست بقاء بالکسر جمع بقعہ یعنی پارہ از زمین ثانی و دیگر متا ز باشت و خط مذکور
 رقاہ و خط و نام از خطا است لفظیست و اسامی شش خطا نیست ثلث و توفیق و نسخ و رجاہ و بقاء
 و تخلیق بعد از ازل میر و بر ایام استادان و دو خط و دیگر یکے تخلیق از رقاہ و توفیق و دو مستطیل از
 نسخ و تخلیق استنباط نمودند **قولہ** رتہ او توردہ ہر سواد بقعہ او ثانی خیر البلاء و سواد الفتح سیاہی
 شہر خیر البلاء و یکہ و مدینہ و بیت المقدس **قولہ** تاجران حلقہ بگردش **یافتہ** فرازین نسخ
 شش **تاجران** پادشاهان حلقہ بگردش **یافتہ** جمع برائے زیارت از رخ **یافتہ** از زیارت
 رخ مبارک او **قولہ** از لب شیرین چون شکر ریختہ - قوت رواں بالشرک آید ریختہ چون شکر ریختہ
یافتہ سخن فرمودہ قوت رواں کلام مصرعہ ثانی معطوفت بر جملہ شکر ریختہ **قولہ** کشتہ ملائک
 کس خوان او - بر آتہ توار از شکرستان او جزا و چوں کہ در بیت سابق است خوان عبارت الاول
 از شکرستان بیان خوان حاصل و بیت آخر وقتیکہ در شیرین کلام می آید ملائک منتظر شنیدن
 آن می شوند چہ جائے آتش و جان **قولہ** حلقہ اصحاب کہ گردوبند - بہرہ و باز وارد و در
 و بندہ و دائرہ جمع ہر انیت است - مرکز آن نقطہ جمعیت است **حلقہ** اصحاب مبتد کہ گردوی
 اند از بیت صفت اصحاب فیمیت ثانی خبر وارد و در اصطلاح صوفیہ کل بایر علی القلب من احسانی
 من غیر تعدد من لہبہ وارد و در علمے وارد و اینکہ بر دی و در و در اند و ہوارہ بر دے نیابند جمع معنی
 جامع انیت بالضم و تشدید یاد آرد و مراد آن راجع بدائرہ نقطہ جمعیت ذات خواجہ علیہ الرحمۃ کہ
 باکن منزل جمع است و جمیع در اصطلاح صوفیہ شہد الحق یا خلق و الخبتہ اجتماع الہم فی التوحید الی اللہ
 تعالی با اشتغال عا سواہ بارانہا المستقرۃ ہی تونیل الحاضر الاشتغال بالخلق و جمع الجمع ہوشہرہ و خلق
 قائم بالحق و ہمی الفرق لہ الجمع حاصل آنکہ حلقہ اصحاب آئیرہ است کہ جامع ہر آرزوی است و
 مدار علیہاں دائرہ ذات خواجہ علیہ الرحمۃ است کہ موصوف است اجازت جمعیت **قولہ** بہت
 باں کعبہ صدق و صواب نسبت بشان سلسلہ زربانیت ہر اں کعبہ صدق و صواب ذات

خواجہ علیہ الرحمۃ ثانی کے مریدان سلسلہ زرناب کے بسیار آراستہ و مقبول حاصل آئے ہیں
 مریدان بچہ علیہ الرحمۃ مثل سلسلہ زرناب آراستہ است۔ **قوله** تا اید این سلسلہ بگفتہ باد
 گردن ایام مدان بسبب بادو کے قیام قیامت باسد ایام طبع و مقادیر
 مطلق سخن کہ در تفصیل کے مطلق سخن نیست مطلق اول یعنی غیر مقید
 کے معنی کہ از کلمات غیرہ بھیم در آید سخن است و مطلق ثانی یعنی ہرگز نہ **قوله** پس میں معنی
 باغ سخن بہت نسیم چمن آرائے کن۔ لفظ یعنی چمن و میدان کو خوش باغ سخن کلام الہی لفظ کن
 مصنفات الیہ سیم است لے سیم کس چمن آرائی صفت نسیم و چمن عبارت از عالم است یعنی اول
 کلام الہی لفظ کن آید است و معنی واد کہ باغ سخن مطلق سخن مراد باسد یعنی اول سخن لفظ کن است
قوله مسجد آں مسجد کہ ریاست است ہنک تر این چمن آراستہ است مسجد اول یا عبادت گاہ لفظ
 کس شک تری تمام این چمن عالم بہ **قوله** راں اس اول کہ قلم سرزودہ و سر نیستاں عدم برزودہ
 بیان شک تری تری تری آں لیس نفس کن سرزودہ بیدار شد کات کہ قلم سرزودہ و قتبہ است و
 اول ظہر سرزودہ یعنی وقت یکا اول قلم لیس کس پیدا شد سخن و گرفت لیس جبر الہی و دست
 بقریبہ لاحق معریتہ ثانی معنی سرزودہ است نیستان عدم عدم بہ **قوله** کہ قلم داو سخن دادہ است
 بے سخن او ہم سخن را دہ است + داد سخن دادہ لے حق کس ادا کرد و نوشت بے سخن بیشک بہ **قوله**
 چہل سخن زادہ سخن و گرفت یہودہ امیں را دہ کن گرفت بہ سخن و گرفت لے سخن آفا کرد و برزودہ
 پر گرفت ظاہر کن را دہ کن حقایق موجودات کہ در علم ازل بودہ پس **قوله** بہت سخن پرودہ کس
 را دہ + زندہ کس مردہ آواز ناچہ پرودہ کس ظاہر کس نہ مردہ آواز لے آواز یکا ادا دہ کس مردہ است
 لے بے و منقول محض اند۔ **قوله** لفظ دنیا گردن اس لے مردہ بود بے سخن جان لے تفسیر
 کن مردہ آواز دہ کس دست و تاس لے صفت ضیا کردہ بود الخ زیر کہ باعث آواز دہ کس ہے کس کس
 و سخن عبارت است از معنی عربیہ و مضمون عجمی بہ **قوله** چوں یہ سخن یار شود ساز او دہن بجز
 و ہذا آواز دہ ساز ہماں آواز بہ **قوله** ہر سخن را کند اثبات ہماں + جہر سخن خوش نمود جان آں
 بیان صفت دیگر سخن است نفس دم ہر کس لے یعنی از اولیاء فرمایند کہ نفس آدمی جان وارود و بجز
 ماندہ گردان آں اسے نفس لے ہے سخن کہ معنی غریبہ است روح نفس اربت چنانچہ میفرمایند
قوله بہت سخن قائم و جانش سخن۔ ایں سخن از زندہ دلاں گوش کن۔ نفس ہماں دم آں
 سخن لے لفظ من از زندہ دلاں گوش کن۔ اسے اراویا لبش کو جیگونہ بے نفس خود روح بخش

آدم فاعل متعلق از انہائی مکیسہ حیر و اقل منہی عجیب و غریب کہ اندک و تعالیٰ بابت اند و درون آن
 در عیب مالم و در درون متعلق مید برست اسرار زبانی از ادناک مردم و قولہ مطرب جوتس کجاں
 در تو است کہ کبید میوزہ اران بر صداست و اثبات کلمات اللہ است مطرب عبارات از حال
 ہر چیز است خوش و بد صفت ہاں ای بآں کس کہ مدلول چیز است در لو است لے میں کہ کاشف
 است از ان اسے اذان سخن بر صداست ای بر واد است یعنی کاشف را کہ از بدیل آسمان ہم
 اسرار معلوم میشود و قولہ حیر سر گلزار در دل آری کہ مرگس مینا بختا اللہ کہ بہ درون امعی یاد نہاد کل را
 است یکے بیکار مرگس مینا حیث قولہ اسے گوشتے کہ کہ فہم راز، میں ہن گل چو لب شہچہ راز، گوشتی
 کہ کہ فہم با گوشت دامن امر از دیدن در ہن گل مفعول آن بچہیں کوسن مرغ سحر مار کشا دہ ای گوشتہ
 و کاشف اسرار و معانی مدلول خود و قولہ کوس آرا در ماں در ماں مرغ سحر و فغان و فغان
 یعنی میں کوس آرا در آرا در ماں در ماں کاشف معانی مدلول خود است و میں مرغ سحر کہ فغان
 در فغان میں مدنی و مرغ لہ خود است از پے گوشتے کہ کہ فہم راز، میں ہن گل چو لب شہچہ راز، گوشتی
 اسرار معانی ہمہ - عرضہ و مرگس مینا ہی ہمہ - عرضہ و طاہرہ سبندہ و مرگس مینا ہی ہاں اسے یاد
 معانی ہمہ لے تمامی موجودات و قولہ - ایں ہمہ خود ہست دلے ز آدمی و کس نہ دہد پیش
 و در حقیقت ہمہ موجودات محرمی لے محرمیت و کاشف اسرار لے ہمہ موجودات
 کاشف اسرار است لیکن آدمی بسیار کاشف است زیرا کہ آدمی جامع جمیع حقایق عالم است
 چنانکہ میفرماید و قولہ کشف حقایق بر مان و سیت و حل و فایق بہ بیان و سیت و علت بہیت
 مقم است - قولہ جیگس کن کہ پے سادیا دلت - از دم اول فحیہ ایجاد یافت و جیگس سخن سخن
 سے ساریا دلت لے مبین و مشکوف گردیدہ از خیر آدمی از دم اول سے آدمی فحیہ ایجاد گردیدہ
 کہ صد و راک از خیر ممکن است حواص حقیقت سخن بیان در مودہ در مودہ قدر آں آمار نمودہ میفرماید
 قولہ دیر سخن را جو نمود عیار، از سخن زہر چہ شمشیر عیار، در سخن چوں نمود عیار لے سرتی از
 عیار ساختہ یک شمشیر عیار از پے شمشیر عیار سخن نمودن عارست و تجصیع از پے است کہ اہل سخن
 بہ ذہن فروستند و در حاصل کشتند قولہ چوں خاک لے را لکے ترادی ہی - ذہن و ہر سیکو نہی و چوں
 فلک لے بقدر فلک از - لکے بمعنی اگر اضافت در ہر اضافت مشہد است لے ذہن کہ مثل مذہن
 بہرست یک سیکو نہی لے بہ یک پلہ آں تراد - قولہ لکے دیگر صدق و کس - و از سخن سچو در سخن
 لکے - در سخن صدق و در مکان و از سخن عطف نفسی روی و قولہ در سیکو پانیہ شود

چرخ ساسی - و در گران مایه جنبه زجائی به سبک پای خفیف و بمقدار چرخ ساسی بالارونده چربک
 به بالارونده و در گران مایه سخن قیمتی و در محبت نه خفیف و جاسه طے بر جاسه بماند چه پله پیش وزن بر
 جاسه بماند و بالارونده و چون حقیقت سخن و قدر آں بیان فرموده عنان بیابانی بموعظت خود معطوف
 ساخته سیفر مایه قوله جامی اگر هست ترا گوهر هست - پاسته شد آند بکش از هر هست - گوهری لے سخن شد
 آمد لے آمد و رفت - قوله بر در بهر بهر آند چشم آند همچو صدق با گوهر هست خویش ساز - تفسیر معشر ثانی
 بنیت سنان است با گوهر خود بسیار لے مشغول باش - در فضیلت کلام موزون که هر
 نوع ازاں بجز بسیت مشحون بلالی ممکنون و جواهر گوناگون هر نوع عبارت اذ انواع
 بجز رست ضمیر ازاں راجع به کلام ممکنون بادل مفتوح پنهان و اشعه شده لالی ممکنون عبارت از
 محسنات معنوی است و جواهر گوناگون کنایات از محسنات لفظی بلالی ممکنون متعلق مشحون است و
 جواهر معطوف است بر لالی - قوله لے پر ز آوازه کوس سخن - شاید جان است غر و کس سخن - خطا
 بهر ناطق مطلق که انسان باشد کوس سخن سخن شاید عزیز و محبوب جانیده لے جان لے سماع معین
 متکلمین هر کس سخن سخن لے حسرت ندانند و منادی بخند و است که انسان باشد و مصرعه اول صفت دی
 است و مصرعه ثانی مقصود بالاند قوله طرفه عروسی که زیور تزی - آید ز دولبری فدا لے عروسی سنان
 سخن کاف که زیور تزی تفسیر است زیور عبارت از محسنات لفظی و معنوی لبری گرانیدن گردیده کردن چنانچه
 از لفظ شیرین لے سماع میگردد و اند لے قوت تمثیل چنانچه از لفظ بهت لے سماع قوی شوی قوله
 چونکه زیور شود آراسته طعنه زنده بر نه ناکاسته - زیور بهر محسنات طعنه زنده بسبب کمال سخن - ناکاسته کمال
 قوله چو لے لے نظم جمالی کند - غارت صد قافیه دل کند - که نظم نظم یعنی وقتیکه منظوم شود صد
 کس را فریفته کند - قوله چو لے لے اذ قافیه ضلحال پاد - پاسته غر و مند بلغر و نر جاسه - از قافیه
 بیان ضلحال است و قافیه از آخر حرف بیت تا اول ساکن یا حرکت حرف متحرک که اقبل اوست مثل
 جاسه وین بیت است و حدوث و حرکات قافیه وین از حرکت جیم تا آخر نیت قول خلیل است و
 شتار از اقوال همین قول است بعضی تمام کلمه آخر بیت را قافیه گویند و باینه از آیه لغزیدن فریفته
 شدن - قوله چو لے لے مصرعه کند ابر و آل - رخته شود قبله پیر و جوان - ز مصرعه بیان ابر و آل
 رخته شود بر هم گردد و قبله پیر و جوان متوجهی که پیر و جوان همواره متوجه افبا شدای پیر و جوان قبله خود
 را که همواره متوجه او باشند بر هم کرده با برهان سخن منظوم ناظر شوند و بدو رو بآرند - قوله معنی
 رنگین چو شود غازه اش - باغ - در گل تازه اش پاسته رنگین معنی خوب عبارت

این فنا سرمدی است و هرگز فنا نه پذیرد قول له باوه ز جام جبروت و منهد نقل نخوان ملکوت و منهد
جام جبروت جبروت و جبروت تعبیر از ذات کنند خوان ملکوت ملکوت و ملکوت تحقیقین مراد از صفات
دارند فاعل و مبتدا و فعل و مفعول و اوصاف بشری مراجم اسرار ذات و صفات خود کند
قوله ساقی سلسل هم سلسبیل و مطرب هم آواز پر جبریت ساقی مبتدا و مضاف بصیغه متکلم
سلسال ده یعنی پی در پی و منهد صفت ساقی است سلسبیل خبر و سلسبیل نام جوے در
بهشت یعنی خوشتر از شای سلسبیل شوم و از آواز شنیدن بر جبریت خوشتر شوم **قوله** ساقی و
مطرب هم آویخته نقل معانی همه جای بخند ساقی بهان سلسبیل مطرب بهان آواز پر جبریت نقل
معانی یعنی هر جامه معانی بفکر و آئینده چه اد جبروت و چه از ملکوت و چه از سلسبیل و چه از آواز پر جبریت
قوله بهر دو جو پر گیم ازل بر مگاه انچه رحمت گیم آهنگاه آں بر مگاه عالم علوی راه عالم
سفل **قوله** بهر چه بد و بدستم ازل خوان پاک زله گیم بهر چه لطفان خاک بهر چه ای مهر عانی است
ملاون میسر و حاصل شدن خوان پاک بهان عالم علوی زله با لطف آنچه از بهر کس نه بند از طعنه آگه از انی لطف
قوله بر طبق نظم بدست ادب بر مژده لکش و طرز عجب و طبق نظم نظم دست ادب **قوله**
پرده ز تشبیه مجازش نظم تحفه هر محفل از دش گیم تشبیه آنچه چیزه را به چیزه تشبیه منهد و آن هفت
قسم است تشبیه مطلق تشبیه مشروط تشبیه عکس تشبیه ضمائر تشبیه بجنایه تشبیه بالتفصیل تشبیه تویید
مجاز از قسم استخاره است و آن شب و مشبه به هر دو غرض باشند یعنی محسوس حواس ظاهر یا
آنچه متصورات یعنی محسوس حواس باطن **قوله** جامی اگر ازل دل گوش کن بهامع را بهر چه بهوش کن
گوش کن لے بهوش بشنو بهامع را بهر چه بهوش کن ای بهوش بشنو **قوله** بهوش بدین تحفه مضیی سار
نامحذو نام بهر بهوش سار ایس بیت مثنوی گوش کن است تحفه مضیی مضمون عالم علوی چنانچه مذکور شد
سپار لے بهر چه نظر کنی مضمون آں از عالم علوی آوری و در تفسیر سخن خواراں بهر دور و
ترغیب بد آنچه در بالیست شعر است تا مقبول طبع و مطبوع طبع سماع
افت ز تشبیه بهیاد کردن و واقف نمودن بر چیزه ترغیب و در عینت و خواہش انداختن کس
را طبع با لکسر بر سرشت مردم که ز ازل به شود سماع گوش دادن **قوله** قافیہ بنجان که در دل زنده در
بر سر تیرہ دلال گل زنده قافیہ بنجان شعراء و چوں در دل زندای متوجہ دل خود شوند بر لے فکر در
بالق وال جهل دروازه که بهتری باب خوانند و در کوچ نورالدین پس در نیجای معنی باب ظو است
و در ترجمه فی است اول سے محذوف است دروازه که بر لے تیرہ دلال کشاده است گل زنده و بند

سازند تا آردن ایشان شخرا از راحت نرسد قوله ردیو چو در قافیہ سعی کند پشت بر سر دستنجی کند
 قافیہ سعی فکر تن کردن ویر پنج دنیا پشت کردن ترک اودن و قوله تن بگزاردند ہمہ جاں شوند
 کوہ بہر بد و سوسے کان خونہ تن بگزاردند در فکر سخن کنی تن کان دل لے مشقت بسیار کرد و اندیشہ
 بے شمار در زندہ نادل پر گوہر عبارت از کان مت بہر ساندہ قوله جان کنی دکان کنی اکین نشان
 صیرتے چرخ گہر چین نشان و جاں کنی مشقت بسیار کردن در فکر سخن کان کنی مضمون
 بر آوردن از دل کنی بالفتح کندیدن صیرتے چرخ گہر چین نشان لے پند کشتہ و
 طلب سارندہ لے آفتد سخن ایساں ترقی گیرند و خوبی پذیرد کہ آسمان طالب نہا شود و چون
 قافیہ بنجان عظام و شاعران دہام نمود و تنبیہ ناقصان و بہ ترسیم ایشان آغاز کرد و میسر مایند
 قوله ایچہ دریں کار جگر خورده گوہر رنگین بکفت آورده ای حرمت ندادندادی مجددت کرد و یک
 الوصف متنادی و بیت لاحق مقصد بالنداشت کا لے فکر سخن جگر خوردن محنت کشیدن گوہر رنگین
 سخن آہستہ بکفت آوردن حاصل کردن و قوله گوہر و لعل از دل دکان میطلب بہر جہ سیالی
 بہ انداز میطلب بر گوہر و لعل عبارت از معنایں و معانی از دل معنی از میان کان لے
 کہ کان گوہر لے معنایں است نہ کان خیالات باطلہ سیالی از لعل و گوہر و دکان کان لعل ار اں لے
 ار اں گوہر و لعل و قوله گوہر ایں کال بر گیر رنگ سیت و لعلی همان بہر رنگ سیت و علت نہ از لعل
 طلست ایں کان لعل برضایں یک رنگ بچساں لے بہ اندیشہ مصرعہ ثانی تمثیل مضمون بہر رنگ اہل
 ست بہر رنگ بہ وزن و قوله بہر رنگ سخن کرد و قناعت حسی است و طلبی کن کہ بہ اندیشہ سیت و خمس
 مضمون سہل فی سیار فارسی مرعودن و سہل بہت و بہت فطرت کہ بہ اندیشہ سیت و طلبی کن بہت
 چون حصول معنایں غالبہ بر قوت و طہارت دل از حدیث اخلاق و وسیلہ بہت بطریق ارشاد و سیف مایند
 قوله ناشدہ از خوشے بدت دل تہی کے رسد از لفظ تو بوسے ہی خوشی و اخلاق و میسر
 بوسے ہی سخن معین و غلبی عبارت و قوله بہر چہ ز دل بہت ز پاک ملیہ و در سخن آید اثر آن بدت
 ز پاک و پلیہ بیان بہر چہ پاک و پلیہ اخلاق حمیدہ و اخلاق ذمیہ آن اح بہر چہ قوله جیفہ چو سبزد
 دہن جوئے تنگ و آب رفاں گیر و ز آل بود رنگ تفصیل مضمون بہت سابق بطریق تمثیل
 ایں رصحت تقیم گویشہ قند رنگ برائے آن است کہ بوقت عدم تنگی آب جوئے جیفہ تکیرو
 از اں لے از جیفہ و قوله چوں گرہ نافہ کشائیم غالبہ ساگرد و در غیر تنسیم و گرہ نافہ کشائیم
 یعنی لازمی نامل غالبہ تو گرد و تنسیم است و قوله لطم کہ تہمت بگہر باشدش بہر ز گہر باشد کہ باشدش

لفظ جهان گشته و معنی غریب - لیکن بیگانہ ز فہم لبیب - ضمیمہ شین در بیت اول راجح نظر است
فاعل باشد و مصرعہ اول بیت اول نسبت است و کلمہ باشد اول و مصرعہ ثانی بیت اول کلمہ
رابط است و فاعل باشد ثانی لفظ جهان گشته و معنی غریب است لفظ کم منسوب بہ ہرست بہ از گو ہرست
وقت یک لفظ جهان گشته و معنی غریب باشد و راجح گشتہ متعارف و مستقل لبیب و انامی امی معنی غریب
آن قدر باشد کہ بہ فہم و انامی بہم نہ رسد بہ قولہ کافیہ کیاب چو دیلمے چین - وزن بہک سنگ چو باد
معین - این معطوف است بہ مصرعہ ثانی بیت سابق کیاب نامہ را معین پاک صاف - قولہ نے فہم
کلمہ تکلف در وہ ہے کلمہ داغ تکلف در وہ تکلف و شوار کا ترجمہ کون کہ در اس مخرج باشد تکلف
تکلف لاف وزن کلمہ داغ سیاہی کہ بر روی افتہ کلمہ تکلف تکلف و عبارت اول تکلف تشبیہ اول و وجہ
مشابہت نہا شد داغ تکلف تکلف و عبارت از بہانہ کردن کہ بجد لاف رسد قولہ یافتہ از صحت
وقت جمال - لیکن بیرون ز حد اعتدال - لے از حد اعتدال گذر و وزیر کہ قولہ شاہ پروردہ بعد
عز و ناز پیش بر مشاطہ مدار دنیا ز بہر ترش از غالیہ مشک سا - خوب بود و حال دلے یکے جا -
یعنی شاہد کہ بعد عز دنیا ز پروردہ باشد حبیب مشاطہ مدار دوہر رخ او اندک خال خوب میباشد
و اگر زیادہ از حد اعتدال باشد رخ او برشتی مایل گردد چنانچہ در بیت لاحق می آید از غالیہ مشک سا
بیان خال است - قولہ خال کہ از قاعدہ بیرون افتد بہر رخ معشوق نہ موزوں افتد - خبر خال کہ مبتدا
ست بلکہ قولہ خال عذارش بہ تباہی کشد - روی سفیدش بسیا ہی کشد - خال ای خال زیادہ از حد
اعتدال فاعل شد خال است روی سفید و عذارش بہر مفعول قولہ این بہفت سیم لے زیں شمار -
چاشنی عشق بود اصل کار - اینچہ لے قوانین زیں شمار لے قوانین مذکورہ اصل لے اصل دنیا و کار
سخن نمی بینی کہ عاشق جاہل بہ سخن گوید قولہ کہ عشق کہ رقص فلک آنے دورا دست - خوان سخن را نمک شور است
عشق مبتدا کہ رقص فلک از شور است صفت است مصرعہ ثانی خبر رقص فلک از نور است
از عشق باری تعالی کہ در ذات فلک تافتہ است فلک و جدا آمدہ خوان سخن را نمک شور
سخن و خوان سخن سخن شورے شورش و اشتغال عشق کہ در ذات انسان باشد چوں از مخاطبہ شاعران و
ارشد و ایشان فارغ شدہ بخاطر طبع خود بطریق مواعظت میفرماید قولہ جانانی اگر در سر است این شور نیست
خوان سخن اگر نہی دور نیست - اگر شورے شور عشق زیرا کہ قولہ مذکور پیشہ کجا خوان نہی تانہ ز آفاق
بہ بلند ان نہی مذکور پیشہ کریم پس شاعر را ہم باید کہ اولاً عشق در دماغ نگاہ ہنگامہ سخن پیش کند
و کشف پرده حقیقت دل و بیان آنکہ دل صاحب دل لے در پہلو کے پیمر

دل شود۔ در کشف بار کردن پروردگاری حق تعالیٰ دل بی معنی
 دل شود دل ماضی و قولہ کلکس جان را بکل کا مستند آمد و معنی دل اشتدہ کلکس جان
 جان بکل بکسر کایت ارتن کا مستند ہے روح را بہ تن آوردنہ غنچہ دل آرد و در دہشتندے آرد و
 بر آمدل دل پیداستدل آں دہشتند دایر او گلبن بگل و غنچہ در غنشات ست۔ قولہ چوں بگل آں
 گلبن تر کشید۔ غنچہ نور ستہ دل پر دمید بگل بہاں تر آں گلبن تر بہاں جان کشید موصوفہ
 نور ستہ مسمیٰ لوبادہ قاذوہ صفت عجیب دل پر دمیدی پیداست قولہ درج دواں عجب چوادر ارق گل بہ
 ہر چہ در آفاق چہ حر و چہ کل۔ در ال غنچہ ای عجب دل معنوی چہ جزوہ کل بیان ہر چہ است جود
 کل بہتیا کو نیہ مرکبہ ہلست یعنی ہر چہ عالم ست بہرہ دل و رحمت کل اول بکاف فارسی مضموم و
 تالی بکاف نازی مضموم دایں بیت مستمل بر صفت تھنیں ست۔ قولہ حس بتاں بیت تفصیل ادا
 کون و مکان دفتر تفصیل ادا آیت تفصیل ادا آں قدر جن بعضی واقعت کہ حق بتاں اداں تفصیل
 بہ مرتبہ یک آیت ست کون و مکان عالم دفتر تحمیل دل و علوم آں و فائزہ سیارست و عالم اسرار تحمیل دل
 یک دفترست دایر ادایتہ و تفصیل و دفتر تحمیل از محبات ست قولہ حیرت فلک و کج بود و در شش
 و آنچه خردام بہند عالمش۔ تفسیر حیرت فلک کجہ بود و در شش ست فاعل بہند خردست قولہ در حیرت
 دائرہ دل گشت۔ آں ہمچوں نظر نمودل قلم ست بہت حاجی دائرہ دل حاصل آں کجا۔ آں غنچہ
 در دم اوست یعنی آں خرد و نام ار عالم بہد بہد و فرا جی دل کم و ناچیزست مثل قطرہ کہ در دیا ناچیز میگردد
 قولہ آں خدا ہی بہم گنجد ورو۔ ایں بہم پیداست چہ سجد ورو و عدلت یا چیزتدن بہم تمام عالم و دل
 مدائی آں کچہ مسوب عدالت حق تعالیٰ باشد ار اسماء و صفات و افعال آں انیمہ حیرت و عالم جہ سجدا ہے چہ
 درزن و قدر دارد قولہ اینک پس برودہ تن پر و گیت۔ دست خوش زندگی و مرگیت۔ بیان حقیقت
 دل ست و سابقہ صفت دل بود ایں دل بچستیں۔ دست خوش المرے مقیدہ متعلق زندگی و مرگیت
 یعنی یادہ ارتن ست نہ دل پس چنانچہ تن را گاہے زندگیست و گاہے مرگی ایں دل ہم بوی زردہ مرده
 میگردد و قولہ مطلع اسرار دل بد نہ کل۔ مطلع الوار دل آں نہ کل۔ اسرار حقائق کو نیہ دل دل معنوی
 کل دل گوشتیں انوار ای مانوار آں کل ہر دو بکاف فارسی سکوت پس قولہ دل اگر ایں بہرہ بود اگر کلست
 فرق بدیں بہرہ زحر شکل ست۔ از کل بنیان بہرہ فرق ای فرق انہاں از خرو و امتیاز آں چہ سوہری کہ
 کلست تحریم دارد و قولہ لات خرد مند ای بدیں بہرہ حند۔ تحریم نہیں بہرہ بود و از حند۔ چندان چہ باید زدن
 مصرعہ تالی قلت چند لاف و دلت۔ قولہ ہر کہ بدیں بہرہ جو غفل نہاد۔ و ہر کہ گاہی بہرہ داد۔ ایں بہرہ

لایحه نهی که گوشش که دل ظاهر است دل نه باطن خدا کرد و دیگر گمانی که دل معنوی خرم و بهر جهان مهره گوشش بجز مهره
 لایحه ضلک کرد چنانچه در آخر مهره فرد عشق ضلایع کردن درست. قول لایحه تا نه کنی رومے بدور یا دلی
 نبوت از گوهر دل حاصلی، بیان حصول دل معنوی تا بر لایحه شرط است مصروفه ثانی جزاء و همچنین در
 بیت لایحه یا دلی فارسی بر لایحه غفلت است یا بر لایحه نکره و همچنین یا دلی برای نکره لایحه هیچ حاصل
 نخواهی کرد از گوهر دل بیان حاصل است قول لایحه تا نه کنی حسیه بر پهلوسه سیر همچو دل از دل نشوی مهره گیر
 همچو دل لایحه چنانچه ذات دل در پهلوسه مردم است پس مشابیهت در پهلوسه زدن است از دل اجاز دل
 معنوی مهره گیر حاصل کننده حاصل آنکار از دل معنوی حصول نخواهی یافت یا دلی که میکی مثل دل گوشش که در
 پهلوسه جان و دار و پهلوسه سیر کامل مصاحبت از روی و خدمت استبداد دل کنی قول لایحه هست دولت بیضه
 مرغ فکری لایحه اثر جنبش در پیش در و و تا که جنبش بر سر افکاه پیشش - زیر پر پر پیش پر در پیش دولت
 لایحه دل تو یک بیضه است که در پیش مرغ نیکوست که معرفت الله باشد ضمیر و در راجع مرغ فاعل سر
 مرغ پیش اول کسب زانند و دانی بجز را محققه یعنی پر از ضمیر پیش راجع به بیضه پر در پیش تربیت حاصل
 از دل معنوی تو بیضه است و دل معنوی که در آن مرغ نیست که نه جنبش نه پر از دار و پس پر چه سیرای
 صحبت آن بیضه را پر در پیش کن تا آن مرغ جنبش آید و پر از در سر و در سر است که مرغ از بیضه پر در پیش
 جنبش نه گیر و در پر از دنیا بد قول لایحه سیر که باشد نه کون و مکان. خواجه داد و دست کن فکان بیان
 تحقیق سیر و صفت آن شیه کون و مکان لایحه منتظر بر عالم که هر کذا نخواهد بود و از هر که خواهد بود نه محتاج
 و عاجز که بر با پر از و متوجه دل کرد و خواجه داد و دست کن فکان عبارت از غفلت
 کونی است بفرمان کن آنقدر موجودات بسعرت موجود شد که گویا پیشتر از این موجود بود و حاصل سیر همچو
 باید که شاه رضاء و نطق عالم باشد مصروفه ثانی تفسیر است کون مکان قول لایحه تحت نشینی ز سر افکندگی
 تاج میرش خاک و بندگی سر افکندگی از شمع ز سر افکندگی بیان تحت است یعنی سر افکندگی و توافع تحت
 او باشد لایحه تواضع سبب فحش خود داند و بر رگی خود و نظر نیار و خاک و بر بندگی و خاک واده بندگی
 خدای تعالی تاج سر دی باشد دگر از دوسه فارغ نه کرد و قول لایحه تن تن چون میکی نهیم امید نموده از
 ظلمت تنی سفید و بیم لایحه بیم عتاب به عدم پاس ادب آلتی در هر کار امیدای حصول وصول که
 بکمال ریاضت بهر سر و جهان تن ظلمت تنی صفات بشریت سفید است قول لایحه چو تو لیکت بجهت
 نماز پشت و دو کوه سجده قیام چو مهر نواد کثرت ریاضت مثل ماه نو باشد و از بیم عتاب
 پشت و دو حال است از فاعل کرده سجده متعلق قیام حاصل آنکار کثرت ریاضت مثل ماه نو باشد

بحمدت قائم کالی باشد که پست و نادره قول به حیثیت مشرق الزاری غیب از کجای کرده جو موسی فریخت
 حیثیت اول مشرق جانے پر آمدن الزاری ای الزاری می شد آن عالم غیب باشد کجای کرده لے حاصل
 کرده از حیثیت خود و دل نورانی باشد قول به زنده دل چو سحر از دوش پسنری حال چوں حاضر
 از مقدمش در دگر ای دل طالبان سبزی جان نورانیت آن سوار کبی چوں خضر از مقدمش معطر
 ست جانی که خضر علیه السلام قدم می نماید سیر گردد قول به طلعت او نور سعادت نماید طلعت آن
 دامن دولت کنایه یعنی بدین طلعت او حصول سعادت باشد جلالت او بر دیگران دولت بخشد قول به
 علم یقین مرده به چرخ علم کشت دے از عین یقین دین تم تین چرخ مصاب الی علم یقین است
 لے علم یقین او علم به جرح برده لے کامل گشت کنایت از ذات پرست قول به سینه
 پاکیزه اش از گردن سینه بر گوهر حق یقین سینه مبتدا پاکیزه است از گردن سینه است او در سینه
 ثانی سینه یعنی او که خالی و صاف از شبهه و کبر و کین است حقه ایست که پیر از گوهر حق یقین است
 مدایق یقین فله یقین تو حقیقت است در حالت کشف اسرار آثار بشریت است سعادت و در ذوق
 نه در حالت عقل و مادام تائیس فرار و راجح اب نماید از اول ایمان بخاند و چوں راجح یکشود
 گردد و نور یقین خواهند یقین راسته در حد است اول
 علم یقین و شایق آن است که مات لال از مشاهد شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتاب گمان بود
 دوم علم یقین و تمایز آنست که کسی بمشاهده حرم آفتاب در وجود میگیاں بود پیش علم یقین
 محقق و معین شود و در عین یقین شایق و معین و در حق یقین سیم نوی از مشاهد و معاین
 سرخیزد که فی الرخاات الفصول قوله صحیح السیرس هر دو و پیمیش ایشان کن بجز وجود و کبر
 لے در سلا ایشان کن یعنی فایض قوله جامی اگر نقد یقین بایست حدی و وجهی باین بایست
 نقد یقین یقین و یقین مطلق که شامل هر سه باشد یا فرد کامل حد و وجه عبارت از حدیست
 و مجانب به اریس بایست لے سادیس حد و وجه که اکون اریس و رکنه آن یقین قوله پاکش از
 هر چه بود ناگزیر و اس اقبال چنین سیر گیر و یا کشدن ترک کردن لفظ بود و در هر چه بود ناگزیر برای ربط
 لے هر چه ناگزیر و ضروری است یعنی ترک و هر چیز ضروری خود و اس جنس میر که مذکور شد بگیر و محمول
 و ممول از سرفرازه صحت اول سیر روشن ضمیر و تارین شنبه شب ظن سخاوت
 رسیدن مرید بواسطه موسی بدولت علم یقین بدو آنکه صفت
 پیرو دین خلوت به روش ضمیری از جهت مناسبت حصول علم یقین است چه علم یقین

ناشی از روشنی ضمیرست فافهم - قوله دوش که چون نور یقین در گمان - روز شادانه رتق شب
 نهال - دوش ضمیمه ال مهمل و داد مجهول کتف و شب گزشته چو معنی لے مثل نور یقین که در
 گمان نهال است و پیداست تا آنکه گمان است یقین نیست پس گمان پوشیده یقین است -
 رتق شب حاصل آنکه دوش شش نور یقین که در گمان نهال است روزی خورشید و شب نهال
 قوله پرده شب بر روی زمین انبساط - طلبت شک نور یقین انبساط مصرعه اول حاصل بیتان
 است مصرعه ثانی تخیل مصرعه اول است پس در را یقین تشبیه داده و شب بابر شک و تخیل فرموده قوله
 برق هدایت زحاب کرم - شبانه برافزخت علم علم - برق هدایت هدایت هدایت اه ترون سجد اسباب کبریا
 الهی علم علم بیا حاصل آنکه در شب گزشته نور هدایت در باب من از کرم الهی بیا طامع و لام گردد قوله
 چشم کشاد و باز هم کشاد - ظلمت سال هر چه چشمتان - بهم با یکدیگر روشن تارگان ظلمتیاں طافان کشید
 طلبت غفلت اند چشمتان شارت کتان مصرعه ثانی حالت از فاعل کشاد قوله کا مشبیه اسباب
 که طلبت گارست - شربت غفلت شب بیداری است - بیان چشمتان است حاصل آنکه مشبیه شب
 بیداری است از سبب طلب کار بودن بخلاف لے تعالی لے هر که طالب لباش مشبیه بیدار بود و کز دل
 هدایت مشبیه است - قوله چشم من از چشمتان باز شد - دولت بیداریم آغاز شد چشمتان
 لے چشمتان شاه یعنی شارت کردن دولت بیداری بیداری قوله روشنی در دل تنگم
 فت و تیرگی غفلتم آند بیا و روشنی افانت و بیهوشیاری تنگم لے دل من که پیش ازین
 از غفلت خود ملول تیرگی غفلت غفلت قوله آه و تلهف از دل تاب زد و اشک تلهف به کلمه آند
 تلهف دریغ و افسوس خوردن و اندوه نمودن تلهف از دل تاب زد و اشک تلهف به کلمه آند
 مقام از تلهف و تلهف محض اندوه نمودن و افسوس خوردن بر عدم حصول علم یقین است و
 حرقی و میان ایشان محققان نموده اند و نحو نیست تاب لے بجاست بگم آند لے برتن برخت
 قوله سر ز گریبان و تاب بر زدم - دست بدان و عابر زدم - سر از گریبان و فار زدم الهی قل سجد تعالی
 و فار زدم و اخلاص نمودم لے دست بدار زدم - قوله بهر دعا از گزشت من - بهر گزشت
 بهر گزشت من - بهر گزشت کشیده بستگی که در گزشت من بود و فاعل گزشت بهر گزشت من کشیده بستگی گزشت
 لے دست بدار سجد - قوله دست طلبت فلک از خاتم - تیر دعا بریدت اند خاتم چنان دست طلبت
 است بر فلک پیش فلک زیرا که فلک قبله دعا چنانچه کعبه قبله نماز است تیر دعا و عابد است و عابد کعبه و عابد کعبه
 افراختن یعنی بلند کردن باشد و عبارت از اجابت یعنی دست و عابد کعبه و دعا را با اجابت رسانیدم پس

سیت احتمال است و آیات آیه و فصل آن قول که گفتن است و قبل از آدا دگان . راه نمائی در راه افتادگان شکی نیست
 راجح حق تعالی آرا دگان ای می خدا را که با سوسی الله آمد و در راه افتادگان اگر امان و امانت راه نمائی
 در راه افتادگان صحت اسم با عل بسو تو معول است قول که صبح تو اکسیر می گویی فصل تو سرایه هر مصلحت
 یاء اکسیری پاری برای عظمت است و همچنین جزو سرایه ای سرایه عظیم و یاء مسی برای تسکین است و همچنین
 مصلحتی که هر معنی را که در متن قابل مصلحتی سامان از هر قسم قول که بهمت دون و لغت و نیم به خود
 طلعت شک تو یقین به رود . دون بسبب عدم ای صحت و مجاهده وین یقین به صحت ثانی تغییر مصرعه اول است
 قول شین هم هر دینی درست . بهر ششم شمع یقینی درست . و هم درین ارشد و دیگر کلمت ای
 شکست یقین یقین . قول که کوه سیر کشته هنوز و وقت تصرع . گفته بهود و نه مطلق نگرفته
 قول که تکمیل در درجای خود و در دل پس نور فراخی فرزند و یاء فراخی و چراغی را غفلت و در لغت
 و ابسط قول که بیشتر آید که کشته و رنگ و دایه شب و یچو گشت . علم نورای شعله نور رنگ بقدر علم باشد
 قائل است که گشت چراغ است رنگ دای شب و یچو گشت رنگی شب و یچو گشت در شبی تمام موجود و در دل
 علم نور در میان است کفایت . قول که چون علم نور در میان است کفایت . طلعت خورشید که بیابان شبافست
 اگر بیابان شکافست ای همان علم نور در میان است کفایت شین خورشید مضان الیه که بیابان طلوع بعلم است که در میان
 آن علم صورت خضر ظاهر شد قول که خضر چه گویم که چو خورشید هزار بار و دو سر خضره و لجره حماره و هزار بار
 است از سابق و کاف ملک است شین خورشید مضان الیه است که در مصرعه ثانی است سر خضره و لجره حماره و هزار بار
 یعنی دل پیر آفتاب نورانی بود که چون خورشید را کس از نور و یاء بود و یاء سبیل میانه است قول که
 آن خط آتش سودا ش داشت . زندگی را و میخواست است . آن خورشید کربیات آتش سودا سودا و خونی باد
 سبحان ای سخن او مثل سجاده ندکی بخش است مصرعه ثانی ترقی است یعنی آب حیات که در کمال در سگی او
 عاشق او در وید است که حیات اولیا ابدی است و آب حیات حیات ناقیاست بلکه آب حیوان تنگی
 او سخن زندگی بخش او حاصل است بسبب آنکه حیات تمام عالم بوجود او و لیا است . قول که چشم من
 اله خضره چو روستی فتاده و متولد درین خشک شده لے فتاده . القصه کلمه الیه که برای کرمه کرمه کردن کلام
 می آید و در روستی لے طلعت پیر خله شوق ملازمت پیر خشک شده کنایت از تن مولوی که پیر آب معنوی
 و یقین شل لے خشک شده بود و یاء لوت پیر خشک شده بود قول که نور یقین در دل بر فروخت
 ناله و هم و کلام بسوخت . نور یقین شعله علم یقین در دل در دل بر فروخت یعنی لامر می طاهر شد
 ناله و هم و هم و گمان در هم گمان . قول که در و خشم چو مصلحت در جامه و عیو مصلحت فتاد و هم بپایه

مصلی بکسر لام نماز گزارنده مصلح لام سجاد نشین مصلح مضاف الیه بائی است و این بیت مثل
 صنعت تجنیس است و اشتقاق و اگر مصلح بکسر شتق از مصلی که معنی بآتش نزدیک شدن است
 باید گفت معنی بآتش نزدیک شوند تواند و جستن دی ظاهر است **قوله** روزی چون لعلین بیا سو دمش
 یعنی زمین بوسه بفرسود مش نشین در هر دو مصرعه مضاف الیه است **قوله** ظل کم کرد به فرستم دراز
 کای سر تو خاک براه نیاز و ظل کم الخای متوج من شد کاف کای بیان گفت مخدوف است راه
 نیاز لای راه نیاز من **قوله** روی من کن که حبیب تو ام - بنض من ده که طیب تو ام - روسے معنی توجبه
 بنض کنایت از دل کاف در هر دو مصرعه علت است **قوله** ره که دریں مرحله داده اند - خاصه بلای
 تو فرستاده اند که دریں مرحله داده اند صفت راست راه مبتدا و مصرعه ثانی خبر فاعل فرستاده
 اند و داده اند قف و قدر **قوله** باذنما علت بیماریت - شرح ده اسباب گرفتاریت - باز من
 ظاهر کن علت سبب بیماری غفلت شرح ده بیان کن گرفتاری لے گرفتاری بدن غفلت و تبار
 بیماریت و گرفتاریت معنی خودست یعنی بیماری و گرفتاری خود ظاهر کن که محالجه آل کنم **قوله**
 گفتش لے حضر میجا نفس حضر میجا توئی امروز پس از قدمت سبزه عیشیم و مید - در وقت ذوق
 حیاتم رسید بیت ثانی بیان حضر میجا توئی امروز پس است سبزه عیش و عشرت و بیتی ذوق
 حیات معنوی و عیشیم و حیاتم مغفول و مید و رسید است و فاعل آل سبزه و ذوق این هر دو
 بیت مشتمل بر صفت جمع و تقسیم است **قوله** عین شفا شد ز تو بیماریم - به ز صد اطلاق گرفتاریم
 شفا یافت و بهوشیاری بخدا بیماری بهمان غفلت به ز صد اطلاق الخ یعنی گرفتاری من به بیماری
 غفلت بهتر از آزادی نه آنست چه گرفتاری سبب قدم تو گشته و از شفا و بیماری و طلاق و گرفتاری
 از لغت لقناده است **قوله** صحبت من دولت دیدار است - شربت من لذت کفایت است صحبت من آ
 موجب صحبت من دولت دیدار شربت عیش و این بیت مشتمل بر صفت ترصیع و تناسب است
قوله ره که تو شد حجت ایمان من - نور لعلین زد علم از جان من - حجت ایمان لے حجت برائے
 اثبات ایمان ای ایمان من بدون - یلن تو درستی یافت مصرعه ثانی تقیید مصرعه اول است **قوله**
 آنچه رسید از تو بجان عقیم - باشد از آن حجت و برهان عقیم - آنچه لے لعلین بگذر از دل تو و توجبه
 عقیم به سبب نلن و تخمین عقیم نازا سینه و غیره منتج لے بخت و بدون آل لعلین حاصل کرده نمیشود و
 بیت خالی از تناسب نیست **قوله** و آنچه شدم از تو بآل روشناس - منتج او نیست دلیل و قیاس - از
 معقول سابق بر لعلین عبارت و آنچه بهمان لعلین بآل راجع بآنچه منتج او نیست - دلیل و قیاس

رفت سادو کم سلوک فاعل رسید کشید باد و متباد اند که میسم سلوک مضاف الیه رفت با دیگر
و فاعل گشته سلوک معنی سلوک رفت من لے ذات من بهیست گستا کشید پیش رسم قوله جلوه گوی
یا قلم آر استه سوسوسه جلوه گراں فاسته جلوه که بیاں گستان سوسوسه هر طوط جلوه گراں ختال
قوله بلکه مخصوصه رسته صفت اهل صفا گردوی از هر رسته تخمیل بیت سابق ست صومعه بیاں گستان
اهل صفا بیاں جلوه گراں فاعل بسته صفت اهل صفا گردوی ای گرداں صومعه از جانب درون دیو راج
بر صومعه قوله سبز مصلّا ز گیا ساخته گرد و گرد چین انداخته ز گیا بیاں سبز مصلّا قوله سبز
لباساں بختیوخ تمام کرده بیا لای مصلّا قیام سبز لباساں بیاں در ختال بختیوخ لے تخمیل گوی که ادب
کثرت برگ دیوه بود قوله مرغ سحر ز زمزمه ساز بهمه کرداد و درو نماز بهمه ز زمزمه ساز سرود کننده
مصرعه ثانی تر قیست یعنی بلبل پیش سبز لباساں ز زمزمه دیگر میگوید و سرود مینماید بلکه بلبل دیکه به سبز لباساں
پس از نماز درو نمائند آں و درو بهر بخیز بلبل او کرده بود بسبب نهر اردستان و متباد اند که سماع
در و صوفیاں پس از نماز بوده باشد پس بلبل دروایشاں ادا نموده و به نغمه پردازی پرداخته قوله
بست چنار مشرف اوقات را دست بر آورد مناجات را راد اوقات را علامت مغفولیت است
در اذ مناجات را معنی برای است حاصل آنکه چنار مشرف اوقات لے وقت اجابت صحبت
پس یافت آں وقت و بر اے مناجات دست بر آورده قوله او بمناجات چه تلقین شده نستر
یا مین آیین شده او لے چنار چه تلقین شده لے تعلیم شده پیشتری حرف اکثر از گاه لے یا مین
آیین خوان گردیده بود اما پیشتر از اں فرموده که بعضی یا مین سیکلے و دیگر باشند و اکثر پیرامون
چنار پس آنچه گرداگر و چنار بودند آنهمه آیین خوان گردیده و صنعتی است که اکثر حرف یا مین حرف آیین
ست و قوله گل که تجرید شده ز نهوں نقد خود آورده ز خرقره بر دل گل که تجرید الخ لے حالت مجرول
داشت باعث یا نقد در کیب که در داشتن نقد ذات گل کیب خنچه بر دل آورده لے شگفته گردید و
قوله خنچه به سلم طریق ادب و از سخن دهنده ذولبت لب به تعلیم طریق لقب لے بر لے تعلیم ادب
و دیگر آں قوله کرده بخت چو مراتب است با قدیم داده مراتب نیست و چون مراتب لے
مثل شخصه مراقبه کننده نشست متعلق کرد لے نشست کرده مثل مراقبه خمداده خمداده مصرعه ثانی تفسیر قیام
نشست است یعنی بخت سرزده نشسته بود و ایں اشارت بهمیدگی آں گل است قوله نرگس آنکه که
هم دیده بود گفت چو دیدش ندید دیده بود دیده جهاں بی نشو و جز بدست کور بود هر که در بینا
در دست آنکه کور ما ز راه هم دیده بود اے بهر تن به صورت چشم بود فاعل گفت بخت دید ترا دیدن

در گس بہ پسندیدہ بودے مثل ہنیا یاں نظر میکرد بلکہ باشد کوران دین کشادہ دیت ثانی سیان گشت چہا
 منین مینا حر بدوست لے بغیر دیدار دوست دال بدوست ثانی بدل اذالف اوست سری غایت ثبات
 حاصل آئیدہ در گس کہ کور بود و کورانہ میدیدہ بنفشہ مد گفت کہ جستم مینا بغیر دیدار دوست نہ شود کہ سے کور بود
 سرکہ مینا با دوست قولہ کحلہ لالہ شدہ سرکہ مینا میل ز تر و بدرون داد جامہ کحلہ سرکہ دال کحلہ لالہ
 لالہ سرکہ سرکہ سبب شاغ سیام اوگو یا سرکہ دار بود و زمر و میل زمر و فعل ال لے کحلہ لالہ
 میل زمر و دار بدرون خود جاد دادہ قولہ پارہ میانش الف کردہ راہ گشتہ یے نفی ہوئی لا آکہ
 تحصیل دیگر معنوں سابق یا انتقال از مسمی با سیم فرمودہ و در سیم لالہ چوں لطف و صیان آیدہ لا
 شود و الف غلبت از میل زمر و فاعل گشتہ لالہ سوسے لے ماسوی اللہ قولہ قمری و لیل در وہ نامک
 سماع کہ استعمال کردہ بوجہ اجتماع کردہ با مک سماع لے سر و کردہ مستحان ہماں درختان و گل چہ
 خست یکہ سبب باد بود قولہ رد و گل برگ جلاجل شدہ شمع درخت متماثل شدہ و پت
 گل درہ گل برگ لے برگ گل جلاجل شدہ بسبب تحرک شاخ شاخ درختان متماثل حمیدہ و مقرر
 کردہ سماع رقت بدل پیدا شدہ قولہ من جتہیں وقت پر ایدیا دیر - جاں دول شاد
 نار شاد ہیرہ آتش شوقش ز درون شعلہ کش - بردن جاں سکون شعلہ کش - گرد چمن طوف
 کنتاں مے شدم - حامہ دران لغو زماناں مے شدم - من مبتدا اگر چمن طوف کنتاں
 میشدم خبر و در بیان ہمہ کلام حال است آتش شوق ہیرہ ز درون شعلہ کش صفت آتش ز درون
 اذ دل من فاعل بردہ آتش شعلہ دس لے چنانچہ شعلہ قرار ندارد و طوف کنتاں یعنی طائف حالت
 از شکم و ہچنین جامہ دران و لغو زماناں و جامہ دران از سبب بقراری شوق قولہ یونے
 نمود آدمیم با جمال بہست نہ دیت نہ ہم چوں خیال ہم آدمیم فعل ہونے نمودست با جمال صفت
 آدمی ہچوں خیال لے از سبب دوری یا ریاضت مثل خیال جستمی آیدہ قولہ جستم کشدم بتاں کہ
 کیست - آتش سوچن بہر جیت ہم کشدم فاعل کشادست بتاں متعلق کشادہ کیست علت کشدم
 مصرعہ ثانی معطوف بر کہیت است قولہ در دم افتاد کہ میر من است - صیقیل مرآت ضمیر من است کہ
 پیر من است بیان افتاد مصرعہ ثانی صفت میر مرآت ضمیر میر قولہ بردہ دوری چو شاد بایش دورہ
 ویش از چہرہ نشان بجز نور و بردہ دوری دوری از پیش پیش استیں دست راجع بہ میر معقول دیدم
 از چہرہ نشان بجز نور حال از معقول دیدم نشان بجز نور اسے بجز نور نشان قولہ پیش و دیدم
 کہ سلام علیک زوی و جنتی و قادی لک یاک کہ سلام علیک بیان گشت محمد دست لک یک

یعنی پیش نیت لے نثار است به قوله گفت جوابی که جواب حیات - داده ز اندیشه مرگم نجات
 جواب لے جواب سلام که جواب حیات الخ صفت جواب فاعل و ادواج است و نجات مفعول آن
 قوله از لغات رخ و نور جبین چشم مرا ساخت چو دل تیز بین یعنی او سبب فصاحت لغات روست
 مبارک خود و نور جبین خویش چشم مرا برستی حق تعالی تیز بین کرد چنانچه دل من پیش ازین برود و حقیقتی
 تیز بین بود حاصل آنکه علم یقین مرا بعین یقین رسانیده قوله شد در نور نظر نور دل گشت بصیر
 بصیر متصل - در و مصدر یعنی فاعل ای محمد نظر لے نظر چشم هر فاعل شد نور دل بصیر نور چشم قوله آنچه دل
 از پیش نداشت بود پیش بصیر جمله بودید انمود - و دید که عالم را سبک تا سبک نیست بجز واجب ممکن نماد
 فاعل دید بصیر یعنی بصیر مشاهده کرد که عالم به حقیقت تمام هستی واجب است آری به ظاهر ممکن نداشت وجود را
 در پرده امکان پوشیده به قوله هستی واجب یکے آمد بذات - هست تعدد و شیون و صفات و شیون
 لفتح اول و بضم ثانی جمع شین معنی زشت کذا فی التاج و بفتح تین و رقاموس جمع شان اطوار و کارها
 و شیون ضمیر حیوانیت که سرایت میکنند در رگائے حسد و شیونات و انیت حقائق که در احدیت مکتوم
 غنی اند کذا فی کشف المعانی و فی الاصل طراحات الشیون الذاتیه اعتبار نقوش الاعیان و حقائق
 فی الذات الاحدیه کالتشریح و اغصانها و امراضها و اذها و اذها فی الذوات و هی الستی
 یظهر فی الخصیه الواحدیه و یتفصیل بالعلم قوله کثرت صورت ز صفات است و بس
 اصل همه وحدت ذات است و بس صورت لے ظاهری همه لے همه ممکنات قوله بحر کرم بحر انوار
 روست یکے آئینه بایستار تمثیل سابق و بچین مصرع ثانی به قوله دیدم چو شد به دریاں چو پیر گفتش
 لے خواجہ روش ضمیر پیشین گفتش راجع به پیر کات بیان گفت اول بحر خواجہ محمد و صفت تقدیر لے
 اینست گفتش که این خواجہ روشن ضمیر صفت پیر است قوله دیدم زمین نظرت یافتم و در همه با من تربت
 یافتم دیدم لے در جبین یقین فاعل یافتم میم متکلم است دیدم مفعول آن تمامه نظرت بر آن خطاب مفعول یافت
 و میم متکلم فاعل محلی از همه با من تر امبارک تر یافتم و برکت ترقی یقین است قوله آنچه مرا از ابروالت رسید
 سبز و ماران بهاری نمدیدم و آنچه ترقی و زیادت از ابروالت فاعل سبز به قوله و آنچه زهرت بدل دیدم نثار
 و زه زهره و زهره در خشان نیافت و آنچه نور زهرت از آفتاب نجات تو قوله بحر تو بحر صله حول من است
 منقبت جهان از حد برتر است و حوصله را و از قدرت مست مصرع ثانی تمثیل منقبت بحر قوله گفت که جانی
 تو کجائی هنوز باش که صاحب تو آید بروز صبح عبارت از عین یقین و ز عبارت از حق یقین قوله
 راه سلوک تو بهایاں رسیده دلت و دیده تو به وصال رسیده تفسیر بیت سابق دانش علم یقین و عین یقین

و جلدان حق البقین قوله فزع الخیر هم دول حال توی به چه بدیدی بقین آل شوی لفرید جلدان
 فزع الخیر سبب فضا بشیرت به چه بدیدی بقین آل شوی لے فنا فی الله توی به صحبت سوم
 با پیر حقیقت ہیں و یا فتن مرید گوهر مقصود از حقه حق البقین حقیقت بین
 لے کمال بقین مبینده و صفت پیر درین حالت بحقیقت ہیں رے مناسبت حق البقین به
 وقتیکه سالک حق البقین پیوند و عارف حقیقت که ذات ماضی میگردد و قوله چاشت که در
 علم روز داشت ظلمت سایه نیز پس کم گذاشت به چاشت در وقت سایه لے جسم ذوی ظلمتیکه اول رود
 سایه او بلند افتد کم گذاشت لے که امت چه قدر است لفظ کم و چون ابو لیلط الباری واقع معنی لمی است
 و اگر به لفظ لیا در واقع شود معنی خود احتمال باید که خورشید علم روز داشت تاج بهیت صفت چاشت است
 قوله هر علم از سایه و راید سایه بهر علم خور که دو کم سایه گاه اثبات منعمون بهیت سابق از سایه بیان بنا
 لے پناه ر سایه شینان علم علم خور سایه گاه بکاف تازی کم کننده سایه ذوی اجسام به قوله خنجر زین
 چکشیدار شکوه سایه تن از دست که زیناں مکن و خنجر است در سایه گاهی خنجر زین عبارت از پر تو
 آفتاب است ماعل کشید آفتاب لے سایه اجسام تخصیص کرده از آنکه سایه و ترتیب گوهر اراں لود
 و با وجود طلوع آفتاب میرود قوله چهره چادر و خنجر زیناں مکن و خنجر است در سایه گاهی خنجر زین عبارت از پر تو
 افروخت آفتاب لیل تن آسمان ایرا و لعل بکشتن یب شب است که از پر تو ما و دستار گان باشد
 قوله سایه ظلمت زمینان دور شده ظلمت سایه بهکین دور شده ظلمت تاریکی شب ظلمت سایه تاریکی مایه
 اجسام به قوله من بکین روز زاد با خورشید مانده چو مایه پس فیا خورشید به تنگ شده بر دل من بهر
 کوه طوف کمال تا فتم از شهر روسته به بکین روز طوف مخلوق تا فتم از زاد با خورشید تا آخر مصرع
 اول بیت ثانی صفت شکلم است طوف کنان معنی سیر کنان است از ماعل تا فتم بر مفعول بافت
 از شهر مخلوق تا فتم او باره بکین از جهت مفارقت پیر قوله پای نهادم به تنگ و گشت به گشت
 سوسه صحر و دشت مایه بیت مخطوشت جمله تا فتم از شهر روسته تا شاد گشت هر دو معنی سیر رحمت
 کشیدم لے رستم مصرع ثانی تقدیر اول بیت قوله عاقبت گشت بهشتی کشید بکش که کراں بود و نه
 یا یاں بدید بهیم ما فتم مفعول کشید و گشت ماعل کشید بهشتی پاری موصول است و مصرع ثانی مایه
 آن قوله مایه در پیرین جو سخن لیل دور و از دیده فاعل اصل مایه مایه بر لے عظمت است پیر
 معنی فراخ صفت آن سخن لیل مصرع ثانی صفت مایه به قوله بکسر فراخت از و گرد مایه
 خیمه گردل شده ذات اجسام و ماعل سرفراخت گرد مایه در ارجح سباده خیمه گردل

گردون ذات اہما وصاحب تنوہا، قولہ صد گدگورش نہ بین و بسیار صد گدگد ہوش دران مرغزار +
 شین گورش صفات الیہ بین و بسیار و شین آہوش صفات الیہ مرغزار گدگد شمع کاف پارسی لام مشدودہ
 مخفف رمہ نومر الدین مرغزار معنی سبزہ زار یعنی صد گدگد گوراز چہ راست آن بادیرہ وال بودو
 صد رمہ آہو و سبزہ زار آن بادیرہ حیران، قولہ ہرگز از آسیب نگار آفتناں، آہو گورش نشدہ رنگ
 زناں، نگارے ناں رندہ فہین گورش حاج بیادیرہ قولہ ہر گشتی زیبا گتیزناں، رویش از حیلہ گریزی سستہ ناں
 لفظ باز آیدہ است ز سنگ تیز متعلق با معنی یعنی رو بہ آن بادیرہ از حیلہ گری کہ برای رشتی از سگستہ بودای
 حیلہ نہ میکرد و بہ امن گزران میکرد، قولہ آنچہ در خواب بروز خطر آب، دیدہ خرگوش ندیدہ بہ خواب +
 آنچہ لے ہر چہ در لے دران بادیرہ فاعل برد آنچہ و خواب مغول آن و فاعل ندیدہ دیدہ خرگوش و ضمیر کہ
 مستتر است و در دیدہ راجع با آنچہ مغول دست بخواب طرف متعلق ندیدہ حاصل آنکہ ہر چیزیکہ از سبب
 خطر آب خوابانہ دیدہ خرگوش زائل کند آنچیزے را دران بادیرہ چشم خرگوش بخواب ہم ندیدہ بود چہ چاہے
 در ظاہر بنیادے ہرگز دران موجب خطر آب باعث ببقیاری نہ بود، قولہ کندہ و دانش ہمہ ندان
 آرزو از جگر خویش شدہ لقمہ ساز، شین و دانش راجع بیادیرہ و لفظ ہمت صفت دان است و ندان
 مغول کندہ از جگر خویش الخ لے قلع گردیدہ لے و زندگان آن بادیرہ از شکار کردن نہ شتند و لفظا
 خویش میگردانیدند، قولہ بود بحجب بادیرہ و لکشا، شوق و در قوت با آرزو ماہ عجیب معنی بسیار و ناورد
 و لکشا معنی قراخ لے بادیرہ چنداں قراخ بودہ کہ شوق و دیدن و سیر کردن قوت با معنی آرزو ماہ قدر و غیرہ
 کرد و خواہد دید، قولہ در ہوس پیرے میزوم، و مطلب لے قدم میزوم، ہوس معنی شوق دم زدم بمعنی
 سخن گفتن لے سخن مشتاقانہ گفتن، قدم زدم بمعنی رفتن یاد دمی و قدمی برائے عظمت مست اخوتن
 مشتاقانہ بسیار میگفتم و مطلب آن پیر بسیار گد و میگفتم، قولہ سیر من آخر بقاعے رسیدہ
 کو طرے فردہ کاسے رسیدہ فاعل سیر در مصرعہ اول سیرت و در مصرعہ ثانی فردہ یا مقامی پارسی وصول
 ست و مصرعہ ثانی صلہ آن یا م طرفنے پارسی مفید وحدت کام بکاف تازی را و یا فارسی برائے
 عظمت طرف کنارہ آن بادیرہ کام ذات پیر یعنی از طرف آن بادیرہ نوید اقبال پیر رسد و ذات گرامی
 پیر مرئی شد، قولہ در پچو آن کام شد، کام زن، نائزہ و در غن آرا م زن، کاف بکاف تازی معنی
 مراد عبارت از کام پیر بکاف فارسی معنی قدم و کام زن معنی رندہ و دوندہ نائزہ آتش خرم آرا م
 آرام و مصرعہ ثانی حالت از فاعل شدم یعنی پیرے آں پیر فتم بجالیکہ آتش ز زندہ در آرام بودم
 لے بے تابانہ بیوہ او و دیدم و ایں بیت مشتمل بر صفت عجیب نہ است قولہ تا بہ فلک رنگ

یکے سنہ زار - کرد چو خورشید یک چشمه را در تاعایت و دیدن ست فلکے مکنتی بسیار ست علت
مقدم سنہ زار است چو خورشید صفت مقدم چشمه سار کرد طرف سنہ زار ایسے سنہ زارے کہ گرد یک
چشمه سار بود - قوله بربال چشمه وضو کرده میرد از شاں چہرہ چو بدینین سبق نمودم بدعا
و السلام - پیش گرفتہ سبق احترام سبق نمودم لے پیش از سلام علیکم گفتن پر سلام آغاز کردم
سلام عطف تفسیری دعا ست پیش گرفتہ آنرا کدوں سبق احترام و احترام و احترام برگی دادن
و تعلیم کردن - قوله گوش کر امت به خطایم کشادہ درج حقیقت بجایم کت و گوش کت دن
شنیدن خطایم کلام من کہ السلام علیکم باشد درج حقیقت دین مبارک کرانہ حقایق
معارف ظاهر میشد بجایم جواب سلام من - قوله لطف خواہش چو نیم بہار بند کشادہ اذ دل
من غنجدار بہ لطف جواب جواب فاعل بند کشادہ لطف جواب بند کشادہ ای بند خودی و بند بندار
ہستی خودی اذ دل من بکشادہ مرا بخود و ساخت در حق فیما نمودن قوله کہ چو آن بند کشادہ
داد زہر بہر مائی مراد بند ہماں بند ہماں از خودی و ہستی را در معلومت اصناف ست ای چو آن
بند کشائی من کرد کہ بند ہر شکل زیر کہ مشکلات تا ہستی ست چو آن ہستی تا نہ شکل ہمہ ریاضت را در
مراد مصرعہ ثانی علامت مطہریت ست - قوله رشتہ جان از گرہ قید ہست - برگریم کہ ہر طلاق
ست - رشتہ جان ہاں گرہ قید ہماں بند ہستی گرہ ہماں جان گوہر طلاق طلاق یعنی جان من
از قید ہستی و دیدار مکان خلاص یافت و صفات طلاق پیدا کرد قوله قطره ناجیزہ بحر امید
ہستی خود را انگیز کرد دیدہ قطره ہماں جان بخود بجز ذات بخت و ہستی مطلق قوله در صورت بحر وجود
بحار بہ یافت ہمہ جلوت و لیس آشکارہ صورتیوں و اوصاف بحر ہماں ذات مطلق چو آن و بکار
تمشیل صورت فاعل یافت قطره جان یعنی چو آن حال من در ذات بخت و محو و محو شد و اذ آثار نفس
خویش را جلوه گر کرد دیدہ و تئیں و صفات کہ منظر ذات اند جلوه گر کرد دیدہ قوله چو آن گوہر ہستہ دریا
شتانت ہمہ چہ گرہر کہ چو دنیا یافت - چو آن بہا تا سوئی خود بیکر لیت - هیچ ندانست کہ
در بحر صمیمت - نیلے گوہر لے را دیدہ ذاتی غیر ذات خود در آن شہود و ملاحظہ کرد دریا ہماں ذات
بجہ فاعل شتافت و نیافت و بیکر لیت و ندانست ہاں فلترہ جان ست چہ کہ چہرہ خود نیافت
یعنی چو آن در شہود ذات ملاحظہ کرد کہ وجودی و ذاتی وجود خود دریا بد کہ آن ذات حق مقرر کرد و
ذات خود را چہ و چو نیافت ای دیدہ کہ ہمگیں منم و غیر من چیز موجود نیست و چو آن ملاحظہ ذات خود کرد
تا ذات خود را رو سے جدا تصور کہ قسم ذات خود را ہمگیں ذات حق میداد ذات خود ہرگز نیافت

حاصل هر دو بیت آنکه ذات من در ذات حق فانی شده و ذات حق در ذات من ساری گشته تا بحدت است که
 امتیاز وونی از میان برخاست و در حدیث یقین همین است فافهم **قوله** جامی اگر از انکه زوی دست چاره
 تا که برین بجز شدی آتش نار به خطاب بخود دست یا خطاب پیرست و در موعظت جامی اگر از ای از ان
 حالت که زوی دست و پانی بیان کن دست و پا دون حید و جهید کردن شدی آتش ناملی سیر
 سلوک تو تا پیرالی الله رسید **قوله** غرقه بجز آمده غواص شو طالب در و که خاص شو جزای بیت
 سابق بجز جان ذات مطلق در و که حقائق و معارف این طالب سیرالی الله شود و حقائق اوصاف
 الهی ملاحظه کن **قوله** در و ل مگر شعله حالیت هست - لایق آن حق مقالیت هست - موعظت
 دیگر است شعله حال حال و حال حالت استغراق و کشف حقائق آن راجع به شعله حال حق مقالیت
 حق او و بیان حقائق و معارف **قوله** سوخته شعله حالات شو ساخته شرح مقالات شود
 جزا بیت سابق ساخته مستعدی در استغراق و کشف حقائق بسیار محو فانی باش و مقالات از حقائق و
 معارف اوصاف الهی بیان کن - پس اگر کن در بیان مقالات که مشتمل بر حقایق معارف اندی منبر باید
 مقاله اول در آفرینش عالم که آیه جمال نماء سماء و صفات آفریننده است سبحان
 و تعالی العالم بوضع اللغوی اسم لما یعلم به الشئ مشتق من العلم و هو لا یتصور کما یتصور
 اسم لما یختم به فعلی هذا حصل موجود عالم لا یتصور یعلم به الله من حیث اسمائه و صفاته
قوله شایه خلوق غیب از تخت - بود پئے جلوه مکرر ده چیست - شایه خلوق غیب الله تبارک و تعالی
 از تخت لے از ازل مکرر ده چیست است مستعد ظهور چنانچه و خطاب حضرت داود علیه السلام
 و اسلام فرموده کنت لکراً اخصیفاً فاحببتک ان آخرت فخلقتک اخلق **قوله** آینه غیب نما
 پیشداشت - جلوه نمائی سمیه با خویش داشت - آینه غیب نما علم الله و تبارک جلوه نمائی ظهور به
 با خویش داشت ای ظاهر و مظهر خود بود چنانچه میفرماید **قوله** ناظر و منظور بهم بود و پس با غیر بی این عرصه
 پیوسته - ناظر باعتبار عالمیت و منظور باعتبار حلومیت این عرصه ناظر به مظهری است **قوله** و
 بود و وی هیچ نه - و وی بال و لوی هیچ نه - جمله لے ناظر و منظور و وی لے ناظر و مظهر هر صفت ثانی
 تفسیر و وی **قوله** بود قلم رسته زخم تراش لوح بهم آسوده زخم خراش - بیان عدم ظهور
 فناء بر کلیات و جزئیات رسته بالفتح بمعنی خلاص تراش لازم قلم است تراش بمعنی نوشتن لازم
 لوح است و لازم به وجود و لزوم موجود و نکر در و چون لازم موجود و نه شد لزوم نیز موجود و نه شد - حاصل
 آنکه قلم لوح موجود و نه بود و نیز ظاهر از **قوله** غرض قدیم بر سر کرسی نداشت - عقل مراد و نه پرستی داشت

مادر بر سر دهر یابی است عرش بکری و قتل موجود و نبوده **قوله** دائره سپنج به صد و شصت و شصت
بود مکتور یک نقطه و حج دائره حج حیره لصد و جل و حج کاکسول دارد و منظور نهانخانه یک نقطه
است لفظ وحدت **قوله** سلک خلک باظم انجم خود پشت ریل حاصل می شود و سلک خلک
فلک پشت زمین زمین **قوله** لطفه آنا بمبلیق جهات بود موصول از رحم آفتاب و آنا فلک
آفتاب زمین لطفه آنا تر فلکی که در زمین است یعنی لطفه آنا می جلوی که اکنون در حقیقت جهات
موجود است از رحم آفتاب موصول بود است تا تیر فلکی در ذات زمین نبود و بهر دو موجود و نبوده
قوله لود درین مظهر و دست دم طفل موالید بخواهیم و درین مظهر طفل موالید موالید
بر سه ای ساتات و حیوانات و جمادات خواص عدم عدم **قوله** دیده آن شایه نابود وین معنی عدم
چون موجود وین و آن شایه ثابت تبارک تعالی نابود ممکنات معدوم یعنی پیش آن تبارک و تعالی ملک
این همه ممکنات معدوم و مثل موجودی که در عالم شهادت دارد و بچنان ظهور راست احوال لا تو فیض
چنانچه میسر باید **قوله** کریم همبید در احوال ذات پس احوال شیون و صفات و فاعل وید شایه
احوال ذات ای علت حسن احوال تفصیل صوره صفات یعنی حسن ظهور که در تفصیل است
بعیده و علم خود معاینه میگرد **قوله** خواست که در آئینه شایه و در نظر خویش شود جلوه کرده آئینه شایه
منظور که فاعل ذات او تیر در نظر است پس بطر جلوه گر که خود را پدید یعنی اگر چه شیون صفات اجمالاً
در علم خود معاینه می نمود لیکن اذ آنجا که در تفصیل حسن افرون ترست و ظهور و نظایر پیش ازین است خواست که
در مظاہر اتم تفصیل حسن خود را معاینه که **قوله** در خود هر یک است سبب تقدم و در آن جلوه و بهر لاجرم
صفات تقدم است شیون و اطوار ذات قدیم در خود هر یک است لائق است خود را هر یک که آئینه صفات ذات
اظهار و بعد از آن کار کند پس **قوله** در صفت جان بخش جهان آفریده با آنچه کون و مکان آفریده از صفت
بخش جهان جهان بخش یعنی راحت بخش آنچه کون و مکان جهان **قوله** که در هر شایه و
غل درک و غار جلوه او حسن و اگر احکام بیان حسن فقط فاعل که جلوه حسن و اگر مفعول آن
شایه و گل و برگ و نباتات از مظاہر است جلوه اولی ظهور ذات اسفات **قوله** سر و تن آن از
تبر عیاش داد و گل تبر طلعت زیباش داد و بیان آنکه بر خود از افراد عالم منظر است صفات
را من حیث الا انوار پس مراد از قدر طلعت و نیست و سبزه و غیر هم از لوازم است بهر که ربیان می آید
صفات الله است سر و قله قله است و گل منظر طلعت او **قوله** آنچه سخن از شکرش کرد سازد
و قتل زورج هر شکر کرد بار شکر است سخن کرد و سارا می بین و مظهر و مظهر است فصل بار کردن ظاهر

شدن درج گذشت و این شایسته منظر و این او گردید. **قوله** سبزه بگل غالیه تر سرشت پیش گل اوصاف
خط او نوشت و غالیه تر عبارت از ذات سبزه است بگل سرشت است به نفاک ظاهر کرد و خود را سبزه و بقدا
بگل غالیه تر سرشت صفات سبزه است مصروفه ثانی خبر فاعل نوشت سبزه است بعینه سبزه که بگل وجود
را ظاهر کرده است پیش گل واقعی اظهار خط آن بشایسته غیب نموده است منظر خدا او گردیده.
قوله شد هر کس طره ادب و ادب است طره شمشاد در با طره زلف با و با و صبا چرخ مرصع
بنامات از زمین بتا شیر صباست طره شمشاد و در گره لبان طره شمشاد عبارت از زلف و ادب است
چل آنکه شمشاد منظر زلف آن شایسته است. **قوله** زگر چاش آب چشم است. زده مستان سبزه
پرست و بیان حسن با عشق چاش با جیم تازی و نیم و الف شیخ موسی و زده در امین آب چشم است
لے منظر پرست چشم است شایسته غیب و زگر که منظر چشم شایسته غیب است ناظر را به تماشا نشاند خود مفتون نماید
ره زون فریفته در دلستان صبور پرست مادی نورشانی است شوق شایسته غیب **قوله** فاخته با
طوق مشکے سرو و زلفش شوق ز بالاسے سرو و طوق تمنا تمنا سرو قدر شایسته غیب مالکے سرو
لے سرو و قوسے باطوق تمنا شایسته صفت فاخته یعنی فاخته که مطوق باطوق عشق قد شایسته غیب است
بقدر سرو واقعی و مشتاقان زده چای سرو و منظر شایسته غیب است. **قوله** پس نافه بدیدار
گل پرده گشت است ز اسرار گل بلبل موصوف نالنده بدیدار گل صفت او گل و قوس بدیدار
ظاهر کردن اسرار گل گل طلعت شایسته غیب بلبل که بدیدار گل واقعی را این اسرار طلعت شایسته غیب است
ترجما است گل واقعی منظر طلعت رعنائی است. **قوله** کبک ای پانچ بابر زده. زده سبزه بفرمود
بر زده پانچ بابر زده صفت کبک ای فاعل زده کبک قدم زده حال او سر زده حال ساز دامن زده
بعضی فریفته و پریشان ای کبک فریفته سبزه است زیرا که در منظر خط خطا شایسته غیب است. **قوله** قمری
بنها و پیششادول و سوخت بلغم غم او شادول پیششاد و قوس او راجع پیششاد و شادول حال او فاعل
سوخت یعنی قمری باین شمشاد و قوس دلداد و شادان باغ غم او سوخت زیرا که این شمشاد و منظر طره شایسته
غیب است پس برین تقدیر بر سر مرثانی محطوف بر بنها و پیششاد و است اگر وقت ارجاع نمیزد پیششاد و
طره شایسته غیب داده کرده آید چنانچه بطریق استخدام است. انگه قمری چند موصوف بنها و پیششاد و شادول
صفت او و در مرثانی خبر یعنی قمری که باین شمشاد و دل نهاده داشت گردیده بلغم غم آن طره شادان سوخت
قوله مرغ سحر ساخت بنا ز و غنایب و در نظر زگر بسیار خواب ساخت لے سازش کرد یعنی ماست
شد بنا و غنایب متعلق ساخت و در نظر زگر متعلق ساخت بسیار خواب ساخت لے سازش کرد یعنی ماست

رگش سحر عشق در گشت، هر گشتی که در گشت ظاهر حقیقتش با غیبت - **قوله حسن** در هر جا که
 رد العتبات سر عشق شد از جلای دیگر جلوه کرد، چنانچه در هر جا که ظاهر شدن کائنات که
 در هر طریقه است و همچنین در ابیات آینه عیسی حسن حشوق حقیقی چون از جلای ظهور کرد و مصرع ثانی
 هر استرطیج + **قوله حسن** هر طریقه که آرام یافت عشق ولی آمد و در دام یافت + فاعل از عشق است
 است عشق و در دل آمد و فاعل ریاضت حل است که در دل در دام یافت خود را + **قوله حسن** در هر چه
 که در عشق از دل شعله دل را بسوزاند + ازاله شعله دل یا در دل فانی بر گشت شکر است
قوله حسن هر که شکر صده کرد و عشق دل را بر عشق صده کرد + هر لب لبی بعبث بر مغز شکر صده
 + چو تین عشق را در لب + **قوله حسن** بر از عشق نگیرد و عذای عشق هم از دست نگیرد و بهای
 است از عشق عدا و در دل یافت و عشق از عشق عدا و در دست یافت + **قوله** غالب جانبدار هم چون
 گوهر که من به هم حس عشق + است ملایم یک دیگر آمد + **قوله** از ازل من بهر دو بهم بود اند +
 حرم هم این راه + میوه اند + ادا دل از ادا شادان دل + ارشاد ازل چه آن شاد بود و خوشی عشق
 گشتم و سخن خویش در دنیا هر نموده و خاطر آن گشته این راه + ادا دل تا مظهر آمدن عیسی حسن و عشق
 با افاق یک دیگر از شادان دل ظاهر گشته و در مظهر هر بر تو انداز گردیده و وجود مظهر موجود گشته چنانچه
 میفرماید **قوله** هستی تا هست در سید نشان نیست کتا و همه جبر بد نشان + همه ای هر خلق یعنی
 پیدا شد + خلق از سبب هم بود حسن و عشق متناهی است و اگر این سبب می بود و وجود
 میرفت - **قوله حسن** کشت از عشق گرفتار + جس نفیس است و در پندار + یعنی حسن که ادا عشق گرفتار
 نیست بهر نفس است که در پندار و کس نیست و ایما و حکایت بر این است +
 حکایت شیخ روزبهان فارس قدس ستره بابیه زنی که میوه دل خود را
 شیوه مستوری آموخت + **قوله** روزبهان فارس میدان عشق + فارسیاں را شایه ایوان
 عشق به فارس سوار اسیر سیال خداوند کسانیکه در میدان عشق فارس با شده فارس سبیل عشق
 است + ریا ایوان عشق یعنی شاه فارسیاں است و عشق + **قوله** عیش در پرده سر گشت بر سید - از
 بر این پرده سید گشته شید + در پرده بیابان اصاف است + پرده در فاعل سید است و روزبهان
 به از شده **قوله** که در هر شصت مادر می گشت بخورشید لغا و ختری - بیان ممد که خورشید لغا
 صفت مقدم و ختره **قوله** کامی - جمال از همه خواباں مردل - پاستی من بهر دو نایواں بروں پیران
 گشت یا که هر دو + هر دو در این از خانه آمدل و در فاعل طالب حلوی گری شدن در خواستگار

و غیر خود را نمودن بخلق یا بهیچ خلقی که باشد زیرا که قوله رخ متاعیکم افراداں بود و گزینش
 جان بود از انان بود رخ منی قیمت که افراداں صفت متاعی یعنی متاع مثلاً اگر جان بوده است چو
 افراداں شد قیمت ادا ادا انان است مثل قوله شیخ چو آن زمره در گوش کرد و سرخشت ز گوش
 بوی کش کرد شیخ روز بهان زمره نصیحت ما درم دختر ناگوش کرد و ششید سرخشت مجبئی که بحسن
 شاد ادا داشت و ناظر تجلی آن بود قوله بانگ برآورد که کند پیر از دل این پنج بهوس
 کند گیر که کند پیر بیان بانگ است کند پیر فقرات از دولت از دل خود این پنج
 بهوس ای پنج این بهوس و بهوس مستور بودن و دختر صاحب جمال قوله جن بدانت که ماند نهان
 که چه مشو و پرده جهال و در جهال + ماند نهان بیان آن جهال و در جهال یعنی بسیار قوله جن که
 و پرده مستور است + زخم بهوس خورده منظور است + جن مبتدا جمله که و پرده مستور است صفت
 حسن مصرعه ثانی خبر مستوری و منظوری بیاء مصدری مستور بودن و منظور بودن بهوس
 مصناف به منظوری است لے بهوس منظوری قوله تاندر و پرده مستور است + جان شود و منظر
 منظورش + منظر منظوری شین منظوری مصناف جان است و هر دو ضمیر شین راجع بحسن یعنی
 ما و میکه پرده مستوری خود ندر و جای از منظوری نشود + قوله جلوه که هر لحظه تقاضا کند بهر ولی داں
 که تماشا کند فاعل کند جن است و جلوه مفعول آن ای حسن که هر لحظه جلوه را تقاضا کند بهر ولی
 داں ای بهر اسیر کردن دل تماشا یعنی جلوه قوله تا زخم عشق چشیداشود + کو که حسن بودیاشود + تفریح
 بر مضنون سابق فاعل شود همان دل که به درخشندگی قوله جانی اگر زنده بیننده + در صفت عشق
 ششینه + سرمره ز خاک قدم عشق گیر زنده بزریر علم عشق میر + زنده بیننده صاحب دل بهر
 بیننده و ششینه بر آن خطاب است زنده بزریر علم عشق میر لے و ز زندگی و عشق فانی شود +
 مقاله دوم در بیان آفرینش آدم علیه السلام که آئینه ذات و مظنن جمیع اسماء
 و صفات آفریننده است سبحانه و تعالی - قوله پیش که انا بر صفاتم نبوده
 بسته گل صفوت آدم نبوده پیش ای پیش آدم پیش پیش زمان مجدوت است و زمان ظوت بوده است که
 در بیت لاحق است لے و زمان پیش از آدم بود جهان آه ابر صفا صفا و صفا برگزیدگی مطلق صفاتم نبوده
 لے ابر را زینش نبوده بسته بالضم و میده شده صفوت بهر سه حرکت برگزیدگی و آنچه صاف باشد از تیرگی
 و عشق رشیدی صفوت صفت گل بالضم و گل مصناف است با آدم لے گل آدم یعنی ذات که برگزیده است
 پیدا شده بود قوله بود جهان یک یک آئینه - بلکه سر اسیر همه نجینها + جهان افراد مخلوقه جهان

چنانچه غیرت و کرسی و آسمان و زمین و غیره آنست که مظهر بالمراد و سر اسرار و افراد مخلوقه جهان معبود
تالی ترقی است و دوم ترقی ایسکه آنست که ذات اری تعالی را مظهر محبت است
لها ترقی نموده مظهر را یکی بیاید تقدیر نموده چه گنج یا گنجینه محبت داشت. قوله بر سر سر لوح طلسم گز
لقد رددو گهر آسم و گره گنج ذات افرا و طلسم صورتها را از گهر آسم ارم اری تعالی و گره ای و در هر یک از مظاهر
بالمراد مظهر اسرار الهی یا تقدیر بود قوله لیکن نشانی رسمی نشانت مظهر محبت است اما در داشت
مسی ذات اری تعالی که شمع جمیع اسما و صفات است نشانی رسمی از مظهری که جامع جمیع اسما و صفات باشد محبت
مصدق می آید و علی ای جامع اسما و صفات نشانی از مظهر اول است و اعلی نشانت جهان یعنی مظاهر بود که
من حیث الاکرام مظهر اسرار من حیث الاکرام بود نه جامع جمیع اسما و صفات است و انزل انزل است
چنان مظهری چند در ریاضه قدم گوهری و شاه انزل باری تعالی و جهان مظهری ای مظهر جامع جمیع
اسما و در یاد قدم ذات قدیم حق تعالی گوهر ذات آدم علیه السلام قوله ساخت ویش غیر اسرار خویش
گروه پس مطلع الفوار خویش و بدانکه آدم علیه السلام حلیقه الله است و در زمین جایگاه آید اری تعالی و انزل
خلیقه و مصداق است هر چه باطن است خلیفه است باطن حلیقه و در هر چه ظاهر است خلیفه ظاهر حلیقه و در هر
است خلیفه قدم است و ظاهر او حدوث پس خلیفه اریں جهت که مستفید است از قدم دل او و غیر آن اسرار است
دارد و نهجهت که مستفید است بحدوث رخ او مطلع الفوار است و لهذا آدم علیه السلام را در مظهر گفته اند و از
حدیث چنانچه حقیقت محمدی صلی الله علیه وسلم در مظهر است و در دایره هویت پس فرموده که قوله شد و
صورت موحی هم مجمع بحیرین حدوت و قدیم و هر چه عیان داشت برود و هر چه نهاده است در روح
کرد و هر چه عیان ای اوصاف ظاهری و ایت خود چنانچه علم و ارادت و قدرت و غیره قوله علم الاسما و در هر
حرطیت صدق گوهری و در هر گهر عبارت از ذات آدم علیه السلام قال المحققون فی قوله تعالی و
علم آدم الاسما رکبها ای مرکب فی مظهره من کل اسم من اسمائه لطیقه و هیاه بتلک اللطایف
المحقق نکل الاسماء الحدایة و الحلالیة و غیره عهدها بید و فقال لا بلیس مامضک ان لا
تسجد لما خلقت سیدی و کل ما سواها مخلوق بید و احد لا نه لها مظهر صفة الجمال که بتلک
الرحمة او الحلال کلکة العذاب و الشیطیة حیاصل نمک جمیع اسماء الکی و قوم بذات است و موصول
شهرت طینة آدم بیدتی آنرا تعین صفا یعنی تخیر الکی بصفات جل و جلال است و او در هر است
قوله گوهر گندم باویش پس و نام از ارمونی جز آدم نه بر و ایم پست یا پست شمع اویم الارض رودی
ازین و اویم السماء ظاهر آن و اویم النهار روشنشی و در اویم الصبحی اول چاست آدم با لید گندم

گون و ابواب شد علیہ السلام آدم برائے آن گونید که صاحب اوست بود یعنی گندم گون یا اینکه
وجودش از اذیم زمین بود یا آنکه صاحب اوست بافتخ یعنی منزه از امامت یا آن که
صاحب آدم یعنی الفت واضح آنست که آدم اسم عجیبی است و موافقت این نام با آن معانی از
التفاق است **قوله** سایه بر اوج فلک انداختن + سجده که فوج فلک ساختن + بشین انداختن
مضاف الیه سایه است لے سایه او بر فلک انداختن لے عالی قدر ساخت و مسجد ملائک کرد و او را
قوله جز سر فرقت زدگان هر که بود + چهره به خاک ره آن پاک سود + فرقت زدگان هر دو را سر
فرقت زدگان شیطان آن پاک آدم فاعل سود هر که لے ملائک کل سجم ساجد آدم علیه السلام شد و دیگر
شیطان **قوله** بزم کرامت ز رخسار بر فروخت + هر که رخسار دید و راں دیل و دخت + بزم کرامت کرد
و کرامت عبارت صفت و صفات بر فروخت روشن ساخت و دیده و دختن فرقیته شدن
قوله چو بر بخش چشم هر تیز دید فیل عصا آدم بروی کشید + فیل بود لے است از کشور زنگبار
آید و بر مصر گذر و درنگی است معروت و سپند سوخته که بر بنا گوش بچکان بالند بر لے دفع چشم
زخم و آن را لام نیز گویند + فیل عصا آدم عصیان آدم که از آن یه کریمه و عصی آخه سر بکه فغوی
عصا آید و چو وقت عصیان گونید گندم آدم علیه السلام بسیار میسبل شده بود و بر روی علی المرتضی
آن سیاهی را بنیل تعبیر نموده + **قوله** باز به جانش پئے دفع کردند + تابش از تاب علیه او افکند
پئے دفع کردند گزند مکافات و جبر لے عصیان که بوسے گرفتار بود و بتوبه و استغفار مشغول بود
تاب علیه عبارت از اجابت توبه و عفو ذات است **قوله** تیر گئے محصیتش و در شر + ظلمت
نیش علم نور شد + تیر گئے محصیت لے تیر گئے بدن که از سبب محصیت بود ظلمت نیش
تیرگی محصیت علم نور شد لے میسبل بد نور شد یعنی باز بفضل و کرم خود باری تعالی جل جلاله توبه
مقبول فرمود و جرم او را عفو نمود و سیاهی ظلمت بدن او بر سفیدی و رنگ اصلی خود بازگشت و نورانی
شد **قوله** سیر وجودش بر لطافت کشید + دور کمالش به خلافتش رسید لے لطیف شد و
بخلافت خلافت سرفراز گردید + **قوله** کشور اسما آلبی گرفت + مملکت نامتسا ہی گرفت
کشور اسما جمیع اسما آلبی گرفت لے منظر جامع جمیع اسما گردید مملکت نامتسا ہی جاهل آلبی
قوله پر تو او بر زن و بر مرد تافت + هر که از دهر چه طلب کرد یافت + زن و مرد عبارت از افراد جمیع
جمیع عالم است چو خات علیہ السلام جامع جمیع اسما گردید و افراد عالم هر یک مظهر هر یک اسم اند پس منزله
کل شده و افراد عالم اجزائے او و اجزاء مظهر کل اند و بر توکل است که بر جمیع اجزاء تافت و هر چه

از مطالب ظاہری و باطنی کسے ازو طلب نمود و حاصل گردید بدیناں خاتس گر وید چہ خلیفۃ اللہ علیہ السلام
 بین امت و مخلوقات است۔ قولہ آئینہ شد کہ رجسہ کس، چوں نظر اداخت خدا و دوس، بظلال
 نظر اذات جہنم کس است یعنی آدم علیہ السلام است کہ چوں جہنم کس درو سے مسید خدا تعالی
 رانی وید۔ قولہ بلکہ نمود از دل ظلمت زدوئے۔ شاہد مشہور و درو جہر دلوئے ظلمت زدوئے
 بحی روح صفت دل است و این بیت در ترقیت از بیت سابق چہ سائق شاہد غیر حق ثابت کردو
 مشہود ذات حق و ادعا عالم من حیدت المحمود صورت ذات مع الصفات است و آدم
 علیہ السلام کہ خلیفۃ اللہ است و صد صورت داشت مع الصفات چاہی خلق اللہ تعالی آدم علی صورت
 متذوق اولست و غیر آدم کہ ناظر آدم است در الحقیقۃ ذات حق تعالی است۔ فی زیر اگر کہ لیس
 فی اللہ امر علی و پس شاہد مشہور و فی الحقیقۃ ہر دو حق تعالی است و مغایرت و میان شاہد
 مشہودیت فاجہم و مؤید کہ این معنی است کہ صاحب گش را فرمودہ متعصر چہ یک و بگنہری
 در اہل این کار ہم امسیدہ ہم دیدست و دیدار۔ حدیث قدسی این سخی غیاں کردہ حق
 نیتمتہ دینی یتقنی بیان کرد، قولہ لے برہ دور و زمانہ۔ واد کرش پشت۔ پشت آید و
 خطاب مبنی آدم است کہ تا خطا خلعت اند مضر و ثانی تعمیر و دور و دور است تمام است
 منادی محدود است و مقصود انا است لا حق است و کبر عمارت از ذات آدم علیہ السلام است و تعمیر
 جہت تہا سہ پشت است، قولہ پشت و فایر کر او کن، دست جفا در کر او کن، پشت بر وفا
 کردن موفائی کردن دست و در کر کردن و محالفت و در زید و نگارشات از ذات آدم
 علیہ السلام عیسے مخالف پدر اعمال او مباحش و آن افعال کہ در و دل آورد و ہاں پیش کن قولہ
 حیث بود صورت آدم ترا معنی شیطان شدہ ہم ترا معنی شیطان کار و شیطانی یعنی جہت
 برین حال تو کہ صورت آدم باشد کار و شیطانی بکار کردن، قولہ سہل بود علیہ کتابے
 کریم۔ بستہ برافسانہ دیور جہم و تمشیل بیت سائق کتاب کریم قرآن مجید بستہ معنی لاری لے
 بستہ شدہ و دیور جہم شیطان پس صورت آدم علیہ السلام مثل علیہ کتاب کریم است و افعال شیطانی
 افسانہ دیو، قولہ و لوق صفا در ویر لعل، کردہ نہاں دفتر ذرق و لعل، و لوق صفا و لوق اہل صفا
 در بر معنی پوشیدہ شدہ زیر لعل شمشیر متعلق کرد نہاں دفتر ذرق و لعل لے کرد و لعل، قولہ کرک
 ولی صورت یوسف کہ چہ، صورت کریمت تاسف کہ چہ، چہ بیان گفتت مخدوف است یعنی کرک
 دل لودن و صورت یوسف کہ کو کہ چہ حال است و برہم صورت یوسف، وجود کرک ل تاسف و لودن

مصرعه ثانی صفت یعنی چون آئینه دل خود را در ترک ماسوی پاک کسی دهم محبت مستحق تحقیقی شوی در
 این آئینه را پیش آن محشوق برادر آورد و ماسی که حرای راه آورد پیش اندر آید راه آورد
 بهتر نیست زیرا که عرص باری تعالی از خلقت انسان آئینه و باری خودست که در دست صورت را
 بمسح صفات تمام که چنانچه گفت گذرا حقیقا فاجبت اب اعز و خلقت الخلق مسراق
 اوست و حکایت برین بنی ایراد یافت چکایت مسافر کفانی که کرم ارمغانی
 آئینه نورانی پیش روئے بهتر یوسف علیه الصلوٰۃ والسلام انهد
 قوله یوسف کفان چو به مسر آرمید بصیت سے از مصر کفان رسید کفان با یوسف نام
 نمرود نام شهره که سکوت یعقوب و مولد یوسف علیهما السلام بود و نام پسر یح علیه السلام قوله
 نود و راں غمگنه شک و دوش - پرستد از مصر و حال پستش و آن حکمده است کفان بلبب است
 گفته است در آن کفان نیم چراں یوسف علیه السلام میگردد اندیشش و دوش راجع به یوسف مصر
 ثانی صفت دوست شین پستش راجع بدوست قوله ره بسوئے مصر حاشا سپرد آئینه بهر
 آورد برده و بهر آئینه بر لے و دست است بر آورد و تحفه - قوله یوسف از و کرده نهانی سوال مکی
 شده محرم و محرم وصال به مصر عیثی ثانی بیان سوال است شده محرم بجریم وصال صفت منادی
 حذوت است قوله و طلبسم یح سفر برده و ریں مشغوم چه آورد و مصره نزل نیز صفت
 منادی است و مصر عیثی ثانی بآئینه است بهم سرم معانات الیه تحفه است قوله کت بهر شو مطرا و هم
 بریح متاسف و خوش ناختم و جواب دوست - قوله آئینه بهر تو کردم بدست پیاک از پر گوشت غباری که
 هست به مصر عیثی ثانی صفت آئینه - قوله تا چو بان دید و خود و کنی بد طاعت و زیات تمام کسی
 علت آئینه آوردن یعنی آئینه برای آن تحفه آورده ام که در وی خود را تماشا کنی پس تحفه پیش او آورد
 ام - قوله تحفه افزول زلفه تو صیت - گر روی از نهائے بجائے تو گیت نیست چو حال با
 لبغائی تو کس به غافل ازین تیره و لاں اندوین به بقائے تو لے مقابله معنائی جمال تو و شایسته
 تو به پیش من جو نیست درین جمال تو - قوله جامی ازین تیره و لاں پیش باش بیضی آئینه
 خویش باش پیش باش اے از مقام غافل که غافل بودن از یوسف عیسی است سبقت گیرد
 در صفائی دل که آئینه یوسف مناست مقید باش مصر عیثی ثانی تفسیر معنی ازل است - قوله
 تا تو بتانی رخ زین تیره جا به یوسف عیسی شودت در نهان با طاعت کیت سابق است تیره جائے
 عالم یوسف تبارک و تعالی تا شودت معانات الیه روی مناست اصناف فاضل معقول

مقاله سوم در بیان آنکه آدمیت آدمی نه بصورت مادی است بلکه
بمعاد است اسلام دین است و اول بارکان این سعادت اقرار است
بنکستین شهادت - قوله که در دولت کمال نیست و مصدق ثانی مقصود بالند است
خطاب بانسان که در دولت کم نلی مفت منتهای محذوف است و مصرعہ ثانی مقصود بالند است
و دولت دین دین دم زدن دعوی نمودن نسبت آدمی خود را متسوب با دم کشی ملک آدمی
میگوید - قوله آدمی آنست که دینه درست به محکم کرد یقینی درست به یاد دینی و
یقینی برائے عظمت است محکم کرده اس گمان و شک را نحو کرده یقین به وحدانیت و
رسالت دارد - قوله گر بود این سپر گل آدمی باز در دو دیوار ندارد کمی - بلکه فزول باشد
روبر نمود + هر دو دیوار به سلب وجود + هر دو دیوار دیوار سلک وجود و جو داس بلکہ دیوار که پیکر
گل است کتن آدمی باشد بزرگ است و رعایش - قوله آدمی پشت برای کم کن - روحی مجبور
اسلام کن پشت بر ایام کردن ترک ایام کردند تعلق آں گذشتن معمره اسلام اسلام چون خطاب
به عتاب نصیحت به قبول اسلام به انسان نموده مخاطب طالب اسلام شد و پس یک سلام چیست
پس و تفسیر سلام میفرماید که پیشین خیریت از اسلام صحیح میرسد ارکان چو روش پنج
خیریت مو شاخ اسلام صحیح صاحب سلام شن حروف پنج به سلام یعنی چنانچه طاعت اسلام
پنج است ارکان نیز پنج است قوله رکن نخستین که شهادت بوده راه خلافت آمده عاوت بوده
رکن نخستین مبتدا که شهادت بود خبر و کاف که در میان مبتدا و خبر رابط واقع شده چنانچه در میان
شرط و جزاء اصول و صلہ رابط واقع میشود و مصرعہ ثانی صفت شهادت خلافت آمد بمعنی مخالف
چنانچه مرآت جینی حکیم روانا و رسال در کارهای دنیا کذا فی التمسی رکن اول شهادت بود حدیث
رسالت و انزال نبوت مخالف علوت لے تقلید یعنی با اعتقاد و سابق ادار شهادت کند نه بتقلید
قوله هست دوره پر و درهم متصل کام زمان نیز دوره اد باب حل - آں کو قلم الہی کشا شد
بعد از آنکه در صورت تمام دورے تقدیر بقصد ات و رسالت کام زمان سیر کنند بسوی معرفت
حق تعالی آں کیلے شهادت لا اله الا الله الکی کا صفت یکو مصرعہ ثانی خبر آں کو قوله دین
و کرت گنج فتوت نشان - برو بدین بنوت کشاں ، دین گرفت او شهادت آن محمد رسول الله
گنج فتوت فتوت نشان یعنی جوانمردی کسی نسبت به نمودن وی شارع علیه السلام تا
و کرت مفعول برده است دفاع از ده راه دیگر - قوله در نهایت تجری بکره است ، عاقبت پرواز و دست

ابرو را که شهادت یعنی در تصدیق نبوت اشمال مرحق تعالی است مانده اشال آں
 حصول هذا فی تعالی است قوله است یعنی طرف بغایت شگرت و ناطقه اش ساخته از صوت و حرف
 شگرت نادر و غیر شبین ناطقه اش باص بطرف ناطقه قوت لفظی بصره شالی سفت طرقت یعنی کلام
 شهادت نادره ظرف است که ناطقه او را از صوت حرف ساخته قوله نیست بجز شهادت شهادت
 در و بهر الف انگشت شهادت در و بهر شهادت سعادت سعادت که درین در و بهر ظرف انگشت شهادت
 لے انگشت بر لے گو اسی و اذن ای که شهادت سعادت در و بهر موجود است و وجه تسمیه الف
 با انگشت است و گویا اوست مثل انگشت شهادت قوله دست یس شهادت سعادت در و بهر الف انگشت
 شهادت برابر و درین شهادت تصدیق بوجه انیت و ریالت سعادت از تعلیم و رسم قول الف عالم است
 بصداقت ادای شهادت کس مثل الف حیه الف فی احتمال معنی و دیگر شعر بوجه انیت است قوله بود که
 ز شعور سعادت نویسنه یابی ازین شهادت انگشت یس به منشور سعادت نویسنه لے نویسنه منشور
 سعادت که الله تبارک تعالی باشد انگشت یس کنایت از لذت آں کلمه است یعنی احتمال است که
 الله تبارک تعالی در کلمه خوالی بصداقت لذتی که راست کند - قوله فامره بهر شعر که بیکار روشن -
 او کس لفظه کلمه بار و شسین صیر ارج بکلمه شهادت است فاعل بیکار و دیگر بار و فاعل بیکار
 لفظه یعنی لفظه در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نیست و درین مختصیت چنانچه بیان آں
 صیر باید قوله یعنی این شهادت که صافی فتاوی بهر کلمه صبح بود و در باد لام آتش است درین قولی
 گردن دیوان چهار و ده شاخته لام الف ای صورت کادرین دیوان و دنیا و دیوان و دیوان زیر که در
 ذکر کلمه یعنی خط دیوان و دیوان است و در شاخته نوعی از عذاب است - قوله بلکه چه پرکار و شسین آمد پدید
 خط عدم کرد و عالم کشید فاعل آلام الف است چه صورت پرکار و شسین ترقی از بیت سابق
 یعنی نانی دیوان و دیوان نیست بلکه نانی کل ماسوی الله است - قوله آلت قطع آمده مقراض و از
 ما ببر می زانجه نیاید بیکار و تحیل دیگر است فاعل آلت بهما الف لام است مقراض و از چه صورت
 مقراض صورت کلام نیست نیاید بیکار ماسوی الله را از خود ببر می قطع کنی قوله چوں در و انگشت
 شوی تیر دست تیر تعلق برادر چه است - تفسیر بیت سابق تیر دست در و انگشت شد منقطع قطع
 شدن مقراض چه مقراض بدو انگشت عاری میشود یعنی چوں که نفی قدرت یابی چنان بگشاید که
 تعالی دل باد به ماسوی الله قطع کنی قوله صیر که آمد تیر مقراض ده و طلس او در دم مقراض
 مقراض ده یعنی لازمی جدا سازد از هر محبوب هر مطلوب طلس او ای وجود آں چرخ دم معنی و دیوان

کذا فی التورۃ یسخر و یجوز سحر و دروہن و تفران و دوا و زحے قطع کن قولہ تا بر واد بہمت دالائے توحہ
 خلعت لوجہ ببالائے توحہ فیر بیت سابق بریدن خلعت بضم موصہ قطع کردن خلعت آراستن آں
 فاعل بر و باری تعالی خلعت توحید توحید بالائے توحہ یعنی تعلق اللہ سحر از خود و در سار و تا باری تعالی
 ترازہ یعنی توحید رساند و موصد گرداند بقولہ تا ہر جا کہ بود و لغریب بیافزہ زیر خلعت ریاست
 زیب ہد تا ہر احوشا ہد الہی کہ اولیا باشند و لغریب زیبا و آراستہ ایں خلعت خلعت توحید ہ
 قولہ ہمیشہ توحید دریں دمگاہ بشیر دلال را بود آراگاہ ہمیشہ بیامیز نازی صحر کہ مسکن شیراں
 باش ماس دمگاہ و دنیا شیر دلال موصداں بقولہ شیر دلی روی دریں بیش کن۔ ہمہ می شیر
 دلال پیش کن ہمیشہ اول بلانے نازی پیشہ بیاد ثانی فارسی یعنی کسب قولہ با ہمہ ہم ہمیشہ و
 ہم ہمیشہ باش۔ یکدل ہم روی یکدل ہمیشہ باش، با ہمہ ای با ہمہ شیر دلال ہم ہمیشہ بیاد فارسی قولہ
 یسے وراں کن کہ ترازو سے داد و صد در امید برویت کش و ہروی کردن متوجہ شدن آں
 باری تعالی بقولہ چشم بر آں نہ کہ روزی نیست و روشنی چشم جہاں میں امت بہ روز بخت لے
 روز تولد و روشنی الخ لے روشنی و چشم تست بقولہ دست بر آں زن کہ از دوشد بیائے۔ قامت
 قدرت بفک فرق لے، ای استادہ فرق سای بلند بقولہ صلح بچوں کہ تر آفرید۔ با توحہ
 گویم کہ چرا آفرید تا بنائش نیست یکے کے یکو از یکو داند کے یکو اول بیاد نازی صحر می
 ثانی بدو یاد اول نازی مکتوبے و ثانی فارسی لغوی لغت یکی صفت وحدت و یگانگی نے یکے از
 کی واند کی یعنی یکی تعدادے نیست بقولہ بلکہ یکے داند کے بسیار بیش و صد قدم از اندک بسیار
 بیش و بیش و در مصرعہ اول بیای نازی یعنی افزوں و زیادہ و در مصرعہ ثانی بیاد فارسی صد
 پس قولہ روی بہ حجاب عبادت کنی کسب سبب ثانی سعادت کنی، محراب عبادت سبب
 سعادت ہاں عبادت حاصل آں کہ حق تعالی از برای آں آفرید کہ ذات واحد اورا شناختہ لعیاد و تا کہ
 موجب سعادت دارین مت مشغول باش بقولہ ہر چہ کند بندہ بزدل نہیں دوکار آخر ز آں
 نارشود مسکر و بزدل جز ازین دوکار شناسی و عبادت نال لاج بہر چہ و پیدا است چیز یکہ بر اثر
 کاسے ساختہ آید اگر آں کار از روی وجود دیاید آنچیز بقدر و بیکار و بیکمال خود شرسار بماند قولہ
 بخت مبر حد نامہ برد۔ واضح ندامت بقیا مت برد و صبر ندامت ندامت قولہ شعلہ زند
 اندول عنت قرین۔ آتش آتش ابد الابدین و عنت قرین یعنی عذاب و عکسین صفت دل فاعل
 شعلہ زند آتش تشرین آتش مصاف الیہ دل است کہ در مصرعہ اول واقع است و آں راجع بندہ است

حکایت حسن بصری

مقاله چهارم در مقام شناختن حکایت

آتش آن شامت بر دل او تابید الا با این مشغله زود و بهت در روح و نامت باشد چنانچه حکایت
بر او ایراد یافت حکایت شیخ حسن بصری رحمه الله علیه که نکته حکمت حجاب
در ظلمت قلم او مشایده نمود و قوله از حسن بصری ناقد لغوی نکته آنست که عجب مختصه
ناقد بصر سریش در نظایر و باطن نکته سخن پاکیزه قوله کرد دل عقلت بعد که درم شاند آن
نفس پاک که حجاب را ندیده کاف کرد دل میان گفت مخدوت است لیس حسن بصری را گفت کرد دل
عقلت الخ عقلت زده بجای و اصل صفت دل بهیم کرد معنای الیه دل است ای دلم که در کاف
پایستی کنایت از مخفقت فاعل نشاید نفس پاک و نفس پاک سخن و عظمت قوله گفت نفسی
که نه در سنجی کش پی آن داد حدار مدکی، بیان نفس پاک و اصل گفت حجاب که نه در سنجی صفت
فنفولی مصرعه ثانی صفت بتدی کش راجع به نفی و ضمیر کون راجع به سنجی و قوله طاعت
از عمر بیایان برد که چه دریاں ملک سلیمان برد و فاعل بره فعل است بهایان بر دوش تمام نمودن
ملک بر دل حاصل کردن قوله پیش روی آید الم جا نگدا و سوز و زان حسرت و دور و داز و ازال
حسرت از حسرت ساعت بهایان بر دل بصر مدکی و قوله شاید اگر ذاع بجایان نهبت
مالش محمودی از آتش نهبت و فاعل نهبت قضا و قدی ملائکه عذاب ازال راجع به باعث شوق
راجع به نفی و قوله بجز حسن بر که بود بزم سده گوش کنار لب محاج بیند، مقوله مولوی
علیه السلام که گوش کدای بشنو و حجاب مطلق ظالم و قوله حکمت نو یافته بر جا بودم که شیده خاطر
و اما نبود و کلمه بود در هر دو مصرعه راستی ربط است نو یافته تازه حکمت مبتدا نو یافت مصرع
بود صفت آن مصرعه ثانی خریص حکمت و معطی تازه که بر جاست مثل گشده خاطر و اما
چنانچه الحکمه صالة المؤمن واقع است قوله که چه بیاید بر سبب متطلب که در دوش خاک
بدست ادب و گوهر گچینه حال سار و سن و در صدف سیده که در دوش - بیان گم شدن خاطر
و اناست گچینه همان جان فاعل سازد و نگه دارد و اناشین راجع به حکمت مفعول و قوله طاعت
اگر خلق تو آمد حسن - از لب ظالم حجاب سخن و نکته حکمت که رسد گوش کن ظلم رساننده فراموش کن
خلق بالعمم گفتار و کردار خوب و مزاج مرغوب ظلم رساننده ظالم فراموش کن لیس که ظالم
گفت است چنانچه انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال واقع است مقال چهارم
در اقامت نماز پنجگانه که نیجه طاقت تو سه پنجگان را تاب مشقت
داده دوست و جبین عزت گردن فرزان به خاک مذلت نهاده او

قوی همچنان و گردن فرازان عبارت از متکبران و سرکشان تا پیش وقت داده اوست یعنی تا باب
 داده مشقت اوست و قوله ای شده رخنه صفت طاعت زد تو - مانده حتی مسلک جماعت زد تو
 رخنه شدن خالی شدن اصناف صفت طاعت لامیه است که صفتیکه برای طاعت است
 مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است این بیت صفت منادی میخواند است و بیت لایق مقصود
 بالند است و قوله نه پیش غفلت چه تراست گوش و سود و کدورت ز مژگان خروش به نپید غفلت
 غفلت گوش بختن کردن خروش بانگ ناز و قوله لغرض او خواب ترا کم نکرده - قامت او قد ترا
 خم نکرده تفسیر مصرع ثانی بیت سابق است لغرض بانگ ناز قامت ای گفتن قد قامت الصلوة
 قد ترا خم نکرده است مشغول بنما نکرده - قوله میل نمازت به جانی نبود - پشت دوتا کرده به پیری چرخ
 پشت دوتا کرده کوز پشت گردین از پیری چنانچه از بیت لایق پیدا است و قوله پشت
 چه محراب نمیده ترا و روی به قبله نه رسیده ترا و ترا در هر دو مصرع علامت اضافت پشت
 در وی است که پشت تو در وی توفیقی از پیری کوزه پشت گردید و حال آنکه گاهی به روی تو
 به قبله نه رسیده است و قوله پنج نماز است به این پنج گنج - به کازین پنج شوی گنج پنج به ترغیب
 بنما و پنج گانه گنج پنج صاحب گنج یعنی هر یک نماز گنج انگاشته ادا کن و صاحب گنج شود و قوله بهر تو
 پنجاه به پنج آمده و پنج تو زیر پنج به پنج آمده و این بیت ترجمه حدیث شریف است که در شب
 معراج حکیم پنجاه نماز گردیده و باز از جهت کمالی ما موم به پنج رسیدند و حدیث این است :-
 قال النبی صلی الله علیه و سلم فمن الله تعالی علی امتی خمسين صلوة فرجعت بذلک حتی
 مورت علی موسی فقال ما فرض الله علیک فقالت فرض خمسين صلوة قال فان رجعت
 الی ربک فان اتماک لا یطیق فرأجعتی فوضع شطرها فرجعت الی موسی قلت وضع شطرها
 فقال رجعت الی ربک فان اتماک لا یطیق ذلک فقال هی خمس و هی خمسين لا یبدل القول
 لدی فرجعت الی موسی فقال ارجع الی ربک فقالت اتمیت من ربی ثم اطلق حتی انقی فی
 السدرة المنتهی و عشیها الوان لا ادری ما هی ثم احدثت الجنة فاذا فیها جنان اللواتی
 للو و اذا تراها المساک هكذا فی الصحیح البخاری و قوله شیخ و سازیدین نخت و پنجه البلیس کن
 نخت نخت به بدین ای پنج ناز و قوله گردن کنی پنج بدین پنجش به کی بودت طاعت سر پنجه اش
 شین پنجش صفات البیست است پنجه اش آئین بدین ای پنج نماز طاعت سر پنجه مقابل کردن به
 قوله شیر دل پنج ایز پنج کن - شاخ بهوارا بکن از پنج و بن شیر دل ای عالی است هستی شاخ

هر اای درخت بحدود پس ذکر لازم و اراده ملزم است **قوله** شلح سوارا بنو بنج مست است تا
 عربی نم ز طبارت سخت د آغاز ذکر تعلیم و وضو را در شلح سوارا علامت عنایت تخریم است
 بنج درخت بود مقرر است که در حق را بر کنند اول آب میوه بنج را بنج مست شود و با سالی کندید
قوله دست لثوهر شک بخیر و روحی ز بندار توبه بخیر و دست لثوهر لثوهر لثوهر
قوله اگر کن شلح نه سراج نه پانچو پست مست مجروح نه سراج مسکده صنعت کف است
 سراج چهارت از نماز چنانچه در حدیث واقع است **قال** النبیبی صلی الله علیه و سلم
الصلوة معراج المؤمنین **قوله** تا چو مجروح قراره شود دست شیطین ز تو که نه شود و تیر
 ست بر ما بین **قوله** وقت زیارت بجز ادبار شان به پای میوه لثوهر در شان به ای متحول بحدود تو
 بنما و موجب است شیطین است **قوله** دین ترا نیست متعلی حرمانه بهر قیامش چو متول سر قراره
 را در دین ترا علامت عنایت متول است **قال** النبیبی صلی الله علیه و سلم
وسلم الصلوة عباد الدین **فمن اقامها فقد اقام الدین** **دین** در ترکها اعتقاد **الدین** نهر
 قیامش لثوهر بله پاک کردن نماز قدر اخراج استاده شدن **قوله** پشت تو آن هم که ز طاعت و دست
 از پله این غیبه سقر نیست راست **این** غیبه کنایت از دین و طهر است که وجود غیبه کی استون ضمیمه گردد
قوله مسجد نشوید بهر جا سگ خاک خاک شد از بهر توجو آب پاک به تار و طاعت بود آری
 ترا زان نه شود طبع هر آسان تر از بهر توله از بهر وضو توجو آب پاک لثوهر از برای تخم
 کردن وقت عدم آب را در ترا علامت عنایت ره طاعت است لثوهر طاعت توجو و طاعت
 در صغر ثانی یعنی مسجد توجو ثانی تمام روحی زمین ساخته و خاک را پاک نموده و حکم آب پاک است
 از برای آسودن طاعت تو آسان شود و طبع تو از آن طاعت بهر آسان نشود **قوله** لیکه از کانی
 جابلی بهجوں حران مازده حد آب گلی حد آب گلی او در پرورش تن منی لثوهر با وجود این بهر طاعت کانی به نماز
 متحول نه متوجی بهجوں غزان مگر تن بر روی ملوک **قوله** یا خال از گل طهیت بر آرد خیمه و بر زینت مدارا
 یا خال کل طهیت طهیت و طهیت بدن صغر ثانی تغیر صغر ثانی است یعنی بار و خوشه پیش میگی در پرورش
 و آمدن پیش مدار بلکه بهجوں اهل توجو خود در طاعت حق طاعت کن **قوله** زینت توبس لثوهر لثوهر
 سجد و سر انگشتی و اسه تاج تو اسر انگشتی گشتاب و در عبده پس است **قوله** رفته عمر تو درین زمانست
 دولت آئینده که داند که راست **شاید** وقتی تو بهیست ساعت است **خوب** ترس ز لثوهر آن طاعت است
 رفته عمر تو لثوهر رفته عمر تو دولت آئینده عمر آئینده چنانچه قائل گفته **شعر** گذشت خواب آئینده و خیال است

چنان دم بر غنیمت دال که حال است **قوله** شرم تو با داکر ز بالا دست سجده طاعت بر دوش هر چه هست
 آنکسی از طاعت او سرکشی که از این شیوه قدم درکشی از این شین به سرکشی از طاعت قدم درکشی
 ترک کردن یعنی شرم تو با داکر ز بالا دست که قرآن شریف **قوله** **قوله** **قوله** یعنی هر چه طاعت او
 کند تو از طاعت حق سرکشی میکنی پس بهتر آن است که از این سرکشی قدم درکشی و ترک گیری
قوله ساق ادب بر زده عرش برین - بر در طاعت شده کرسی نشین - بیان سجده طاعت بر دوش
 هر چه هست ساق ادب بر زده ای با دلبسته مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است **قوله** چرخ فلک خرقه
 ارزق بر به بسته ز جواز پائین خدمت کمره خرقه ارزق بر به بسته ز جواز پائین کمره جوار را
 کز فلک گویند قدمت طاعت **قوله** و دخته شب تا به بحر در کعبه - و دیده انجم ز من خنجر - فاعل دخته
 چرخ فلک دیده انجم مغول او شب تا به بحر است از شب تا به بحر دیده انجم خنجر **قوله** سجده پر دین ز
 کف آویخته - اشک ستاره به بحر ریخته - سجده پر دین ز کف آویخته و فاعل آویخته چرخ اشک
 ستاره ستاره فاعل ریخته چرخ **قوله** ماه زده بر در او کوس مهر به مهر چاک در او سود چهره مهر اول
 بعضی محبت و ثانی یعنی آفتاب او راجع به حق تعالی چهره سودن باعتبار غروب شدن یک ماه بر در
 طاعت او چنانچه در آمد و آفتاب بر به سجده نهاده **قوله** جنبش ارکان بسوی تخت و فوق
 از کشش دوست بر خیم شوق جنبش ای میل طبع ارکان عناصر تحت و فوق یک بعضی را جنبش
 تحت است چنانچه آب خاک بعضی را جنبش به فوق چنانچه آتش و باد بر خیم شوق شوق از کشش
 از کشش شوق طاعت است که به تحت و فوق میل دارد پس آنکه مایل تحت است یا در کعبه و
 سجده و آنکه مایل به فوق است گوید و قیام و قومه است **قوله** کار جادو است بی حی پاک
 قعده طاعت مصلحتی خاک - جادو که بهها و گر و بهها مصرع ثانی بیان کار **قوله** صفت
 نبات است نمودن قیام - بر در قیوم جهان بر دوام - بر دوام متعلق نمودن است **قوله** همیشه
 حیوان بر کو تخت راست - و ایام از انست که پیشش دو تا است - راست یعنی درخت اذان است
 از بر که بر کو تخت است **قوله** و در نه بود میل سجودش چهره سر زین می برد اندر چهره - چهره از آن
 چهره ثانی یعنی چهره شین سجودش راجع به حیوان **قوله** خیر تو هم برگ تعبد باز - جمع کن این چند
 عمل در نماز به برگ تعبد سامان بندگی اینچند عمل یعنی رکوع و سجود و قیام و قعده **قوله** تا ز پریشانی
 ظاهر بری - را و به جمعیت باطن بری - این بیت بابت لایق تفرصیت بر سابق پریشانی ظاهر
 بری حال است از مخاطب بری اول محبت نیز از ثانی مشتق از بردن **قوله** حج شینی - بقاء حضور

ار خود دار هستی خود بی شعور به مصرع ثانی حال است ار فاعل نشینی که غنا نیست ای بسدی -
 بجای تمام کما آرتا جمعیت باطن ترا دست دهد و بیشتر حضور و شرف گردد و بجای که او خود فلان
 سخن ماقی توی چپا بچو حکایت برای ایاد یافته حکایت کشیدن پیکان از تیر بر
 رو کیش ولایت علی کرم الله وجهه که از کشمکش کمان مجاهده بر نشان
 مشاغل افتاده بود و پیکان و تیر کباب از دوج و شریف حضرت علی رضی الله تعالی
 عنه راست رو صفت تیر کیش ولایت ولایت علی کرم الله وجهه میان تیر است که از کت
 المصفت ثانی تیر است کمان مجاهد نشان مشاغل الهی کشیده کشیدن پیکان
 او وجود مرصع علی رضی الله تعالی عنه که در وقت نماز بمشاهده حق تعالی رسید بود و قوله
 تیر صدا شاه ولایت علی و صیقله شرک خفی و حلی به روزگار چو چو صفت سحر اکرست و تیر شاه
 به تنس و اکرست به مخالف کافر قوله غنی پیکان به کل از هفت به مسلک محنت زکل از کلفت غم
 پیکان پیکان گل اودات مبارک حضرت علی کرم الله وجهه و چو گل محنت و محنت آمار پیکان گل اودات
 مبارک او گل حسنه بنعم کاب نابسی است یعنی تیر بر آورد و دند پیکان در ذات شریف پنهان
 چون پیکان خواستند که بر آمدند آزار و دور دست که بذات مبارک میرسد نتوانستند مگر و قوله
 رو و عبادت سوی محراب کرد و پشت بدو سر احباب کرد و اضافت روحی عبادت لامیه است بل
 رو و عبادت عبادت پشت کردن ترک کردن دور شدن دور و سرخی تصدیق لای از قصد بدو لایان یار
 در بر آوردن پیکان دور شد لای چنان در عبادت مشغول شد که بر وای تصدیق لایان نماز و محو بمشغول
 مشاغل کرده و میتوان که پشت کردن یعنی خود باشد و پیکان در پشت بودن یعنی پشت بمحباب بر
 پیکان بر آوردن که در خود مشغول عبادت گردید تا در استغراق و مستی مشاغل به حیر گردید و پیکان
 بر آمده قوله خیر الماس چو سید آفتند چاک بتن چو گلش انداختند چو بیهوش شجر آفتند
 کشیدن متن گلش مضاف الیه تیر است چو گل صفت تن یا تشبیه پیکان لای چاک تیر
 گل بود و یا چاک مثل گل در تن انداختند و قوله خرقه بول آنچه زنگار گوی آمد زان گلبر جهان
 غرقه بجن و زنگار گوی هر دو صفت غنی و غنی کنایت از پیکان و فاعل آن غنی گلش جهان ذات
 مبارک علی کرم الله وجهه و قوله گل گل خوشن محصله چکید به گفت چو فایغ ز نماز آن بدید
 گل قطرات خون تن خوشن مضاف الیه صلاست ای صلابتی او قطرات خون چکید فاعل آن حضرت
 حضرت علی کرم الله وجهه است جرات مقدم شرط یعنی چو از نماز فارغ شد و آن قطرات خون دید و گفت

قوله کایں ہر گز حسیت تر پائے من سیاختہ کل از صلائے من بیان گفت گل قطرہ خون فاعل ساخته
 گل قوله صورت مالش چون نمود باز گفت کہ سوگند بدانائے راز بہ فاعل گفت رفعتی علی کم اللہ
 چہ کہ سوگند الخ بیان گفت دانائے راز عالم الغیوب ہل جلالہ قوله کہ الزم شیخ ندیم خبرہ کہ چہ دین
 نیست خبر دار تر بہ جواب سوگند تیغ غنجر اگر چہ از من نیست لے اگر چہ از من خبر دار تر کہے نیست
 قوله طائر من مدہ نشین شد چہ باک - گر شوم تن چو قفس چاک چاک بہ علت بیت سابق
 طائر مرغ چہ باک جز لے مقدم گر شوم الخ قوله جامی ز آلائش تن پاک شود در قدیم پاک دلاں
 خاک شود از آلائش لے از تعلق تن قدم عبارت از پائی بقرینہ سیاق کلام پاک دلاں ال اللہ
 قوله باشد زان خاک بگردی کسی - گردش گمانے و بگردی رسی - از ازل خاک ای از خاک شدن
 از بر عکس ما و ال اللہ کہ لغت کوفت پاری اثر حاصل و بیت آنکے جانی از تعلق بدن فاسخ گردیدہ در پئے
 عکس ناپے ال اللہ رواں مشا احتمال است کہ از ازل رفتن با اثر ایشاں سہی طائر شد گذشتہ بقضایائے
 برسی وہ ملاقات دی ستغید شوی بہ مقالہ پنجم در اشارت بردہ ماہ رمضان کہ نور محمد
 مست کثیر الفیضان ہم روح را شمع انجمن افروز است وہم نفس را برق خرمین
 سوزہ قوله لے نپے طیل شکم بچو نائے - جملہ گلگشتہ زمرا بپائے طیل شکم شکم
 نامہون والفت لے سمجھتا متعلق جملہ گلگشتہ ایں بیت صفت منادے محذوف است و بہیت
 سابق مقصود بالندارت دایر او طیل نما از تناسب است قوله کار تو از ہر چہ تصور کنی نیست
 بجز آنکہ شکم پر کنی - حرص تو لقمہ بالاضافہ زد - دانہ ترا بہر شکم ناف زد - ترا مضاف الیہ ناف است
 مقرر است کہ وقت ناف بریدن ایہ ہر حدیثیت و دعا و حق مولودے کند قبول آفت پس نو کہ جنس
 در پئے خوردن و شکم پر کردن ہستی مگر دایہ وقت ناف بریدن جہن عا و نافہ کہ شکم پر کنی قوله چند
 گشتی رنج شکم از گراف ہار نزوت دایہ بریں شین ناف - اثبات مضمون لقمہ ترا بہر شکم ناف زدہ است
 چند شمارانہ کہ وعدہ کہ کم از وہ بود و شمار غیر معین ہر ایم شامی پس اینجا چند معنی شمار غیر معین
 لے بسیار گراف بکیر کاف فادسی و زائد حمیدہ العتہ ہر زہ و بہر وہ و بسیار و بحیاب نور الدین تاء
 نزوت مضاف ناف است آناف تو یعنی اگر دایہ ناف تو بہر شکم پرستی نہ بریدہ است پس بسیار از
 ہر دلی رنج شکم ہر ایکشی قوله ساز چنانہ شکم خویش خشک - بکہ بعد از نفست بویش خشک - مقرر
 کوناف بعد از خشک شدن بوی میدہد قوله شکمت روزہ زلزلہ زار و بار - یہ بود از نانہ شک بتار
 ترجمہ حدیث مشرف است کہا قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرحمہم فوالصائم طیب من

بہر المساک + قوله سجدہ معذکرہ ہے نان و آب کی توی از قوت رواں بہر و اب و سجدہ کبوتر
 بالغ و کسر عین غصہ آدمی کہ طعام و مال قرار گیرد و چشم شود و سجدہ بالضم میم و کسر عین آمادہ کنند و با فتح
 آمادہ کردہ شدہ و درین مقام آمادہ کردہ مراد است اسے آمادہ و ہمہ کہ مفید یعنی حطاست آخر کردہ
 بہر قدرت شخری بخذ و ت ای حدیث آمادہ کردہ برائے نان و آب + قوله طاعت او نفس و ہر محبتی
 چوں رسد لدت القنوم فی ہر چہ مدال شرع بشارت دہ است - ار بہر حرف انا آخری بہ است
 ہر چہ ای ہر چہ لے علی روزہ درین بیت نصیب حدیث قدسی است کہ الْقَنُومُ لِي وَ اَنَا آخِرُ حَيٍّ بِسْمِ
 قَوْلِهِ تَحْلَهُ دوزخ چو شود و تفران - با شورش ناوک حذلاں مکن بدو تو گرد آمدہ در وقت نہ چوں
 سپر لور شد و در برت بہریت اول شرط و ثانی جزا تیغزن و ناوک فکان کشندہ و مصلح و زندہ گرد
 آمد و جسد شدہ و دستر علنا نہ تاد و قدرت مصناف الیہ و قدرنا بہریت معقول کشد و در کشیدن محفوظ
 داشت این بیت ترجمہ حدیث شریف است کہ الْقَنُومُ حَتَّىٰ مِنَ الْبَاقِ قَوْلُهُ حَرَمٌ مَّشْرُوعٌ
 و دوزخ پیر آتش بہریت + ہر روز و دن بدو در دوزخ خوش است + روزہ نو و ہر روز و دن بدو در دوزخ - ہر
 بز و تاسری از شورش - انتقال است از دوزخ واقعی بد دوزخ حرامتین رابع بد دوزخ حرامتین
 قوله چوں خراسان بدس ناخوشی - خوی گزینی بہر خاست گستی + خناس لغت و تشدید نون خاکوب
 قوله با من ازین کہتہ چہ ناشی و درشت - توبہ سلام میکشی و ادبیتیت + این لکنتہ اتہات نجاست
 گستی کہ در بیت سابق است اولے خرناس مصرعہ معنای در ترقی است قوله ماہ لوز و سہیل از فتن
 کا روی جو بہریت زنیلی تنقہ افق ضببتیں کرانہ آسمان و ہر کرانہ کہ ناشی ملی تنقہ آسمان کا پردہ کی کحت
 الہ میان سہیل لوز ماہ رود کہ لکناہ آسمان ظہر کردہ ہیں کہ ہرے جو بہریت لے جو جلدہ کر شدہ ہیں
 جلدہ گری او بر لے سہیل است + قوله میکندہ ایما کہ لب از بہر یا بہر کن لے بہر لبت بہر اناں
 میکندہ جو بہریت کہ لب از بہر الہ میان ایما بہر کن لے ہم اول ای من کن بہر من لفتح کا بین قوله اب چو نہ
 ز طعم و شراب + و در حرم مات شود و خجاب + بیان بہر لبت بہر من است حرم ما بہریت و تاد مات
 معقول شود و سہیلے خجاب شود + قوله طرفہ کلید کہ درین تنگبای + تادیہ نمند آمد و بہریت کشد
 تحصیل ماہ روزہ است ہنودیکہ تنگناہ دار و دنیا تادیہ دوزخ + قوله سیدتہ و صحت است ترار روز سال
 پس ز کج و تاریکی تنالی کہ لفظ پیش صفت تنالی است ارمال شیش + قوله گر تو یاد میکنی بین
 سی شکست کہ حلق رکعاتت افتد بہر شخصت + کما لای یکروزہ از سی روزہ شکست لے شکست یاد
 عمدہ تا رکعاتت مصناف الیہ حلق است ای حلق شکست یعنی شین معجز و سکون سین مہملہ عدد

شش و زار و شتر گز زان و گشت و ایهام و زه گیر و غلاب ای گیر و دام و مضارب که سازنا
 بدال نوازند و تارکے کہ بر ساز بکشند و حلقه رسن و زلف و امثال آن نور الدین حکیم در اینجا معنی
 توبه ای گیر و دام و حلقه رسن برادست و ایهام بر و زه شخصت که کفارت روزه شکستن عمد یعنی اگر
 یک روزه اگر ازی روزه بشکنی از سبب کفارت آن حلق تو و دام افتد و شخصت روزه گرفتار گردد
 و طایفه است که اگر از لفظ سی یک لے یک عشر یعنی حوت یا بشکنی باقی سین ماند و عدد او شخصت
 است فافهم قوله کرده تضادین ترافارت است گت زاداری بکفارت است بهر عدد ثانی
 تفریع معطره اول است تا دکت مضافات الیه ردی است ای ردی توجیه قوله تضاد الیه من ترافارت
 کرده است برائے آنکه توجیه تو از ادائے بکفارت است و ایراد تضاد و ادای کفارت از تناسبت دو قوله
 گرفته طهر خوان رضاست به تشبیهی شربت جام صفاست به خوان چنار رضا مندی حق تعالی
 جام صفا صفائی باطن به قوله روزه خاصان و صیون است و پس - بلکه بریدن بود و از هر نوع
 خاصان اولیاء الله پس ای ترک اکل و شرب - قوله هر که نباید که بگوئی بخوشی - هر چه نشاید که بگوئی
 مگوئے به بیان بریدن از هر هوس است کات و در بر و بهر عهده عاطفه است ای هر چه نباید بگوئی و هر چه
 نشاید بگوئی و بخوشی و مگوئی یعنی تابا نیستی مجبور و نالفتنی مگو قوله چشم کن باز بنادیدنی - گوش به پرواز
 ز نشیندنی - یا تا تو ندیدی و نشیندنی برائے لیاقت است لایق نه دیدن و نشیندن و اگر
 فارسی خوانده شود باید نکو خواهد بود قوله دست میتالائے شیخ و غل - پای مفرسای براه امل به و غل بفتح
 و ال حملا و غن مجر به تبا شدن و تبا ای اهل یقین امید داشتن و امید بانکه اسم مقصود رادفت یک
 فارسیان مضات سازند یا یاد آخر و لاحق کنند بهر آفراده آفراده چنانچه خدای خلق مصلحت و ادای عالم و دار و
 فعل مقصود و قتیکه بهر معمول خود مقدم باشد نیز آخر بهر لاحق کنند چنانچه بهشتی حال نامحسوس میالای شبل
 و غل مفرسای براه امل قوله علم و عمل از دنیا پاک کن به بلکه دل از غیر خدا پاک کن به نیت ترا قبله دین
 جز خدا به هیچ مدال هیچ مبین جز خدا به ترا مضافات الیه دین است در اعلی است مضافات الیه قبله دین
 قوله هر چه نه ذکر می و از انال لب بند به و آنچه پسندش بنود کم پسند چندی و راجع بخدا و زان راجع
 بهر چیز پسندش راجع به حق تعالی به قوله و ای نفس است جز او هر چه هست به وای تو که زان کش باز و
 وایه بود و اعلی تحتانی حاجت و مراد از ادای جز ذکر و انال راجع به ای نفس قوله حبس کن آن ای بهای
 است به باید اقبال قونی و یکسیت مدال وایه ای و مراد نفس بهاینگی ای معرفت الی اقبال به معرفت بی
 وایه ای و ای نفس قوله نفس به اگر شرفی داشتی به امل دلش که بهر بجزاشتی به شرف و شرف و زرا و

تین دست راجع نفس و هوا یعنی مراد نفس اگر مصلحتی باشد بودی اصل دل و در او بگذاشتی و خود و مرکب کمال
 کردیدی پس قوله در دل حال تخم دگر گذاشته به لاجرم آرا تو نگذاشته تخم دگر باده حقان ملک نفس
 سوار و حکایت بر معنی ایراد یا نه حکایت آن زن زشت روی که خراب و کور یافته
 بود و وجه ناسر خود را پیش او می ستود و قول خواست بگوید زشت روی کینه داری
 طبع زلف زشت حوسه و بگریختی شخص یاد کینه داری و طبعه زلفی بکینه است + قوله
 ارشاد حق چهره سیاه را کمتر دارد سیرش چه برادر ترنگ تره بین شبان و سیرت صفای چهره
 و صیقل است از شکر و سحر و قیام و فارسی و خفایا و حبیبی که سر روی دادند افتد نورالبدین دارد
 استادان علیه الرحمه و انصاف چنین است که در ملکات نفس سیرت سواد و وجه او بر حین میشود
 قوله گوشت کرد پست کرد و حشمت کاثره خاموشی سپیده گفتار را از او که کشف کاف تاری صدر است که
 از آن کج گویند کاثر بکاف و العاقل تر از هر سینه که تخم باشد یعنی میوه ویرانه و خاموشی سپیده
 وقت گفتن خاموش بود گفتار حاکم و وقت خاموشی زمان بختی است + قوله یکسوی از نار کمال
 که در گشت جیف که ماند از تو جمل نهفت + در اول مصرعه ثانی کاف بیان اکت محض و کاف
 که مادر از البر بیان جیف است + قوله طلعت من خواسته از مر حراج حرف تجالت زده بر لوح طالع
 خواسته از مر حراج بر سبب کمال روشی لوح طالع را اجل از جهت کمال معنائی قوله نرگس من چشم و حراج
 چمن - لاله من فایح به یا سمن و نرگس چشم لاله حصاره یعنی چشم از کمال زیبایی نرگس نیست و حراج
 من از پس صفائی و تادگی یا سمن را خالت داده قوله از صفعت قامت من کوهی - یافته آوازه
 سر و تکیه یعنی از صفعت آتی من آوازه آتی سر و کوهی یافته آوازه آتی سر و کانه قوله کوه
 افسانه آن گوش کرده خوانی از سینه او خوش کرده کوهی شورش که کوه بود و هاشم آن از صفعت را گشت
 کرد شید خوانی قصه چنانچه خون جگر معنی حصه آمده قوله گفت اگر حال جیس بودیت به دولت اقبال
 قرین بودیت + کاف میان لعل گفت محض و وقت است گفت که اگر حال جیس الحنا بودیت مصفا
 ای حال است اصل کوه اگر چنین بود مصرعه ثانی جبر است و طاعت قوله دامن تو دیده و روی و دست
 تخم برایت دگر می گاشته و من تو را تو یار دیده و روی برایت تنگ است و دیده و صاحب
 دیده ای میا و گری می غم من به قوله این همه بهینه و نزدیکی و زبکس نهید آئینه و پیش کوه
 مثال مشغول باقی این ای مقدمه بهینه و زبکس پیدا است و نزدیک و دور بیان
 همه مصرعه ثانی بیان این مقدمه که آئینه پیش کوه کس نمی نهید بر هر کس پیدا و ظاهراست پس تو اگر

نیز خبریست بودی پیش کور نبودی قوله چشم من اگر نبود چشمن - و سر دعوی نکند و چشمن
 بستنی چشم زاوصات توبه بر کشت دست و رلات توبه فاعل بستنی چشم قوله جامی اگر گفت
 کمالت هست به و در حجب عجب کمالت هست حجب غیبی باطن خود قوله بر بصر ابل نظر جلوه ده
 در نظر بر بصر انش منه به جزا اگر که در بیت سابق است مغفول جلوه ده کمال و جمال بر بصر
 ناقد روانان و جابلاشین راجع به جمال قوله در نه و نه و در انصاف زن خط خطا بر ورق کا
 زن به بهت عبارت از دل ذکر مظلومیت اراده ظرف و انصاف زن لے منصف باش خط خطا
 خطا ورق لاف لاف یعنی لاف و دعوی خطا بیند از و خاموش باش به مقاله ششم در
 اشارت بزکوة بال که سر سایه بالش مال است و مالش بدسگال قوله بالیدن بحله
 و الف کسر لام و سکون تحتانی و فتح و ال مهمل بزرگ شدن و بر آمدن و مکر کردن و خوردن و رختن
 قوله لے شده زندان و دم مشت توبه بند برانجا زهر انگشت توبه خطاب به یک از مسکات
 غیر مؤدیان زکوة بنفقت موصوده و خفاء لون فاصلا میان و موصوے که بتا زین مفصل
 خوانند و زنجیرے که مجرباں را بیدار بندند و قفل و گره و عقد و بندی که پیش بندند و زکوة
 یعنی ورم زندانے است و مشت تو زندانے و انگشت تو زنجیر زندانی است و این بیت
 صفت منادی محذوف است و ابیات آئینده مقصود به البتة است قوله پیش که ایام
 کند رنجبات به گردش اوتاب به رنجبات به پیش از پیش ازین لفظ پیش ظرف کثرت است که در بیت
 لاحق اللاحق است کند رنجبات لے سبب فلان سنجید را تاج و ان عاجز نمودن قوله عیش ترا
 حال و گروگوش کند نقد نواز دست تو بیرون کند به تفسیر بیت مضمون بیت سابق است را و ترا
 علامت اصناف حال بعیش اے حال عیش تو نقد واقع فاعل کند ایام قوله خوش بکشد دست چو
 احسانیاں - از پی از او می زدنایاں به خوش بکشد دست لے طائفا لاکه نا احسانیاں که میان
 مؤدیاں حق الله زدنایاں بهاندم و ایهام بواقع به قوله و درم زن که درم گرو ساخت به
 ساختن کرد چو در و ساخت به گردش زان ساخت که گردان بود به کف بجفت از راه نود
 بود به سوال و جواب درم زدن و درم ساز و در لے و طیفه راه نودان سائراں و رونندگان یعنی
 و چه گرد کردن او بهین است که رونده باشد از جمله رونندگان باشد قوله لے که بهر دست ز
 خلاف کرم - ناشی از سیم شود بهر درم به خلایک کرم بخل ناخن پوست شدن بند و مقید بهر دست
 شدن به قوله تابش جگر کم کنی از مشت خویش به بر صفت ناخن از انگشت خویش به علت فخر

متدل صحت اند قوله ناحی سمیت که گفت حاصلست. ناخنه دیده جان دول است به نفس
 سیم دم که بدست تویش ناحی جیبیده ناخنه سون الف و نهم خار معینه دفع لون بهیاری شهر
 حیثم ناحیه دیده الهی موجب کوری چشم جان دول است. قوله ناخنه دیده دل بر ترش
 در مدینا خن دل خود میخیزد. ناحی بهایدم از دیده دل بر ترش ای از نظر دل براندار و ایستادن
 دل خود میخیزد ای دل خود را در دامنم حرج خواسی کرد و در نتیجه خواسی شد قوله
 جمع کن و در هم و دیار را به سحره مستوحشه ادا مارا به سحره بصیم پس بهله و کن خار معینه دفع را به
 بهله میگاری یعنی کار به جزو زبون و زیر دست شخته ادا مارا یعنی به جمع کردن و در هم در بر گشتن
 مخلوط را به خواهی شد قوله در به مثل جمع شود صرف کن. گویند میوشننده بدین حرف کن
 این حرف را صرف کردن قوله هست مسته که ترا سیبویه اگر چه نخواست مشا را الیه
 هر چه بگوید بزرگوارش شوی. رین بحبیبانی و دل خوش شوی. پیشه کنی از سیر جبل شرف
 مع دنیا سیر در اهرام صرف به است میر و خبر مبتدا معد و نشت که به است ای دیده المقدسه معبر
 لای ما هو که ترا سیبویه الهی سمیت الثالث بیان مبتدا است یعنی سیبویه که ترا شایسته میگوید
 که در اهرام و دیار سبب دل علتی از علل سبع مع صرف یعنی غیر منصرف اند که آنرا از جبال است و
 طاقت مسئله فقه دانسته خوشدل بدیوی در اهرام و دنیا نیز صرف و حج می کاری و دخل بیشه کنی این
 فهمید تو میر دست بهیج دیوچ است و معرعه ثانی سمیت اول جواب سواست و تقدیر پیش چنین است که
 می طلب میگوید که من از سیبویه که امام است شنیدم در جواب میگوید که اگر علم امام است اما در علم نحو
 امام است. و در علم فقه و هر چه بگویند موجب علم نخواهند بود و این مسئله فقه و این غلط و فهمیدگی است
 قول او بجای خود درست و ایراد وجود سیبویه آهش که در نخواهند اند و ذکر خود و دنیا نیز در اهرام دفع
 صرف از محنات غفلت سنگوف کسر شش مع دفع کات ناری و سکون را به بهله معنی بزرگ
 قوله صرف به هر چه نیاید و تو مع بهیر نشاید ز تو بهی اگر صرف خرج کردن بهی و دیار در اهرام که زکوة
 اهل تصوف است. ز تو نیاید عدم خرج بالکلیه هم نشاید بلکه موجب ابرار شریف زکوة باید داد
 چنانچه میفرماید قوله کن بد ما ز سیم نرت آنقدر که کاردت از عهد واجب ر به صرفه ثانی جان
 آنقدر است عهد و واجب می نیاید ر میت دنیا رو نچیدم از دوست درم چنانچه بیان میکند
 قوله حق چو ترا و از دنیا رست. تخیل چه بیک بیار چیست بیان کوة درست قوله رکت
 در هم بکنارت دوست چرخ چو خواب بکناره مالیت. بیان کوة نزهت ماعل نیت حقیقی

فَاعِلُ اِیْتِ مَخْطُوبُ قَوْلِهِ زَنِیُّ زُرِّ سَمِیْتُ بِلَاغِ نَعِیمٍ - قصر تراشت ز ر زشت سیم بیان جزا
 که بر ادائے زکوٰۃ متفرغست بلاغ نَعِیمِ بهشت قصر تراست برائے بناؤ قصر تو بس **قوله** خشت ز ر زخبت
 ده و سیم خام - تا که بود قصر تو فردا تمام - ز ر زخبت ز فخالص سیم خام سیم خالص زخبت و خام از محضات است
 پیدا است که در عمارت خشت زخبت و خام بکار برند **قوله** یاره کن زر که بود یاره مار و گونت از مار
 شود حلقه دار و جزاء ندادن زکوٰۃ است یاره بختانی و الف و فتح را در جمله دست بر خن **قوله** چو
 بگوئی کس زان یاره هیچ ندیدی زان میں بگو مار و هیچ - تفسیر بیت سابق است مفعول ندیدی هیچ
 است ما هیچ لے هیچ مار **قوله** هر دم سیم که حق فقیر - زیر زمین میکنی چاکگیر - بهر چنانکه تو بر و
 شمار هیچ چو دنیا گزندش بنمار بهر چنانکه تو لے بهر جزا دادن تو فاعل گفتد قضا و قدر و یا تو کلان
 عذاب **قوله** گاه رخ داغ نهند کمال بهر صرخ و گشتی از لے نهال به تاء نهندت مضاعف لے
 رخ ست از دے راجع به فقیر نهال لے پوشیده ندادن حق الله تعالی **قوله** گاه بهر پلو که
 زنیس لے ربی بهر پلو از و بهر چه کردی نبی به اے آگاه بهر پلو داغ خواهند داد بکے ربی گرامی
 از و راجع به فقیر پلو بهی کردن لے کناره کردن در دے بر تافتن و بچین پلو لے کردن
قوله گاه بهر پشت که رخ و دشت - بهر چه کردی سے بیچاره پشت به گاه بهر پشت ای پشت
 تو داغ خواهند داد بیچاره فقیر پشت کردن اعراض کردن **قوله** داغ دور و بهر پشت لال دار -
 بسکه بسوزند شوی لال دار به دور و بهر لے پس و پیش لال دار لے پرواغ **قوله** جلے و گر داغ نهند
 هر دم بهر تو نهند بیا لایحه هم و قدر دم گر بود افزول به فرض بطول نهندت به نقد و عرض
 افزول لے افزول از بدن تو به فرض لے بالفرض طول نهندت لے درازی و نهندت - آ به
 همان قد لے بقدر دم و عرض معطوفت بر طول و این مضمون ترجمه آیت کریمه است که قَالَ اللهُ
 كَعَالِي الدِّینِ یَكْفُرُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ اِلَّا مَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ **قوله** تفقر
 کن سیم در مهالے خویش به سینه بهی کن زالمهالے خویش به جمع مصدر معنی مجموع صفت
 مقدم در مهالے المهالے که در آخرت خواهی کشید **قوله** داغ جدائیش که انجاشی بهر زان
 داغ که در انجاشی بهر بود در پے فرزندان و داغ نبی اینهم بهر خویشن به ایس بیت جواب
 سوال مقدم است تقدیرش چنین است که فخالص میگوید که جمع مال کردن من از بهر فرزندان من
 ست که پس از من بهرست نگذارند **قوله** ضامن روزی همه شد که کاره کار خدا را بخدا و اگر از بیانی
 در جمع مال تو خود را زان فرزندان و زن مقرر کرده و این خیال باطل زیرا که کار خدای است

چرا جل ملاحظه فرمایید هر عالم است حکایت بر حسن بیایر او یافته حکایت آن صاحب
 کرم که بر پیمان درم از رشته تدبیر بندگوبان بنده نهاده است تدبیر تدبیر قوله دیده
 دست خواند عقل سلیم بهر حق فنا از دین زدیم و دیده در و با سلیم سلامت از نقایص
 و دائم حوت فنا و دین زدیم را و سلیم را فایدا داشت قوله خواست در پیش ترو تیر و
 سازش از نقش بقا سکه بود فاعل خواست دیده در مصره ثانی مفعول آن این و از تیر و
 آسایش سازش معناد الیه سکه است و راجع زدیم نقش بقا بقایسته سکه زدیم
 از نقش بقا و سازش خواست که زدیم ماتی ساز قوله عقد و پیمان دوم برگرفت
 طوی بر پیمان کرم برگرفت به عقده بالهم که میدان کرم کرم جلوه پیمان گرفتن مستعد بر کاشیدن
 یعنی مستعد کرم گردیده و پیش کرم گری پیش گرفت، قوله لے در و از درم اندر ساخت لم
 حیاں را کرم امور ساخت به سیدرم مفسر درم اندر صاحب درم را کرم شخصیکه ایست مفعول کرم
 نتوان کرد کرم اندر صاحب کرم قوله هر در و پیش داد به آنچه طلب کرد از آن پیش داد
 که بدر و پیش و او چفت زدیم است فاعل طلب کرد در و پیش از راجع به آنچه پیش بیای تا زی
 ندکم قوله گفت مفعول زدیم دست تنگ به گامی شده پیش تو یکو سیم و تنگ به زدیم دست
 تنگ صفت مفعول مصره ثانی بیان گفت شده پیش تو یکو سیم و تنگ صفت منادی است
 که دیر و در باشد بهیت لاحق مقصود بالند است یکو سیم و تنگ که مسادی تو سیم پیش تو بمقدار
 قوله هر چه دی از منبر انصاف ده فعل عدم بر و اسراف به و انصاف به با نداده فعل عدم
 اسراف اسراف قفل نهادن بند کردن ای اسراف ابد کن مع عدم سار قوله شکستن صدق
 حلیش را و خوار مگو و ان خلع خویش را و اصدت خویش را علامت صفت صفت خویش
 خود شکستن صدق تن ای مردان و راه حلف خویش را علامت مفعول است خوار کردن حلفت
 یا اعتبار مفسر قوله بهر که دیدی ز خداوند خویش و سانه ذخیره پیش فرزند خویش بهیره دولت دنیا
 که دیدی ای حاصل کردی که دیدی ز خداوند خویش صفت بهیره خداوند لغالی بهیره مفعول اسراف
 است و ذخیره مفعول ثانی آن قوله تا جو بریز و صدقت زیر خاک بهیره و آید تو آن تر پاک
 تفرغ ذخیره ساختن بریز و فعل لامی صدقت تن تو آن تر پاک فرزند بهیره قوله گفت که دام مهر
 دور پیش به آنچه بدست است گفتم تا و خویش فاعل گفت دیدیم که دام الحیر بیان گفت سفر کرد
 سفر آخرت به قوله چون بر و طوطی من زیر نفس بهیره و در خداوند و پس طوطی کنایت

از روح مست نفس متعین آنخیز مرغ وحشی در آن گنبد و اینجا کنایت از تن بست قوله دل چو
توی گشت بر روزی ویم - از پئے فرزند چه روزی چیم پنجم مضاف الیه است لے دل من از پئے
یعنی بر لے ویم پنجم فاعل نه است قوله جامی از این پنجم فرزند خور و در مکن رے وی از مهر زرد
از این پنج پنجم خوردن ناصح روی زرد کردن شغل کردن قوله ز آفت این بر بنش آگاه کن
قبلا مثل از رزق علی امتکن + این و بنش زرد کریم شین پنج لغز زرقبلا متوجہ الی رزق علی الامای
مضمون آیه کریمه مقابلہ سقتم و بر شارت بزیارت بیت اللہ الحرام کہ
بوادی تاک پوش و پریش ہرنگے سرہنگے سر نہادہ و در وادی جستجویش
دریں ہرنگے گرفتارے از پائے در آفتادہ بوادی محرابیا بان سرہنگ و
سرہنگ بکار جا بافتح پیش رد لشکر و اینجائے مراو کا است بوادی جمع باد یہ معنی محرابی گرفتاری
عبارت از عاشق یعنی بیت اللہ چنان محبوبے است کہ در طلب او چندین کامل عاشق صادق
فانی شدہ اند قوله لے ز گشت نازدہ سر جب ول - ماندہ ز محبت و طنت پاگل - این ہیچ صفت
مناوی مجذوب است و بیت لاحق مقصود بانندار است گل تجسکات پاری یعنی تن حبنا نفع
وانہ و بالغم و تشدید دوستی حب دل سر زدن سر آمدن و نمودن دانہ دل عبارت از
انتقال نمودن دل و شائے فرض حج بیت اللہ و طنت مضاف الیہ پائے است لے
پائے تو یعنی از بجا آوردن حج بیت اللہ باز ماندہ و بہ سبب حب طن پائے بگل ماندہ فاعل
سرد زدہ و ماندہ دل است یا فاعل ماندہ مخاطب شدہ قوله خیز کہ شدہ پردہ کش و پردہ ساز
مطلب عشاق ز راہ حجاز و خیز لے بر لے اجابت صلائے کعبہ آمادہ شوکان کہ شدہ بر لے
علت است پردہ کش لے پردہ بخود کشندہ و پردگی شوند و تمام خانہ کعبہ کہ پوشیدہ بخلاف
است از بخت پردہ کش گفتہ اند پردہ ساز یعنی سر و کنندہ و سر و بیت اللہ صلا و ادن است
بزبان حال مطرب ذات کعبہ عشاق عاشقان حج و اضافت مطرب عشاق لامیہ است لے مطرب
عشاق خود ز راہ حجاز لے آہنگ مجازی کہ نام سردی است از کویتی و ایہام براہ شہر مکہ و
بدانکہ چون حضرت امیر اسیم حملوات اللہ علیہ نبینا و علیہ السلام بنا کعبہ تمام کردہ مامور علیہ بخاندن نبی اکرم
کہ موجود بودہ یا در حرم ماوراء در پشت پندراں شفا مید کسی را کہ توفیق بجواب آں دلہیک گفت پس
آنکہ یکبار گفت یکسج نصیب او شد کہ یکبار گفت و در تہہ حج رسید پس آں مردم عشاقانہ
اند و کعبہ صلا و ایشان است و قوله یکم زمیں پردہ سماعہ کن - ہر چه چیز آں پردہ و دی کہ

ازین برده همان معلای خاند کعبه قوله دین ترا تا ستودار کان تمام در مسمی نه اذخانه
 برکن مقام در دین ترا اصناف الیه ارکان است لای ارکان دین تو در کن رکن میانی مقام
 مقام اسراست لای تا ارکان دین تو تمام شود تو جد بر کن مقام کن قوله ناقه اگر نیست ترا بر ریل
 رقدیم ناقه روحا شور و ایا و ناقه رواں کسانیکه بر ناقه سوار شده بجانب بیت الله رواں شود
 اند و میگویند که قدم ناقه قبل از صامت لای ناقه قدم که قدم باشد رواں شود و آن اکبیت قوله
 که سود را حله باد پائے را حله را پاکن و در راه در آستے را حله ستور را کستن و ترسواری باز
 پاد بیان را حله در راه لای در راه بیت الله قوله گر باویت شود و ترسے حله قدم پائے فرار
 تو بس حله قدم پوست یا شیش یا اقرار نعلین قوله نه متراش بسته زگر و غبار به کرده نهش
 خار به پنج استوار باشد از خنده و آن کرده ماز و زابلها بحیثه اشک نیازد و آن یا شنه چاک که
 در باشد است قوله و الی و حیرت زده و مستهام خنده زناں گر یه کنان میخرام و معشر اول
 حالت اذ فاعل حرام و نجس خنده زناں گر یه کس و الی سرگشته و شغفته و بی حرد و مستهام
 بالضم معنی حیران که انی المهدب خنده زناں باعتبار خنده باشد و گر یه کنان باعتبار مگر جیش
 و المهد و ایں سر و بیت مستجاب صفت لقناده است قوله بیت امید تو بخورشید گرم - لبستر
 آسایش است از ریگ نرم - ایں بیت نیز حال است از فاعل خرام شیت امید لای امید
 بر لای حصول زیارت بیت الله بخورشید داده از ریگ نرم بیان لبستر یعنی بحال شیت تو
 بخورشید گرم باشد لبستر تو از ریگ نرم باشد بگرام و رواں تو قوله سایه به فرقت که معیلاں کنند
 نه که سرا پرده سلطان کنند معیلاں اعی معیلاں که در راه بیت الله هستند قوله باو مخالف
 زده و در وید ریگ - یا تو فرو رفته به تغیر و ریگ - به که نشینی به بیت شمال - یا تو فرو رفته به انبر
 زلال به مهببت و تشدید باه جانی و زیدین باو شمال با که سرست چپ خود طبع و کسید که در دیشان
 گو سفندان کنند و علای نخل نورس و الفتح باو که مابین مشرق و مبات الفتح و زو آں باو
 خوش آئینه است و اینجا می آید بر دست قوله بانگ حد ایشو و صورت در آید و تو جو ستر گرم
 رو و تیز پا به حد بانگ کفاز که بر لای تیری شتر میکنند و در آلفتح امر از در آمدن و نیز جرس
 آرایا کنند که در لای تیز گویندش و آواز کنند و اینجا یعنی جرس مراد است قوله راه و فکس سپرد
 میگذر و رخسار خشک چو ریحان هر چه خشک با لفتح خاند معجز و مین همچه خار خشک که به بهندی
 که به گویند نور الدین چو ریحان تر شا بهت در فتن بر ریحان تراست ای چنانچه تر بیان میگذر

همچنان بر خار خشک بروی باسودگی و بوی و ایراد خشک و خشک از تخمین است قوله با و جیاد
 تعبیر رسا - درخت بمیقات تحریر رسا - باضافه میعاد و میقات تحریر دلامیه است اگر
 بمیجیادی که برائے بندگی کردن است و میقاتی که برائے تحریر شدن است میعاد و میقات آنکه
 خصوص برائے احرام حج مقرر است با و رسانیدن و درخت کنایت از رفتن قوله در شسته تدبیر
 از سوزن کش - خلعت سوزن زده از تن کش - در شسته تدبیر تدبیر سوزن لے از دوخته سوزن
 مصرعہ ثانی تغیر مصرعہ اول است و همچنین سیاحت لاحقہ قوله هر چه برآں بخیزه زدی و مال آئی
 بدول از هر سوزن مثال - هر چه خلعت و جامه قوله باز کن از بخیزه زده جامه خوی - بو که ترا بخیزه نیفتد
 برآی - بخیزه بر افتادن رسوا شدن و رسوائی باعتبار مذورت شدن احرام قوله کرده زمرگت فرا شوی
 بو که بود کا کفن و در نیت - مقرر است که کفن نا دوخته میباشد و اینکه مید و زند برائے عدم عریض جامه
 است قوله لب بکش یا فتن کام را به لخره لبیک ان احرام را به کلیمه را در هر دو مصرعہ معنی برای
 است کام استمال امر حق تعالی - قوله رو سے پڑولیده و رنج گردانک به سین خراشیده و دل گردانک
 رو به حرم کن که شوی خوش حرم - هست سیه پوش نگا سے مقیم - بیت اول حال است از فاعل رو
 به حرم کن حرم فتن کن اگر دو خانه کعبه سیه پوش نگار خانه کعبه سیه پوش باعتبار غیلات کعبه
 سے است - قوله سخن حرم روضه خلد بریں - رو به چنان سخن مبع نشیں به سخن حرم حرم اول راجع
 بسیه پوش مبع نشیں چپار پهلونشیں باعتبار مبع بودن او است - قوله قبله خوبان عرب و عجم
 او به سجده شوقان عجم سوخا و به لے ال عجم و عرب متوجه آل نگار اند و تخصیص عرب بروی عجم
 لیسرے باعتبار قرب و بعد آل عرب و عجم است و از خوبان شوقان معنوی مراد است قوله با دو چو
 از دمنش آویخته - غالیه و جیب جهاں ریخته - تا شگنی شمشیر ناموس ننگ - اگر چه نهان
 ورنه و ادا نش ننگ - باوشکن دامن شیر ننگ او و دیده جهاں سر مرگش از ننگ او به شمشیر
 ناموس ننگ ناموس ننگ سنگی که فرش دوست و لهندانه و اما ان گفته باز شمشیر مستن دامن کنایت
 بر یافتن دوست یعنی ننگ ناموس ترک داده ننگ او را بوسه بده و دیده جهاں سر مرگش ای
 بین کن - قوله سنگ سیاه که از آل کوته است دوست تمنات یمن الله است به سنگ سیه
 حجر اسود شین راجع بخانه کعبه ننگ سیاه مبتدا یمن الله خبر که از آل کوته است دوست تمنات صفت مبتدا
 دوست تمنات کوته کردن باعتبار عدم آرزو کردن زیارت آل پس باید که تمنای آل حول
 آسمی زیارت شریف شوی قوله چونتوا ز آل سنگ شوی بوسه پس به بوسه دل است که باشی پس

ازاں سنگ ای حجر سودوریں ہے حاصل کسیندہ بوسہ یعنی چون محبول دولت نوسرے دل یعنی
 حجر سودوریں توی بوسہ رن نمین اللہ خواہی شد قوله اگر سست دولت این دست بوس
 بر سر گردن زلی مارنر کوس یہ این دست بوس ہے دست بوسی حدیث لغالی چون متروست سدی
 سر فرج باسمان حاہی کرد قوله اگر لب رزم شنوان زرمہ کر کم ماربدہ دل این ہمہ مردم چاہے
 کہ درم شریف است زرمہ سرد و مصرعہ ثانی بیان رزمہ است قوله سوسے قدم کاہ خلیل شکوہ
 یا چونیاں سرش دین سائے یا سائے پاؤد آقی حضرت ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام اشہد و آقی
 قوله یا سوسے وقت بدو خود مرده نہ چہ صغرت چہ صفا جلودہ وہ یعنی سخی من الصفا والمردہ کن
 و صغرت بزرگی حاصل کن بد قوله تانہ خود و عرفات دقوت مکتے شودار راہ حجات دقوت
 عرفات نام مقام کہ ستادوں در آسجا از درافیس رخ مت سبحات سب سجات از صہد رخ وایہام
 نہ سجات از روی کہ در مترو بر آکنت و وقت و ما ذل صرہ عجبی استادوں در مصرعہ ثانی یعنی اوستن
 واکا ہی قوله کش می راہنارین خون ہلصم فی راہ فناکس زبون بکیش بالفتح گوشتند و کش
 منے سے دینی ماضم جمع مخبہ عجبی آرزو منابا کس نام مقام و در مکتہ فی ناکس شستی از و ناست
 یعنی در منا قربالی گوشتند کن چہ چاہے گوشتند بلکہ از دکتے ماسوی را قربانی کن و درین شارت
 رخ طریقت است و در مینی دوسا حجیس است قوله سنگ است آرزو می ہمار دیو ہار کن ازاں
 سنگارہ زرمی ہمار بیان سنگست دیو ہار را از نفس ای صم جای دیو قوی کہ شیطان باشد بلکہ ہوائی
 نفس را ہم سنگار کن بد قوله چون دل زان خل بہ پروا خنی ہکار بج و عمر و ہم شناختی بہ شکر خدا
 کوئے کہ تو بین دادارہ رسوخ حاشہ تخلیق داد و دور نہ کہ باشد کہ باں رہ بر وہ و رچہ شود مرغ باں او پروا
 کان کہ باشد کہ امیر است کہ باں راہ بر صفت کما نام بعیے تو رہیں دولت شکر خدا کے لعل کے
 سجا آکر کہ تو بین رنن بجانہ خلش دادہ است و اگر کہ نام است بہ توفیق خود بدیاں طروت رود چنانچہ
 حکایت مرغیمون اید یا دتہ حکایت علی بن موفق در مناجات او بہ حضرت
 حق تعالی بد قوله یو موفق کہ بہ توفیق حق بردہ رہی بہ موفق سق بہ یو موفق سق بہ یو موفق
 موفق کہ علی راست کہ بہ توفیق حق الہ صفت یو قوله با وید کہ سبے سبے بریدہ محنت آن
 راہ بے میکشید فاعل برید کہ تید بہ موفق آزارہ راہ کہ سہ قوله روزی از آنجا کہ دے دہنت
 تنگ ہر دور کہ بے سر خود یہ سنگ کہ دلی داشت تنگ بیان را نجا دولتنگ اشتن تانہ دے
 محنت سفر چہ و عدم حصول سر بہ سنگ دں سر بہ سجدہ نہادن قوله لغت خدا یا پس ہر غنہ

حکایت علی بن موفق از تہ اللہ علیہ

سوئے من افلک نظر سے تھو۔ کاف اقل کہ خدایا بیان گفت مخدوف است اے گفت کہ خدایا
 بہر محنت اے بہر محنت کہ در راہ سج کرده ام **قولہ** راہ سج و نحو بسے رفتہ۔ بہر تو نے بہر کسے رفتہ ام
 بیان محنت **قولہ** دل بد دفائے تو گرد بودہ ام بسے سرو پاؤں تگے دو بودہ ام بہ حال از فاعل رفتہ
 ام **قولہ** زین نعم نیست بخت حاصلے۔ نے سروفتہ نہ بسا ماں دے بہ صرعہ ثانی تشبیر حاصل ست
 وقت آں باشد کہ بندہ بد اں نہ ماضی مستقبل فارغ شو و چنانچہ زاردی از حق تعالی بدل و پیوستہ
 سرور وادراں جمع کند چنانچہ کشف آں نہ از گذشتہ یادش آید نہ از آئندہ و سامان دل عبارت است
 صفائی دل شغل و بخت تعالی **قولہ** سج ندانم کہ مرا حال صیت بخت مرا پایہ اقبال صیت کہ مرا
 بیان ندانم یعنی ندانم کہ حال من بد است یا نیک بخت من سعید است یا شقی **قولہ** شب چو دریں گھر
 فرو شد بخواب۔ آمدش از حضرت بچوں خطاب بہ خطاب جواب **قولہ** کاے بر ہم پاسے از
 سر راستہ بہر ہمہ زین پاسہ فرافختہ بہ بیان خطاب بیائے ز سر کمال محنت نمودن نہیں پایہ سی برہ
 حج نمودن **قولہ** کہ نہ تلو افراستی کے چنیں۔ داؤد بیت رہ بسوی ایں میں یہ جملہ کہ نہ خواستی
 بلحا کے چنیں داؤد بیت الخ جز ادا یک سر زمین یا زمین کہ **قولہ** ہر کہ نہ مائل بسوی دی شوم بہ سو خر خوش
 راہ نما کے شوم بہ شین خوش **قولہ** ہر کہ **قولہ** حاصلت ای بسکہ تراخو آتم بہ باطنت از شوق خواہ آتم
 کہ تراخو آتم الخ بیان ایں بیت **قولہ** رہ بسوی خانہ خود واؤست بہ بردہ بر سر لغزش دست **قولہ** ایں
 بیت معطوف بہ جملہ تراخو آتم الخ دست یعنی حاصل تو ہیلا بہت کہ تراخو آتم بہ باطنت از شوق خود
 آتم در راہ بسوی خانہ خود واؤم و بردہ بر سر کو اوارہ نہ ساختم **قولہ** یارب ز انجا کہ کرم آن است
 حیثم ہمہ بردہ احسان است کہ کرم آن است بیان از انجا است **قولہ** جامی اگر چند نہ صاحب دل است
 از تو یا مید چنیں حاصل ست **قولہ** اگر چند معنی اگرچہ نہ صاحب دل ست بلکہ حصول ان سامان او ندارد
 بامید یعنی بامید و ارچنیں حاصل کہ مذکور شدہ ملے تو جامی را تو بخو اہی و باطن او بشوق خویش بیار
 لے و راہ بخاؤد خود ہی و بردہ بر سر محتاج و سرگردان نہ کنی مقالہ پیشتم ورا شارت اجزالت
 کہ مشاعر عزت ست و بے عین علم ولایت و بے زاد نہ بد علت ست بد اں کہ
 ز بد پرست فوج ست یکے ز بد عام و آں پر ہیتر کردن است از شرک و از حرام و از ہر چہ خلاف رشتے
 خداوند ست و یکی ز خاص است و آں پر ہیتر کردن از غیر حق مگر انہا کہ بالیاں آوردن ایمان فرغیہ
 ست یکی ز خاص الخ خاص ست و آں پر ہیتر کردن است از ہر چہ زیادت از حاجت او بود اگر چہ
 حلال باشد و لکن کسیر از وقتہ بہ لایم لغزش و گناہ و صفت ست کہ لفظ عزالت شملت بر لفظ عزت

بلاکت به فرق به به کپشتی و حریفان خاص به رخت خود آری بامید خلاص به آشوب پالیز و او شود
 غوغا انبر ابریم شاهی بر آشوب بهفت بجو نام بلاکت مصناف الیه فرق قوله در کتب پر تو خود کم نشین
 تانه شود سایه ترا هم نشین به کتب لغتختین پناه کم نشین لے نشین کلمه ترا مصناف الیه
 منشین ست و راه ترا علامت اضافت لے منشین تو مصرع شانی علت کم نشین ست
 قوله راه زنگاشت لب جو کتاب به تانم خود صورت تو سر آب به گنگاشت یعنی کشتی که زنگار را
 تیغ کنمند ابر ابریم شاهی و اینجا مرا و سیرت تاب نام از تابیدن بجنی گردانیدن صورت تو لے
 عکس صورت تو قوله آئینه را در نظر خود منده تانه شود عکس ترا جلوه ده و راه ترا علامت منافت
 عکس تانے عکس تو قوله اول فطرت که پدید آمدی از هم کس فرد و حیه آمدی به فطرت آفرینش و
 پندیش قوله عاقبت کار که نجیب شوی از هم رشاک نیست که تنها زوی به از نیجا از دنیا از به لے
 از هم سباز نیاید هم کس قوله انیها اکنون گره بن چیت - وایس همه آمیزش و پیوند چیت
 لفظ اکنون و معنی مقدم ست لے اکنون این همه گره و بند لے تعلق بر لے چیت پیوند تفسیر
 آمیزش به قوله بگل زینها که زیان تواند خصم دل دشمن جان تواند - ازینها لے ازینها اهل
 و ناکس کات که زیان تواند بر لے علت ست قوله قند تو کاهند که افزول شوند عیب تو
 سنجند که موزول شوند کات که افزول شوند و کموزول شوند علت ست فاعل شوند نا اهلان مقرر
 ست که ناکسان در عیب گوئی و دیگران افزونی تسدر خود میخوانند به قوله که تو شوی منبیه همه
 آتش اند و تو نهی سرنهم گردن کش اند و پنبه نرم آتش سوزنده سرنهوان متواضع شدن کش
 متکسبه قوله چو دولت از غصه پریشان شود و مایه جمعیت ایشان شود و ور شود استیا
 حضور توجع شعله زنده برق حیدشان چون جمع به حیدشان بقا صفت ست برق حیدست
 قوله چپ درین ششدر به کت و عمر دمی از دم اینان بسا و به ششدره دنیا
 بے کت و معنی بجای اصل صفت ششدره دم خوشا در تعلق اینان او تا اهلان عمر بیاد و اول
 ضائع کردن قوله با و خزان ست دم سردشان و سردی جهان ست ره آور دشان و باد
 خزان و خرابی زدن و زدن و جان چنانچه ضرر دانی مضرت است دم سرد و سخن مخلصانه که از تزلزل
 نباشد ره آورده و خفه قوله ترسم زان رو که سرت کشند دل سپر ناک دردت کنند و سرت کنند
 از راه دین ناک و زور و در و تان و دردت مصناف الیذل است لے دل تو سپر ناک و درکتند لے
 سوز و در سازند به قوله هر که نه متغولی و نیش ره است و غول ره است خدا که ست پیشین

و بعد از مضاف الیه راه است غول تست مضاف الیه لطر راه که ظرف است و دریاها مضافه واقع
 شد و غول تست در راه حق قوله پامی و فاد پر غولان راه روی به پیچیده تنهای آرد
 پیچیده تنهای فارسی و سکون تحتانی چشم غنیمت و دا و چو چو و بیخ لام گوتست قوله و درین دو راه دل
 سودا اتمیت + طاقت پیچیده تنهای اتمیت و نیز قدم نه بره رفتگان + و سو سو آرام که جفتگان +
 سودا شوریدگی و آواریدگی رفتگان مردگان آرام که جفتگان گویستان مصرع ثانی بیت ثانی
 تفسیر مصرع اول است قوله یاد کن از عهد فراموشی شان به نکته متوازی لب خاموشی شان
 نکته شوالی است گیر و سپید طالع فراء قوله پر شده شان بین زغار آخوال - محل بصیرت کن
 زال سر مردان + لفظ شان مضاف الیه استخوان است محل بصیرت است موجب بنیای دل
 سر مردان همان استخوان پر عمار قوله منزل شان پس متراستنگ که کوب سر را بقیه غفلت
 برنگ + رنگ صفت افقی غفلت غفلت قوله بانفس تنگ بر آرد و درون و دوزم
 محض مکمل لا حقون + بیان رزمه قوله برکدلت یا بدزدان زندگی در روز حیاتی تو مرد
 زندگی به لفظ یا بد و مصرع ثانی محذوف است تعریف مصرع اول مرد زندگی معنی نتایج حیات اند
 محض کنی چنانچه حکایت برین مطلب است ادیانست حکایت زند و کس که با مردگان ایش
 گرفت بود و دوزندگان فرار نموده - قوله زند و کس که با مردگان ایش رفت
 به همگانگی مردگان + زند و دل اعتبار یا نوال از مردگان مرده دلاان دنیا مردگان واقع قوله
 پشت طالت به عمارات کرد + روستا ارادت به ارات کرد + اضافت پشت طالت لامیه است آ
 پشت عمارات کرد بر آملال قوله حرف فنا خواند به روح خاک + روح بقا جست به روح پاک
 روح خاک عبارت از ابداء ابداء روح اول الفسخ و ثانی بقیم معنی ظاهر است روح بقا بقا روح پاک
 اموال معنی مطالع نموده که در ایشانی فانی گردید روح ایشانی افقی اندر قوله گشتی
 ایشانی گشتی تیرنگ به چو رنگ به چو شش رنگ به گشتی شان در زندگان ابل و دنیا ای
 بعد از غفلت از اندر دکان به مواسست با مردگان ایشانی گشتی شان که ابل دنیا باشد تیرنگ گویست
 مثل به چو شش رنگ قوله کار شناسی پیشه لغتیش حال دیگر داند و در سر راه سوال کار شناسی
 لای مرد و دانا و دادان + قوله کس چه داند زنده در میان چو است اگر بیان بهشت کشیدن بهشت
 قوله گفت بلند ابل به خاک اندر راند + پاک نهاده ابل به خاک اندر راند + جواب سوال است فانی
 گفت رعد دل معاک که در مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است قوله مرده دلا سر بر دوش میس - بهر چه

بارده شود بنشیند به مهر می مرده و در هر دوکی صحبت آفروده دل اخروکی به آفروده دل مرده دل
 آفرودگی مرده دلی و لفظ دهد و مصرعه ثانی مخزون است به قرینه مصرعه اول قوله زیر گل آنا نیک
 پر آگنده اند که چه بپتن مرده به جلال زنده اند مرده دلی بود مرا پیش ازین - لبه بهر چون و چهره اگر
 ازین به مصرعه ثانی صفت مرده دل است پیش ازین لبه پیش از مصاحبت و موافقت بهر دوگان
 قوله در دند شدم در نظر پاک شاں - آب حیات است مرا خاک شاں بهیم شدم صفات الیه
 دل است لبه زنده شد دل من شان لبه مرده گان آ حیات است او موجب زندگی دل است
 قوله جامی ازین مرده دلال گوشه گیر آ گوش به خود دوار ز خود گوشه گیر بهر چه دیدن از مرده بیرون است
 کام سعایت زده و ذهن است به بیرون یعنی هوا و غیره کام بکاف فارسی یعنی قدم سعایت مصدیت
 مثل سقایه مقاله نهم در اشارت بصمت که سرایه نجات است و سیرایه رفیع
 در جات صمت بسج و صمت و صم و صم فاموش بودن قوله لبه بزبان نکته گزار آمده
 و سه سخن نادره کار آمده بخطاب بانسان مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است به قوله نقطه
 نطقی است ترابزدان گشته اذان نقطه زبانت زبان به نقطه نطقی نطق ترا مضان الیزبان
 است لبه زبان تو دایه نام ندانم اگر یک نقطه بر زبان افزون کنی زبان میشو قوله گر کنی آں
 نقطه اذان حرف حک به بر خط حکم تو نهی سر فلک آں نقطه لبه نطق حرف زبان حک تر شند
 سر بر خط نهادن مطیع شدن یعنی اگر نطق را بند کنی آسمان مطیع تو نشود چنانچه حضرت موسی
 معنوی علیه الرحمه فرموده نظر چشم بند و گوش بند و لب به بند و گر نیایی بر سرق بر من بختد به قوله
 هر که درین گنبد نیلوفر می آفکند آوازه نیلوفر می نیلوفر می از خاموشیست به خاموشی از
 تیغ جهالت کشی است به گنبد نیلوفر می آسمان ز تیغ فاشکوه نیلوفر می قلب اصناف لبه قرنکوشی
 شین خاموشی را به هر که تیغ جهالت کشی است لبه خاموشی تیغی است بر آتش جهالت داز
 جهالت به جهالت باطنی مراده کرده چه جهالت ظاهری بخاموشی تیغ زده شود مصرعه ثانی بیت اول علت
 مصرعه اول است به قوله گفتن بسیار نه از خبری است - و لوله طبل ز میغری است به مصرعه ثانی تفسیر
 مصرعه اول است و همچنین بیت لاحق قوله خم پر از باد بهی از صدمت - چونکه بنی خند ز هدا پرده است
 پر از باد و صفت خم هت است از صدا خبر خم که مبتدا است فاعل شد خم است قوله در دولت از غیب کنی
 چون کشاد اندم ناخوش مرع آنرا بیاد و کل عبارت از تری از اسرار از دم ناخوش گفتن به پیوه آنرا رنج
 بکل قوله تان لبه زوعوی شود - که دل تو حرم معنی شود و تان شرط است و مصرعه ثانی جزا

لون نہ نسبت کبرائے نعلی است مربوط الیہ دست لے اگر است از دعویٰ اسے شود ل نومور و معنی
 کے شود قولہ غنچہ کہ نہ بود بدہلق زبان لعل در حق ہیں گر و اندر میان و اس میں تیشل است
 سابق است کہ بنوید دانش زبان صحت عچی کہ زبان در دہان سدا دلے خاموش است تیشل در حق
 ماح بخنچہ معصاف الیہ میان است لے در در میان و اگرہ است لعل در عبارت ادب برگ گرد
 بھی جمع قولہ سوسن رخا کہ زبان آد بہت کہیہ ہتی ماندہ ز لعل در دست تیشل کہ کہ گویا ہوں
 موجب لے معنی لودن است و پیدا است کہ گل یکس شیدہ ستیو و قولہ منطلق طوطی خطر جال آوتہ
 قتل نہ کلمہ احمران اوست و در میان نیت گویا نئی قتل نہادون ہندہ ساختن کلمہ احمران
 بخیر جنیر و مصاف الیہ قتل نہ است لے قتل نہ اوست در کلمہ احمران و پیدا است کہ طوطی
 سبب گویا نئی محسوس است قولہ رام کہ از گفتن آد فراغ و جلوہ گر آد بہ تراتلے باغ و
 چوں زلغ را لعل گفتا نیت گویا گویا نئی ندارد و لہند اکیسے اور ہتر من نیت قولہ نیت طبع
 است دریں کہنہ کاغ و حوصلہ تنگ حدیث فراغ رشت و خاست ناکس و لبون شدن
 کہنہ کلاخ آسمان و دنیا حوصلہ چہنہ دانہ مرغ خست طبع حرا تے مقدم مصرعہ ثانی است یعنی گلوئی
 تنگ گفتن بسیار کبیکگی طبع نیت قولہ چرخ میں گردش ایم خوش و چرخہ حلاج ہزاراں
 حروش و چرخ مبتداء و ایم صفت گردش خوشتر خیر چرخہ حلاج مبتداء ہزاراں حروش خبر چرخہ
 حلاج کہتے کہ ملاوت پنہ را بداراں پاش کند نیسے چرخ خاموش است لہند اندر رہیہ عالی استعانت
 نمودہ چرخہ حلاج کہ گویا است لہند ابیقدر است قولہ رستہ و نہانت صفیہ بستہ خوش
 پیش صفت آد لب تو پردہ کش و کردہ زبان تیغ پئے یک سخن و چند شوی پردہ و در وصف شکنج
 پردہ کش معنی پوشندہ کردہ زبان تیغ حال از فاعل چند شوی پردہ ہاں لب صفت ہاں صفت و نہانت
 یعنی برائے یک سخن چند بدو در وصف شکنج باشی سالیکہ تیغ از زمان میں سخن گفتن میں قدر
 نفسان است قولہ کہ چرخ خاصیت زندگی است۔ موجب صد گونہ پراگندگی است و زندگی
 افزائے دل زندہ مادی و مکن قول پراگندہ را و افزا امر از افرائیدن است دل مردہ دل
 بے معنی قولہ شیم بر آد شدہ لافس دار و وایں دوسہ نو آمدہ را با مع ارہ چشم دشمن خستہ نمون
 آمدہ شدہ یعنی آد و رفت مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اولی است نو آمدہ یعنی حادثہ ایں دوسہ نو آمدہ
 ہماں لافس قلمی قولہ لافس از تو کہ ہیو لے دشمن است و قابل ہر نفس خوش و ناخوش است
 ہیو لے نفع اول و نعم دوم حکما جو ہر اول را گویند و ہیولا دوست یکے جہانی کہ آں را کفوح

انظم گویند و دو حیوانی که آن را طبیعت کل نامند و نیز سهو از ادب الی الله چیز نیست که تصور نماید و
 ظاهر گردد و آنرا صوفیه اعیان ثابته گویند و تکلیفان حقایق اشیا نامند که انی الکشف قابل قبول
 کنند نقش صورت **قوله** که زکرم نقش جالش و بی منقبت فضل و کمالش و بی - بر ورق عسرتو
 عنوان کنند فاخته نامه احسان کنند - بیت اول شرط و ثانی جزا منقبت بالفتح هنر ورق عمر عزوان
 بضم شان و سه نامه فاخته معنی کشا ینده نامه احسان احسان باری تعالی **قوله**
 در ز سغه و مرغ قصورش کنی - در درکات مشروط و پیش کنی - خامه کشی صفحہ دین گردوت - میل
 زنی چشم یقین گردوت - بیت اول شرط و ثانی جزا سغه کینگی و مرغ قصور و قصور و فضل
 کمال لینے بیو و دشمن راجع به نفس درکات مشروط و سهو و پیش بر آری خامه کشیدن
 متروک با صحن صفحہ دین دین نامہ گردوت مضاف الیه دین است لے موجب خرابی دین تو گردد
 میل زبانه که رسا ز نامہ گردوت مضاف الیه یقین است **قوله** لب چو شانی بکلی بهوش باش
 و رن ز باں کیش و خاموش باش - پیشش باش ای بهوشیار باش و نفس ای بهیو و کی صفت مساز
 خاموش آغیز بان و کشیدن است - **قوله** بهوش چه باشد ز خدا آگهی - آگهی ز آفت غفلت بقی
 تفسیر بهوش باش است آگهی از خدا و اگر خدا بودن حاصل آگهی نفس خود را بداند که خدا خارج کن و آن که
 از لوث غفلت مبتلا باشد **قوله** دل چو شود ز آگهی بهر مند - پایانه اقبال تو گردد بلند - نامہ گهیت
 مضاف الیل است اول تو آگهی بهان آگهی اند که خدا بی تعالی اقبال لے اقبال معنوی **قوله** بر بختی
 بهیو و کم شود لیر تا که از آل پایه یقینی ز بر بهیو و معنی بعد آگهی سخن بهیو و مشغول مباش تا اول بلند بی اقبال
 معنوی پس پستی یعنی چنانچه حکایت کشف از سخن بجای از بلند بی پستی افتاد و حکایت کشف
 که بیال بطان پریدن آغاز نهاده و بیک سخن که نا جایگاه گفت از لوح هوا
 بخصیض خاک افتاد و نا جایگاه و حاج آهنگ و بسے موقع **قوله** است بعد مهر بر
 اطراف خط عقد محبت کشف بار و ربط - فاعل است که در صحنه ثانی واقع شده است کشف است
 بعد مهر لے مهر بیال اطراف خط کنار دیه عقد محبت مفعول است **قوله** شد به فراغت
 ترجمه و دگر - قاعده صحبت شان است و فاعل شد قاعده صحبت زخم روزگار متعلق به فراغت **قوله**
 روزی از آنجا که فلک راست خرم و گشت ز به مهر لے شان کینه خرمی که فلک از میان از آنجا
 فاعل گشت فلک بهیو لے کینه لفظ شان مضاف الیه کینه خرمی است ای کینه خرمی شان و
 شان راجع به کشف و بطان - **قوله** طبع بطان از لب دریا گرفت - را به سفر و دل شان جا گرفت -

قولہ کرد گفت مالکہ لے بہدیاں۔ وادالم فرقت من بہدیاں۔ مالہ معقول کردہ است کہ اعلیٰ میان مالہ
 مصرعہ تالی صحت بہدیاں بخیم بودن نہ طاققت باعتبار سیر کردن است و اگر بہ مصرعہ کردہ سے۔
 قولہ خوبہ کہ لے شہا کردہ ام۔ بہ قوت و اعتبار سے شہا کردہ ام۔ کہ چہ مرالپشت چہرگ است سخت مقام
 زیں بار دل تحت لحت بہ لفظ مرا مضناں پشت است لے پشت من اریں با ہم متقنا قولہ
 یسچ کہ گیمیت سحلتے شہا لیت کہ ہم دو فاعلے شہا بہ پشت سکود لے پشت من سکودہ است اسے
 بسیار پتہ و دم قولہ یک فو مانده بکار خود بہ پشت و دنا کردہ بہ خود ہمہ نیک یعنی بسیار و مانہ
 کا خود لے حیران قولہ لے بہ شہا قوت بہ پائیم۔ لے نہ شہا طاققت نہ پائیم۔ علت بہت سابق
 بہ پائی بہ ہناری قولہ لے در پیشہ بلب آبگیر و چونکہ افتادہ چو کچو بہ تیر فاعل بود چونکہ کہ در
 مصرعہ ثانی سہ آبگیر و بایک چہ تیر لے بقدر تیر قولہ یک بطاں چو بہ یکے سر گرفتہ
 و آن بطا و بیکر و دیگر گرفتہ ہا راں چو بہ یاں یکو سرور و دیگر گرفتہ قولہ برو کشف نیز ناخجا و ناں
 سخت دندان بگرفتہ یاں بہ مصرعہ ثانی بیان آنخاست شین بگرفتہ مضناں الیہ بیان بہت
 راجع بہ چو بہ اسے میان چو بہ قولہ یکل سفر کردہ سیل بطاں۔ مرغ بہا گرفتہ طفیلی بتاں۔
 مرغ ہولے پر فہرہ و دروندہ و بہرہ قولہ چوں موختی شلی مغرافتا و تاں۔ سر بہر تہی گر افتاد و تاں
 لفظ تاں مضناں الیہ فرست و گد لے سفر تاں جمع مجلس قولہ بانگ برآمد لہر کاے
 شکفتہ بیک کشف ایک مدد و بطا کشف جفتہ کاے شکفتہ بیان بانگ بہت شکفتہ
 بر کشین بمعنی عجب باشد و بفتح کات و بضم کات نیز آمدہ و بضم تین کتودہ و وا شدہ و بکسر
 تین و فتح کات و در فرہنگ بمعنی غار گنج فرشتہ ما بہوار نیز گفتہ یں و نہ بجائے شکفتہ کسر
 اول و ہم دم است قولہ بانگ چو لہنہ کشف لکشا و بہ گفت کہ حاس بہ بہان کور باد
 و لے خود لود و کشا دن بہاں۔ و راجع ہوا زیر فتاد و ن بہاں ہا و کشا دن کشف و ران و اصد و
 قولہ زاندم بہود کہ ناگاہ زو بہر خود و بر دولت خود راے زدہ بقول مولوی است رختہ اندہ علیہ
 قولہ چامی امیں گفتن بہودہ چہد و لیر کشتہ و زو لب جو بہ بندہ لفظ چند مر بو ط بہ مصرعہ تالی
 ست لے چند دور و ریک ختیا کرن و حاکمیش باق قولہ تاکہ دریں مادہ بہ ہولہا کسا۔ از سوئی
 افلاک نہیتی سخاک۔ باد بہ ہولہا ک و نیالے از دنیا از عروج معنوی پسینی نیفتی۔ معقول
 دہم و اشارت بہ سہر کہ نشان بہوشیاری و علامت بخت بہیداری است
 بہر تہتیں بہیداری و بہیدار بودن تہیدی قولہ ای رستگار حواب سحر فادہ ہوش و شیر کہ خرامت ر مغال تہوش

ای لیکه خواب حراوه پوشش ندانند ای مخدوم است محضره ثانی مقصود بالند است و باد بشکر
 سببیه است پوشش دادن بخود افتادن **قوله** مرغ سحر زنده و قوم دود - او را تو اگر کم توانی سحر دهم زنده
 بیدار مرده غفنه تو از ذکر حق و محبت الهی **قوله** ترک هوا گنج و نواز بن - چنگ بدمان و فغانی
 نمان - هوا خوش نفس آواره و فغانجت بخدا نشسته - **قوله** بر شب زین پرده زنگار گوی تنه
 لعبت که سر یبرون - بهشت پیش آنکه شود آشکار - بر نظر قدرت لعبت نگار - پرده زنگار گوی
 آسمان لعبت ستارگان سحر آوردن ظاهر شدن لعبت نگار صانع مطلق جل جلاله **قوله**
 شرم تو با واکشی تا بر وز + راه و نظر را به شرمیخ و وز + راه و نظر چشمیخ و وز بند **قوله** بنگر این ویر
 لغت برده راه وین همه اوضاع تو آورده راه ویر لقا که نه پرده آسمان اوضاع جمع وضع لغت بین
 مرغ است خورد برابر کجشک و بعضی گفته اند کج کجشک ششیدی و انجا عبارت از ستارگان **قوله**
 بزم کن سر که درین پرده چیست - نقش نگارنده درین پرده چیست - محضره ثانی تفسیر که درین
 پرده چیست **قوله** سبزه انجم به نر یا که داد + طارم چارم به سجا که داد + سبزه انجم شر یا را
 به تغایر عتبار به شخص قرار داده و صورت انتظام اندک سبزه ثابت کرده و کات که داده یعنی
 کدام است طارم بالغ فرگاه و خانه بلند و گنبد چوبین و بام چوبین و سراسر پرده و بام طارم بام
 آسمان چهارم دادن آسمان چهارم به سجا با عتبار استساق میاست بروی **قوله** ناز که بطور
 ناهید است - رنگ که مجسم خورشید است - به تار خط شاعی و بر لبطا ناهید ذات و سراسر ناهید است
 از ستارگان محل خورشید آسمان و تواند که رنگ کنایت از تدویر آفتاب باشد از محل خورشید
 خورشید را ده کننده به زهار که لامع ساخته و ستارگان را که بر آسمان بسته یا خورشید را که مدور ساخته
قوله نیل برین صفیحه خط که سحبت - مهر و درین حقه مینا که ریخت - نیل رنگ نیل صفیحه خط آسمان مهر و
 ستارگان حقه مینا آسمان و حقه مهر و آوردن خالی از صنعت نیست **قوله** خرقه شب لیه گوی از
 چه شده و منش آلوده بخون از چه شده و شب را بنفاز عتبار به شخصی قرار داده و رنگ سیاه او را
 وایت را او را دامن فرض کرده غالبه گوی سیاه آلوده بخون او آغشته برنگ شفق - **قوله** شمع سحر لیه
 نور از که یافت - چوبه یاه و اغ قصور از که یافت - شمع سحر سحر صفتیخ و او را غ قصور عبارت از سیاهی که
 در میان اوست و این سحر از نور صانع صانع است که با وجود نورانی سیاهی و روحی نمایان است **قوله**
 بهت ویر و از قال و قیل - این همه برستی صانع و دلیل - و از ره قال و قیل و نیا این همه از هر صانع مذکور
 برستی صانع و دلیل - کمال بر وجود صانع چه وجود مصنوعات بغیر وجود صانع صورت نه بند پس باید

که از مصنوعات وجود صالح را در یابی و مارات و ما خلاصی بکوتی و از پرده غفلت برداشتی
چنانچه میفرماید قوله نقش بگر جاسب نقاش رو حسن بنامی به بیار که بعضی مصنوعات و نقاش
ماری نقالی قوله میتن درین مرحله عامل غیب به پانزیم راز کل در کل غیب به این مرحله زیاد
گل کنایه از غفلت قوله غفلت غیر تو غیب کوه است چون بدل از کوه تبشیر تبه است خلعت عمر
عمر غیب سنی بسیارین کوه تبشیر با مع بغلعت عمر تبه تبه تبه قوله بیش میفرماید بمقراض خواب
کوتهی آنکه سینه صواب بمقراض خواب خواب وجه تمییز قبول آن که خواب بسیار سینه است و سینه
قانع عمرست بخلات حسه که موجب دیا مهیت کوتهی معقول سینه است آن اح عمر حله که نیستند
سحر غفلت کوتهی است قوله خواب چو گل رشو و حله زیت لکته النوم الخ الموت چیست به اشبات
مضمون بیت سابق است یعنی خواب قانع عمرست مثل رگ پس نقش خواب چو عمر منتفی است چنانچه
حدیث مال است بر آن قوله چه چیز این رخ بهفت آلوده باد و خود بهفت این چنانچه سبقتا و قیوت
لفظ ذل اول رخ می کنند بعد لفظ زنده معرعه ثانی جمله معترضه برای مکنه ایراد یافته قوله که است
یکه سیر عمر نور و سینه دیگر مثل پنجم فروز به آغاز تبشیر بکیر برضای کردن عمر تمام را روز و شب و در وقت
هنا بر آنکه عمر از روز و شب بیرون نیست قوله روز و شب عمر تو با صفت شتاب به سیکه روز آن بخور و این
خواب به فعل میگذرد روز و شب است آن روز و این شب قوله روز و شب عمر تو با صفت شتاب به سیکه روز آن بخور و این
مرد که کاشانه و ساق بوانه از آرام و سیر قرار تیره دیوانه و کاشانه سیرای خطاب است مثل خطاب در سینه
بر بعضی که بار زاید واقع میشود و سیر زاید و نیر واقع شود قوله روز چنان میگذرد و شب چنان که شوی
آما ده روز و شب پس آما ده روز پس سیر آما ده سراسر سامان با حقن روز قیامت پس مایه که قوله
شب چو رسد شمع افروز باش به نیم شب اگر تیره جلال سوز باش یعنی بسیار داند کرد از غولیش نامت
و متاسف و گریا باش قوله اشک همی ریزه بعد در دو سوره و عذر نمی خواهد و تقصیر روز و شب
بیت سابق تقصیر ای تقصیر و طلب عبادت قوله هر چه بر تو را دل جانے کنی به و لای تو که شب
نه نکاش کنی و جانی جفا کننده و ظالم برخورد و لای تو که بر حال تو تلافی جیره نقصان نذار
آن قوله روز تو شد شام به عصیان گرسه شام بر تو آرد به عذر آردی به روز تو شد شام
روز تو تمام شد شام بر تو آوردن شب تمام کردن قوله روز و شب اگر همه یکجا شود به بر تو
شب و روز تو تا و آن بود سیکه شود لای شب و روز عصیان کنی شب و لای فعال شب
روز تا و آن عذاب پس میباید که قوله روز که صبر کند که کند که کند نامیه اعمال صبر کرده شب نمره هر

سیندی نشے + انرخ آن نامہ سیاهی شبوست + روزی که در روز شب و شرفه لے از آب شرفه روست
 لے روزی خود قوله چندی خواب ز خود کاگی + باول فارغ زب ناگی + خود کام لے خود پرست
 خود کاگی خود پرستی مسرعه ثانی حال است از مخاطبه سیاه ناگی متعلق قوله که ز خود خواب
 در ای حجاب + ناظر حال از منزله خواب + در ادحجاب مربوط به مسرعه ثانی است منزله خواب صفت
 موهوت مخدوۃ است لے حق تعالی که منزله از خواب است + و صفت حجاب بحال ترناظر است قوله
 شب چو کنی رود و به بیاضی + که تو خوش حاضر و غافل + شب به مذکوره شب تمام کردن + گذار دل + به
 بیاضی لے بیاضی از طاعت کانت که در مسرعه ثانی مخاطبه است و توفقه و حق تعالی بر تو حاضر است
 پس باید که ناظری او ملاحظه کرده بیدار باشی + و بهیچو کاسایش بهتر میاسائی + حکایت بر این مطلب بر آید
 حکایت عارف اول بیدار و شب زنده دار بهر صفت عارف است قوله عارفی از ظلمت شب بیدار
 ویدر فردست به کلی از خواب + یاد عارف بهر لے وصفت است از ظلمت شب بیدار بهر صفت
 عارف یعنی خود تخیلات و در شب تاریا بنده بود فاعل فردست عارف و ویدر مقبول آن
 قوله شب که ز خورشید نظر دوخته + شمع نظر ترا سحر افروخته + شب ظلمت شمع نظر افروخته بیدار
 بودن کانت که خورشید و قتیقه است فاعل و وقت افروخته عارف فاعل آنکه عارف و قتیقه
 نظر از خورشید برداشته یعنی و قتیقه که خورشید غروب است فاعل و ناظر بنده در تمام شب شمع نظر
 بر افروخته تمام شب بیدار بود + میتواند که فاعل دوخته شب بایگفت و آنگاه جمله که ز
 خورشید نظر دخی صفت شب بیدار بود قوله بهر نظر از دیده خورشید + بود برابر و ش جهان آره + از دیده
 متعلق بهر شرفه تقدیر ثابته خواب و بهر صفت ویدر که معنی لبته شرفه یعنی شرفه اواز بیداری و عدم
 خواب بهر لبته شده بود قوله روزی از کرده فضل سوال + کاگزنده راه تو خواب خیال + کانت
 کانت بیان گفت مخدوۃ است یعنی فضل سوال کرد گفت کانت کانت زنده راه تو خواب خیال
 صفت منادی مخدوۃ است و مقصود بالندامیت لائق است قوله چون ل بیدار تو از خواب
 رست + ویدر چو ایدت از خواب است + رنج نه خفتن چو کمال داروت + یکدم راحت چندیان و رنج
 گران یعنی کابل راحت خواب کردن و استراحت نمودن + قوله گفت نشاید که خدا و جبال بهر شب
 آمد نخست آسمان + کانت بیان گفت اول نشاید مخدوۃ است و کانت که خدا و جهان بیان این مخدوۃ
 است و کانت که خدا و جهان بیان این مخدوۃ است و این نشاید که خدا و جهان لایم قوله بانگ

حکایت غریب و شریف

زندگی صفت و در آن راه کیست که آید مردم عذرخواه و کاف که صف و در آن راه بیان با ناک رند
ست و در آن راه گران عذرخواه تا شب قوله تا گرم خوب شیرین کم حجت خود عذر پیر بر تن کتم
سفیر صفت کسی صفت کار مردم و رسول الهی و ایجا مراد صفت ست قوله من بحسن حال بنهم سرخواست
گوش خواهم دین خوش خطاب و اول طریط طفت بمن کرد باز و بیداد اقبال من از خزان و ناکشاده
فرار است و قوله هر که کند دعوت سواد او خواب کنان از رخ دیلمی او و دعوتش از صدق بود
بیمزد و چون من صبح نخستین دود و سواد من محبت مصرعه ثانی است اول حال از فاضل
کسیر که مبتدای است ثانی خبر صبح نخستین صبح کاذب قوله حامی اگر ویداد نور روشن است و در
دلش از روضه جان روز است و تحت قدم باش و درین راه نه سست چشم بدال و او که چشمش
به بست و روضه جان مشاهده الکی روزن راه این راه من محبت الکی جمله که حیثیت به بست ملت
چشم بدال دار است مقاله یا نه و هم در نشان و ادون از حال صوفیا که نشان
ایشان بے نشان است و زندگانی ایشان در جانی فشان بدانکه
مراتب طبقات مردم بے اختلاف درجات هم بر سه قسم است قسم اول مرتبه و اصلا و
کمال و آن طبقه علیه است قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است قسم سوم
مرتبه مقبلمان زمین است و بنده نقسمان و آن طبقه سفلی است و صلمان مقررمان و مسالقا سند و
سالکان امار و صاحب بزم و مقیمان اشعار و صاحب شمال طایل و صول بعد از انبیا و صلوات
الرحمن علیهم و طائفه اند اول مثل صوفیه که لوطه کمال متابعت رسول الله صلی الله علیه
علیه و سلم مرتبه و صول یافتند و بعد از او در رجوع براس دعوت خلق بطریق متابعت ما
مرون و امور شده اند و این طائفه کاملان کمال اند که فصل و عنایت از ان ایشان را اندازند و شرف
در بعد از جمیع و آنچه توحید از شکم ما بنی نیا بر اصل تفرقه و میدان بقا خلاص و مناص از ان بے ضرر
ما خلق را نجات و درجات و دلالت کنند و اما طائفه دوم آن جماعت اند که از وصول به کمال
حواله تکمیل و رجوع بخلق با ایشان زلفت و خرقه بخرید گشتند و در شکم ما بی مساجیان و چیز و ستمک
شده اند که انایشان هرگز چیرے و اثر سے بجا حل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در ملک زمره
سکان ثنات غیرت و اقطان در پادشاهت انحراف یافتند و بعد از کمال وصول و لایت تکمیل و دیگران
با ایشان غرض گشت کذا فی معاجات الانش قوله که صفت تیر و دلاں حمزده و از صفت اهل صفا
و حمزده و تیر و دلاں اگر انان حمزده گرفتند اهل صفت صوفیا صافی کشید و مزاجی کرد و تمام صفت

مقالہ یازدهم در نشان و ادون از حال صوفیا

۱۳۱

منادی بخندوست و بهیت لایق مقصود بالنداست قولہ دل شدہ صاف ز نام آوری - نام
بر آورده بصوفی گری - نام آوری شهرت و ناموس قولہ شیدہ صوفی کہ بودستی - چند تو برستی خود
ایستی - فناء از بشریت و فوہ آں سستی و جود بشریت و خصال آں قولہ گم شوا ازین سستی پرستلیم
بلکہ شوا از گمشدگی نیز گم - گم ہر سہ بکاف فارسی مضموم باید خواندہ شدیم بضم ہزہ و سکون شین مجہد
و ضم فوقانی و لام تندی و غلبہ کردن کذانی نور الدین بلکہ شوا از گم شدگی نیز گم یعنی فناء خود را در خیال
ہما رہ و تسکین آں فنا خود را پنداشتی گفتی کہ فانی شدہ ام و جوہ سستی باقی ست پس باید کہ
ازین صفت فانی شوی قولہ نا شدہ از خویش ہی بچوئے - دم زدوست نہ انکہ نیم تہکے - نے کہ
مینو از بند چنے میانہ ہی باشد نہ انکہ نیم تعلق و زدن ست قولہ گردنئی الیہم ز آقاہ جہیت
ہر نفس این زمرہ متازہ جہیت - آوازہ و دوزم کنایت از دعوی خودی قولہ فی جود بود آنگہ بدشا
خویش - دم نزد جود و نیستان خویش چہینے نے آنگس ست کہ در سخنان جز ذکر وطن صلی کہ
قرب الہی باشد هیچ نکلند و از سستی و خصال آں ہم نزد قولہ باد تو سستی خود بسپر - پے بہ
نیستان عدم آوری و نیستان عدم عدم ہے فانی از بشریت و باقی باللہ کہ در دو قولہ چور
ز نیستان لشکر افشاں شود و بہر حرفان لشکر ستاں شود - لشکر افشاں سخن گویان حرفان ہم صحبتان
یعنی چوں از میان فنا سخن کنند و بگراں از سستی متلاذذ و مظلوظ شوند مستعسیر الی اللہ کہوند
قولہ از لشکرستان چو بر آرد نفس - طوطی جانہا شود آسجا گس - تفسیر بریت سابق شکر ستا
ذات نے طوطی جان جان ہم صحبتان گس مشتاق و فرمانبردارہ قولہ بر لبست این لاف
کہ چوں ہستیم - در دولت اندیش کہ چوں کے کہیم - نے ام لے نیستم کے ام لے کجا اتم کے لیتیم
اول پادشاہ پادشاہان کہ بتازی ملک الملوک خواستہ و پادشاہ جبار نور الدین یعنی مدعی
آسجا کہ از جود خود فانی و نیست شدہ ام و خیال آنداری کہ از پادشاہم بہترم قولہ قالب تور دومی
دل زنجی ست - روکہ نہ این شیوہ بیکری ست - روحی سفید رنگی سیاہ یک رنگی قولہ باتن بی
دل زنجی کہ چہ - رنگ یکے گیر دو رنگی کہ چہ - کاف کہ چہ بیان بگو مخدوف ست لے بگو کہ ازین چہ
حاصل ست - رنگ یکے گیر لے در ظاہر و باطن متحد باش داوڈائم بشریت باطن خود را پاک
صاف کن - قولہ کہ شفا جوہر سیاحا شوی - بہ کہ ازین عیب بستر شوی - شفا شفا ز حمت
باطن سیاحا شدہ کامل ازین عیب لے عیب باطن قولہ خشک ز روزہ شکست طبل سل - گشتہ علم بر
کتف طبلہ سل - سرزده از دولت انصاف فقر چند بدین طبل و علم لاف فقرہ طبل معروف و

کہ بد حال چہرہ میں رنہ و در صراح دہل و غولک سیم عالم عقینستان کہ در بیان لود و عیبا مراد از
 الطہارست سہر زول پیدا شدن طہلسان بالغیخ چادرے کہ خطیب اہل عرب بر گزشتہ انصاف
 و کسر وادان و درستی کردنی حقیقت فقر طہارت از لوت باطن تھتھ و انا خلاقی اللہ
 ست نہ ترک لباس کہ اہلست ظاہر چہا سچہ حضرت شیخ مصلاح الدین سعدی تیرانی حوتہ اللہ علیہ
 نظایر ترک دیار و مشہرت ست ہوس پیار سانی نہ ترک جامہ و بس قولہ حرقہ قصد پارہ کہ
 داری بدوش چہ ہر صد عیب نہ یزدہ لوش چہ صد عیب عیٹ ملن قولہ دلق و دلق و راجو د و تار
 شمس کی شودار خرقہ پارہ و درست دلق و دلق و خرقہ پارہ از خرقہ قصد پارہ عیسیٰ جوی اطلاق فقر
 لباس فقر و حاصل میتہ و چہا سچہ حضرت شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ میرا بن نظایر زایدی در
 لباس پوتی میت زایدی پاک باش طلس پوش قولہ رستہ شمس تو دام ریاست چہ تمیز
 اک دوا مرغ ہواست چہ دام ریاضات با صافست خاتم قصد است مرغ ہوا چہا دواست مرغ ہوا بدام
 کسدہ مرغ ہوس قولہ فاش و دام رپے آگ تیری و تا عدی از سیدہ مرغ حوری ہوا و
 دام ہماں رستہ دہر و یاد عدی رستہ تلت مرغ ہوا و ہوس سیدہ مرغ ہواست ہوا و ہوس
 خود حاصل کی قولہ ہست رسواک چہ ہواں توہ تیر کوہن ہمہ و ذان توہ ز مسواک بیان
 ہواں ہمہ ہمہ عالم قولہ تیری و ذنات رسواک ساسک از سیر ہر فقر و مستور قرائت ہواں
 رسواں واقع لے از رسواں واقع تیر و ذان خود ہواں لے جرس خود زائد کہ قولہ سنج محاسن
 چہ در ہشاہات ہر در قبل شمس کثافتا سات ہر محاسن لیس و نکو تہاے قبل شمس زشت ہوا و ہر
 شتاہات شرط لے سے مخدوف ست لے سچ فایده نیست مصرعہ ثانی خلعت جہانے یعنی جوشانہ
 سنج محاسن تو میکند سچ فایده دار و دیر کہ افانہ تو سر قباچ میکند قولہ نیست رسوے
 تو کیے تو سیاہ چہ کی نامہ سیاہ ارگناہ نامہ اھمال نامہ قولہ شکل کماں راست قدت شرجہ
 ہر کماں تو عصا کتہ زوہ راو کماں راھچی برای ست ترج و دیمان کسند ہماں قد حیدہ قولہ
 تا کماں نکا لیں چاہے ست تیر جواہریت بروں شد ز شست ہر کماں ہماں قد حیدہ چاہے ہماں عصا
 تیر جوالی جوالی تیر ار شست شدن عبارت از قصہ و فقرت ہر رفتن قولہ نوبت پیری ست
 جوالی کس میل شے نیل بالی کن جوالی ہوا و ہوس جوالی میل الحق و ریافتن امانی بہت دید
 یا جمع امنیہ یعنی آرزوی قولہ ہر سر سجادہ چہ پاساید ہوا و دعوت ہر میں نایدت ہوا و نایدت
 ہوا ان الیہ یاے است در ہر دمع لیس باید کہ بر سجادہ نماز خواں تا دعوت دیا سر نہند

چنانچه میفرماید **قوله** رخ بزین سائے بوقت نماز - و انکه مصلی است حجاب نیاز - نیاز نیا و حجاب
 اقدس باری تعالی **» قوله** از کجی و کجروی اندیش کن - پیروی راست در اول پیشه کن - کجی و کجروی
 عبارت از اخلاق و امثاله است راست در اول مخلصان **قوله** یعنی خرقة تقوی می پوش - متقی جام منما
 منوش **»** و در مصرع حرف شرط محذوف است **»** اگر متقی هستی لباس تقوی بپوش **»** و خود متقی
 خواهی چه کار متقی دعوی نیست **»** و اگر متقی هستی اگر در دین راترک کن **»** چه متقی آن است که بپوشد
 پس ترک کرده باشد **قوله** زاهد ز آلوده نیز ز بویچ **»** پس ز رانده نیز ز بویچ **»** مصرع ثانی
 تمثیل است **قوله** صورت و محبت بهم راست دارد **»** تا ت شود اهل صفا خواستگار **»** یا ز
 سرت خرقة تقوی بکش **»** یا قلم از راه متا بکش **»** خرقة از سر کشیدن از خرقة بر آمدن خرقة
 تقوی تقوی قدم کشیدن ترک نمودن یعنی اگر راه بود پس پیش گیری خرقة تقوی از سر
 پیرون کن **»** حکایت صوفی که به سماع غناء مغنیه خرقة فقر از سر بر کشید
 و از کج بجز حقیقت به حاصل محب از آرمید **»** سماع لغت شنیدن و بشنیدن به سیم
 بسیار شنونده و جاسوس غناء بالکسر سر و مغنیه زنی سر و گوینده **قوله** کعبه روی از سر و عظیم
 در صفت پیران حرم شد مقیم **»** کعبه روحانی یا کعبه دوسه بر یک وحدت است و بعد از آنکه در بگین
 شدن و انجیام و اندوه عشق خدایست حرم بختین گرد **»** اگر دو خانه کعبه پیران حرم شایان
 و انجیام و ندی از کمال شوق عشق که بختی تعالی **»** و او را پیدا شد متا بخت به پیران حرم نمود و دل
 تسلایشان گردید **قوله** خرقة و او چرزی پر دبال **»** رستی اندیس **»** و انکه پر دبال **»** پر دبال
 یعنی پیرین **»** و انکه پر دبال دنیا **»** **قوله** و بعد از آنکه پیش رماندی از خویش **»** جذب حقیقت باز ستاندی
 از خویش **»** از خویش **»** از تعلیق خودی و پندار خویش فاعل رماندی و بعد و دشین **»** الیهش راجع
 به صوفی مفعول افعال ستاندی و بعد و دشین حقیقت راجع به صوفی مفعول **»** **قوله** آمدی از هستی
 خود کشته صاف **»** در قص کمال **»** در حرم و در طواف **»** جمله از هستی خود کشته صاف **»** حال از فاعل **»**
قوله روزی از انجا که قصاره ندوش **»** زخم بلا بر دل **»** آگه زوش **»** کاف که قضایان از انجا است
 قصا حکم الی شین زوش **»** در مصرع ثانی مضاف الیه است **»** از خرم گرفتاری غیر بر دل **»** از دو بغیر خود مفعول
 ساخت **قوله** مطربه رونق کارش سپرد **»** و از دل جان هم بر قرارش سپرد **»** تفسیر بیت سابق مست هم مطربه
 بر لای وحدت است کار کار عشق الی شین قرارش مضاف الیه **»** جان مست از دل جان هم بر قرار سپرد
 فاعل بهر مطربه **»** **قوله** دوق و عشو نازش چشید **»** دل حقیقت بجا زش نشید **»** جمعی عشو نازش نشید **»** عشو

حکایت صوفی که به سماع غناء مغنیه خرقة فقر از سر بر کشید

سازی و علم اندازی هر دو مبتدیان درستی و حجت سستی هر دو خبر از علم و بهره و مصروفیت است
یعنی علم سازی و دعوی نه نمودن و علم لاف و درستی است و علم و علم اندازی درستی گردانیدن
و عمل و دلیل سستی است و عمل **قوله** دعوی که شکی از جاهلی به حاصل تحصیل توحیاصلی به از جاهلی
از سبب جاهل بودن چه علم بغیر عمل جاهل است مصروفه ثانی بغیر مشروط بحدن حرف مشروط مصروفه
اول جزا یعنی چو از تحصیل علم و عمل حاصل نشد دعوی نمودن و دانش جاهل است مطلق **قوله**
خواجہ زند بانگ که صنعت و دم پس شود از جدوت صنعت و دم پیشایل مطلوب بحق خواجہ لفظ
تفخیم است چنانچه میان صاحب بانگ زند دعوی کند که صنعت و دم میان بانگ صنعت و دم او
کمیت اگر چنانچه مصروفه ثانی بغیر است جدوت بافتح مینگی میم و دم مصنفات الی صنعت و دم
یعنی پس از مینگی صنعت من زرمیشود **قوله** لیک اگر دست چیشین نبی - چو گفت مغلس بود
از درستی به جیب بافتح گریان میرا من مرا و کیسه است چه زرمیت بود ایران نروگر میان باشد
قوله کیسه خالی بود از زردسیم به دعوی کیم چه سود از حکیم به کیم بالکسوار و کیسه که بدال زرد
نقود شود **قوله** جمع کتب از سر و ناسره - کرده چو خشت است بگردت زره به لفظ جمع مربوط بگردت
ای جمع کرده سر و ناسره صحیح و غلط است خره بافتح و تشدید گشتر کتاب پیش طین خوانند و نیز توده را
انجام را یعنی توده است و به تخفیف برائے ضرورت شعر است یعنی کتب صحیح و غلط جمع کرده شده گرد تو
مثل توده خشت است **قوله** آس خره رخنه از چار حده به مینان تو و مقصود رسد به آخره لای خرد
کتب زخمه کردن شکستن مقصود باری تعالی **قوله** هر ورقے زان کتب آد حجاب به نال حجب تو بتو رخ را
بتاب به تو بتو بغیر فوقانی و داد و جہول و ضم فوقانی ثانی و پے **قوله** تلمیری از بهر ذوق اسبق
زان کتب امر و زبیر دال ورق به مصروفه اول تغیر به مصروفه ثانی از بهر لایه ادب هر کس سبق بخوبی بقوت
ورق گردانیدن و در شدن **قوله** علم که خواندی بره ناصواب - باشد زان علم سینه رو کتاب
بره ناصواب لای برائے راه رفتن و عملی و فریب و یا کتابا بحال نامه **قوله** نودال از سینه سینا حو
روشنی از چشم به بینا حو سینا نام پدر ابوعلی حکیم از سینه ذکر ظرف اراده منظور است از معلومات
که در سینه سینا است مصروفه ثانی مثیل مصروفه اول است **قوله** جانب کفر است اشارات او - باث
خوف است اشارات او و اشارات و بشارات او باعث کفر است که در دوسه و ثوق برابر است
و از سبب لامباب **قوله** فکر شقایب به بیماری است میل نجاش ذکر فتاری است به فکر لای فکر
کردن میل کردن بیماری و کفر فتاری از سبب آنکه مطالعه این کتب اعماده بر اعمال اقوال آن است

و لیسان را فاعل مؤخر حقیقی چنانچه در ملیت لاحق میسراید **قوله** قاعده طب که بقا نوزاد و یائسه
نه از قاعده بیرون نهاده و لیک نهال ساخت را اهل طب و در نحو مبتدأ بحجاب سبب
بحجاب سبب متعلق بهال ساخت است پس حاصل از علم سبب از بطور ذکر کردن است و سبب
حقیقی فصل العین و است تا از شرک حقیقی متبرک گردد و چنانچه میسراید **قوله** خاصیت علم سبب سوزی
است به شیوه حاصل سبب آموزی است و پس چون علم سبب آموزی کرد و حاصل گشت نه عالم **قوله**
طب بی حی و کطبت انبی و سادت از جمله علل اصبی و طب الی عمارت از ترتیب باطن و حصول
معرفت الکی است و ایها مبداء که کتابی است علل باطنی از بهر او پس متبرک حقیقی در یاد و غیر بهم
قوله از مخرج بل شعاع بحث است و دار که نفس صفا عسجد است و بهل سبب آموزی کرد و لغت پیش
تیرگی فاعل بحث است طب الی است **قوله** تا بدنا سباب علل می شود و اگر انداز هر چه در حق گفته شود
فاعل تا بد طب الی مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است هر چه در حق گفته غیر حد که است و علل است
قوله معروفه معرفت اصول و موع و هیچ بنفقتا و یا صلت بجمع و معرفت تخرج اصول مسائل مدلول
فروع مسائل غیر مدلول حاصل معرفت حق تعالی و **قوله** هیچ و قومت و مقاصد و غنیمت از طاعت
بمواقف است و مقاصد معارف الکی موقوف نام کتاب حروف و ایراد مقاصد و مواضع از
تناسست و **قوله** بر تو چو یکشاد در مفتاح را و در دولت فتح ارد و فتح خواه - مفتاح نام کتاب
مشهور در علم معانی راه راه معرفت دولت فتح فتح است کثایت راه معرفت فتح هم من اجمار الله
تعالی و ایراد معنی و فتح و فتح بر صحت استفاق است **قوله** که موانع دل تو صان نیست
کشف موانع حد کثایت است و موانع موانع راه معرفت حق کثایت تفسیر قرآن است از چار اندیشه و تفسیر
قوله نور هدایت زبایه محو باه نهایت و نهاییه و نهاییه بهر دو نام کتاب است و در فقه مشهور
بدانکه راه معرفت به همین خواندن علم فقه طے کرده نه مایتو بلکه معرفت و در تهنید با مخالفت چنانچه
فرماید **قوله** ترک لفاق و کم کم پس گیر علم ز خستیم تقدیس گیر و ترک و کم هر دو مترادف اند تقدیر
مقدس بودن از دایم بشریت و تخلقا یا خلاق الله گردیدن **قوله** هر چه نه قال الله
قال الرسول است و اهل فضیلت و فضول و از هر عمل قال الله و قال الرسول است
موافق قال الله و قال الرسول است اهل فضیلت اهل الله و فضول الی **قوله** فضل خدا این
فضولی کن به عمل خدا رفت چو بلی کن فضل خدا این است و طبع علم هر تو فضل حق الله است فضولی کن
ای کفران نعمت کن و آن نعمت را بیجا که طلب و طلب و تلبیس و غیره باشد خرج کن بیجا خرج کردن نعمت کفران است

و این بیت شش مجرای شش اتفاق است قوله علم چو دوات و عمل سر پیچ و دانش بیکار نیز و بسیار
فاعل داد خداوند تعالی دانش علم بیکار و عمل پس باید که علم را با عمل ملزم و مطر و ساختنی آنگاه بر جا دهم
و عظم استاده و دیگران را و عظمت فراخی تا در وعید یا الهی آلی بن آمنوا لعل تعولون مالا تعولون کبر
مقتضای الله تعالی چنانچه میفرماید قوله بایدت اول علم انداختن پس و گران را ادب و حق و دجور
بعد از تعلیم خود و دیگران را تعلیم کنی باید که بران مزد طلب نه شوی تا از ثواب اخروی بازمانی چنانچه
میفرماید قوله چوں و گران را شوی آموزگار را کم طلب آن را عرض از روزگار آموزگار آموزنده از
روزگار بریان عرض است روزگار جزو نیادی زیرا که قوله علم بود جوهر باقی متعال و آن حقیقت
و گران چوں خیال به سفال بجز سیرین همایه و فاد الف گل بخت و پلوت گردگان و پسته و باوم و مثال
آنها حقیقت اهل شے و مابیت آن خیال را با کسر نهند و شخصی و صورتیکه در خواب دیده شود
یا در بیداری قوله بیج جواهر بسفاله که چه بذل حقایق بخجالی که چه بد که بیان گفت مخدوب است
لے بگو که چه فایده و حاصل دارد جواهر و صفایق علم سفال خیال غیر علم حکایت برین معنی ایراد آیا
حکایت عالمی که در چاه افتاده بود و دوست به شاکر و خود ندان و تا جزاء
آخرت از دست نه و بد قوله عالمی از چاه جهالت بردل و در ره افتاده بچاه
ورول و چاه جهالت جهالت چاه اے چاه واقعی قوله هیچ بد دوست نه دانش به راه
مانده و ران راه چو یوسف به چاه به مد و فتنین یاوری و یاور قوله سایه صفت و رنگ چاه
آرمید و سایه شخصی به چاه و دید رنگ لفتح فوقانی بن و پائین قوله نعره بر آورد که ره نورد
از سر احسان و مروت و گرو و کله ره نورد بیان گفت مخدوف است راه نورد صفت منادی
مخدوف است مصرع ثانی مقصود بالند از سر احسان الخ لے احسان و مروت کن قوله پائے
مروت به سر چاه نه دوست یافتاده از راه ده و اضافت پائے مروت لایمیه است قوله راه رو
آدم به سر چاه گفت به دوست بد لے به غم و آه جنت و کاف بیان گفت اول مخدوفیت او گفت که
دست بد به غم و آه جنت صفت منادی مخدوف است و دست بد مقصود بالند است قوله گفت
نخست از کرم عام خویش و گویست از لقب نام خویش به فاعل گفت عالم کاف نقل نخست بیان گفت
مخدوف است علم صفت کرم بدانکه علم برتر قسمت لقب اسم و کیت لقب است که مشایخ بدج باشد چون ناصر الدین
و کیت آنکه مصدع بعد و ابو دین باشد چون عبد الله و ابو القاسم و ابن سینا و اسم آنکه ازین باب
متر باشد چون مخدوف است قوله گفت که شاکر و کین توام و در ره وین خاک نشین توام فاعل گفت راه رو

حکایت عالمی که در چاه افتاده بود و تا جزاء

قوله گمت که ما شکلا زین چاه پست - در زخم امرو و بهرست تو دوست - این که تعلیم میاں -
 در غرض سود و زیاں بسته ام - بلکه که تعلیم میاں بسته ام صفت **قوله** که شتم از بهر -
 حاصله فی فضل خداوندی است - و از هر چه سودی صفت که شستن است کوشش مبتدا و مصدر -
قوله که بخزله و گزافا کشم - و از غرض آلودگی افزائش دشمن و در هر دو مصدر و افعی که کشید
 غرض غرض است خزان و دیگر **قوله** در تیر این چاه ششم اسیر - تا شودم بغیر خنجر و تنگیز تا غایب
 است یا بهیچینی تنگیز است **قوله** با یکم جو بلند دوست او - هر چه حرامم به پند دوست او -
 علم حرامم غرض دیگر است این علم **قوله** بهت حامی دلسدی رکوت - از شرب -
 بلکه بلند می گرفت صفت بهت است **قوله** علم پسندیدر طبع بلند - هر چه پندیدید بهایش
 پسند - مصدر ثانی و عایشه است مقاله سیزدهم که در خطایه سلاطین که اگر بر دیگران
 می تابند آسمان عدل را چشمه آفتاب اند و اگر بر همه گرد و خود میگردند طوفان ظلم
 را گرداب **قوله** که به سرت انسر فرما - و بی انست از گوهر احسان می -
 صفت متاد می عند و است مصدر ثانی مقصود ثانی اند که گوهر احسان احسان **قوله** در بزرگوار
 توان گوهر است - حالی اذال مایه در دست در زیر یعنی لازمی ریب آن گوهر گوهر احسان -
 از ازل مایه احسان مایه موجب **قوله** گرد میان تو مرتع کرده قدمه مار آمدی با یکدیگر -
 گوهر با یکدیگر میگردید که هر فکر کند - لیست آن گوهر که در دست تمار مع رسانیده -
 گوهر با هم معروف نیست سگ و گوهری که و نیز سنگ لیش که بدان کاغذ او و زنده و غیر
 قریب و اینجا معنی تریاک است روز شمار روز قیامت مار مار احوی **قوله** تحت قدرت آفتاب گوهر -
 هست و زنده و چراغ در و تحت مبتدا آتش خبر گوهر مبتدا چراغ خرد و در مصرعه اذال مایه -
 تحت و گوهر ثانی مایه به آتش **قوله** تنگه سبیل در زده آن آست - لیست پس بخودی -
 خوشست - آن آتش تحت زده آست عناف الیه جان بخودی **قوله** چل خود کانی رتربسته -
 آوردان خوشگی روز زده - این تملیکه قافیه معلوم و مجهول است **قوله** هر دم از دو دو صد قطره -
 از این هر دم می تراود هر دم - هر دم است هر دم بعد مرگ تا به دوست مضاف الیه هر دمی است ترا
 معنی لازمی چکیدن داخل تراود و دو صد قطره - **قوله** سود سرازان ترا به سپهر به شمشیر آن گشته
 معارض بهر دمار ترا علامت افاضت ایوان است بنا به خطاب مری به سپهر سودن پس بلند شدن -
 آن غرض منقش که در عهد و بر و نگارستان راست گفتند هر دم که منقش باشد در سقف یا بشهلا -

معاض مقابل قوله قصر تو چون کاخ فلک مسر بلند . حادثه را قاصر از انجا که است و این بیت مشتمل بر
صنعت اشتقاق است قصر بالفتح کو شک یا خانه بزرگ قاصر کوتاه و ایراد قصر قاصر از اشتقاق
قوله عارس دیو اب تر ابر رسکال . بابت پی حفظ تورا و خیال . عارس و بیان بواب بیان
رسکال که بر سرین مهمل کاف پارسی الف و شومنی و خصوصیت و اندیشه و سخن بر رسکال و سخن خیال
بر رسکال ای چنان مختلط نموده که خیال دشمن در انجا نرسد قوله لیک سنارند بکو چیل بسین از فتنه
لیکاید ایل . و دو بود کا بیدا جل از کین . و شیشه دهر تو زنده بر زمین . و کین نهان کرده و قصد کشیدن
دشمن بر سبیل خفیه شیشه عمر عمر بر زمین زدن کستن . و قوله نقد حیات تو لغارت کشد و خصم ترا
بخت بارت برود نقد حیات حیات فاعل برود بر صحنه ثانی بخت قوله کنگر کاخ تو بجا که نگنزد
طاق بلندت بجا که افکند . طاق یعنی کو شک کاخ و طاق بجا که افکندن نیست نمودن و
دیران کردن و ایراد که کاخ بویران ساختن خاک نمیشود قوله افسرت از فرق فتنه زیر پای . و پایه
بخت تو بلغر خود ز جلا . تا دافسرت مضان الیه فرق است زیر پای افتادن نیست شدن لغزیدن پایه
فتادون تو کشیدن پس باید که این احوال او فکر آورده دل در نهان بندی و به تمهیل کاخ و تخت خروئی
که بندی چنانچه میفرماید قوله روزی از بیم افقه اندیشه کن . و قاعد و دادگری پیش کن . و این واقع
لے واقع مذکور و دادگری پیش از پیشه دادگری قوله ظلم ترا بچو حکم بود ظلم تو ظلمی همه عالم بود
ظلم ترا بچو حکم بود ظلم تو ظلمی همه عالم لے موجب ظالم بودن و دیگران از متعلقان تو قوله خواجه
سجاده چو بود دوت سرا . اهل سرش همه کو بند باد . تمهیل است بقوله شهره ز آشوب تو غارت شود
تا تکیه خاد عمارت شود . بیان ظلم و تعدی یا دشمنی بر اشیاء عظمت است آشوب شور و غوغا و از
ظلم تا دات مضان الیه خانه است قوله کاش گنی ترک عمارت گری . تا نه کش کار لغارت گری فاعل
کشند عمارت گری قوله بل غ ز سبب تو گرد و تلف . تا ت در آید تو وسیع گفت . و سبب ظلم و تعدی
تا ت مضان الیه گفت لے بگفت . و مخفف تاه لبقو قانی و اتم اظهار و همچنین عدد و فزو قوله
بیکه ازین سبب کیست بود . و در نه سبب کیست بود . و سبب امال حساب قوله میوه مرغی مرغی
قیسم از حرم بیهوده و بلغ یتیم . این بیت مشتمل بر صنعت لحن غیر مرتب است یعنی میوه از
بلغ یتیم و مرغ از حرم بیهوده بر سر خوان تو همیشه بهر وجود است قوله لطیفیت همیز خوشی و رشت . می کشد
از لپش که هر کنده پشت . باز از امیر شکارا لاف . طعم ده از چو ده هر سیر زن . می شکارا لاف باز و از ل
چو ده بچه مایاں ناما از تر بختی برا و لے بر لے باز تو قوله بارگنی خاص ترا بر پس . و کاه و چو از

لوہہ خوشی میں بہرین ہر شام گاہ بکاف تاری یعنی کیا تو بہرہ لوار مجھ پر لفظ کبھی نہ پیش
 چادر سافٹہ پس پشت خود کو آویز نہ خوشی ہے دوسرے اندازہ دہندش کو کہ گیند قولہ و شہ
 کھینچاں تر لوانہ بھرہ از در ویرہ گدایان شہرہ و شہخ وال مہلکہ دروازہ کہ بتادی باب
 و دو کج و کرت و مرتبہ دہاب کہ در کتاب نامے سرخ مینویسد و بجی نوع و جنس و انجیا مرا
 معنی اخیرست اود در ویرہ است ارفع و قسم و جنس گدائی و فاسل دادہ ہر گدایان شہرہ
 گدایان شہرہ از قسم گدائی از در و فقرہ حاصل کردہ کوش کینیران تراہوہ دادہ اند لے کینیران ترا
 دیو ناز گدایان است کہ ظلم اناہنا غضب میکنی قولہ چند نفی ظلم بہریم و مرزا پسرانی کہ ہم
 رہ عدل در دین میں کہ ایں ہر دو کلام است بہ ہر صبر سادہ بر توج اودست نہ ہیں طالعہ فرطے
 ہر دولے عدل و ظلم دست بر توج سہا دن ترک داؤن قولہ ظلم نہ ہر دوام سرب غرور عدل و عد
 جام شراب سرور + سرب غرور و شراب سرور و سراب و شراب تجنیس است۔ ق
 مال کہ جگر سختہ دول گہاب + ناز و نانی بہ سرب ار شراب + مال بہا و الف کلمہ الیت کہ در سرب
 تاکید گوید سرب بہاں سرب غرور و شراب بہاں شراب سرور قولہ شہر و عدہ آباد عدل ست
 مس + طح جہاں شاد و عدل ست پس + طح جہاں لیل طبع اہل جہاں قولہ تو چو شہبانی مد
 در عجب رحمت تو چوں رزمہ + ولے شہبانی کہ کند کار سرب + ہجج سرب از رو شود یار لرب
 ولے شہبانی لے وائی بہر شہبانی مدانکہ گویند کہ ملک نہ رے الفت پیر پیر بگر بیاشد ویرہ گویند
 بیش از عدل پیش گر گئی رود ہر دو ہر غرور ویدہ میجو نہ قولہ بہرہ کند باز زیستان شہرہ
 گرگ بہر دال خویش + فاعل کہ نہ سک + دہاز یعنی خید کردن قولہ عدل تو بحر فیض سانی
 بر رہا گرگ شہبانی کہ نہ پیچہ کند شانہ شدت و عدہ + شانہ زندہ کردن و شدت برہ + فاعل
 گرگ کردن و شدت لے برگون و شدت + حکایت عمر بن عبد العزیز کہ در سرب
 عزیز از فرسین عدالت سر بلند بود و از حلقہ میسم مروت کمر
 قولہ عین عدالت میسم مروت مروت صنعت است کہ عین تاج سرفظ عروت مروت
 در میان اد قولہ جوں غرور و عدل العزیز و عدل دین شد شرف ملک نیزہ چوں عدل نامیت
 دوم شرط است کہ لیشنان لہ جزا غرور و عدل و عدل دین شد شرف ملک نیزہ چوں عدل نامیت
 بزرگ کنایت از وجود عبد العزیز است دولت با شتم قلبہ و جنگ دولت دین لے قلبہ
 دین قولہ قاعدہ عدل عمر نازہ کہ و ملک خلافت سک امانہ کردہ عمر حضرت عمر بن الخطاب

حکایت عمر بن عبد العزیز

ملک و خلافت الخلیفه سلطنت رانی و دین پیروی را در ستمت خود یکجا نهاد و قوله کن نشینان
 که در ظلم سپاه به خواسته بودند و سرانته راه و پویه کنان بر سر راه آندند بهر خبر پیری شاه آندند
 که نشینان مبتدا که در ظلم سپاه الخلیفه صفت کن نشینان پویه کنان الخلیفه صفت سپاه او شاه سابق
 یعنی کنه نشینان که در ظلم سپاه او شاه سابق گر خجسته کنار گرفته بودند بر سر راه آندند پرسیدند گفتند
 قوله کال شت پیشینه ستمگر چه شد به حال دی اندر گوش اختر چه شد به گردن اختر که گوش طالع
 قوله دین شت عادل دل غیر دزد و دزد به کیست که شد عالم نیز نرسد دزد و دزد معروف و کنایت
 روزگار هم و گویند غیر دزد و دزد به کیست که شد عالم نیز نرسد دزد و دزد معروف و کنایت
 این خبر خیر که بشناختند به یاد راه پیری برانست و حدت ست راه سپهر راه و اختر خبر مقول یا خستید
 کات که بشناختند مضاجاتی است که چگونه این خبر یافتند که ناگاه اشتهافتی قوله مرده رسانند که بود
 دلیر خبر رنده زین پیش بسبب گرگ شیر به بر مردا و گرگ دلیری مانند به شیر ترخو نخواری و شیرینی نماید
 خوشخواری شیرینی ای خوشخواری که منسوب به شیر است قوله تبه و گرگ اندکیم در خرام و آه و شیر اند
 بهر گشته رام به رام مطیع و منقاد و قوله این همه از دولت این خبر است که در قدش رسم است
 مصرع ثانی صفت خسرو قوله آن رخاست صفت گرگ داشت بهر سر را گرگ و گر میگماشت
 آلای سلطان سابق رخاست تا کسی و زبون شدن گرگ و گرگ ظالم و بکره قوله حال ز کرم
 چون به بزرگی رسید به گرگ ز سر کسوت گرگی کشیده این ای پادشاه حال گرگ مردم ظالم قوله
 سست درین مرحله خور و دزد بزرگ به بادین یوسف و دندان گرگ به انتقال مولوی حم است بحسب
 حال درانه خویش این مرحله دنیا خور و دزد بزرگ تمام مردم و بین یوسف و دندان گرگ یعنی ظاهر مثل
 یوسف نیک رو و باطن مثل گرگ درنده قوله گرچه بود خوش لب دندان شان به جامی و
 صد و خم دندان شان خوش صفت مقدم لب لب مضات به صفت و موصوف به صفت خود
 مضات با غلط شان جامی و صد و خم و او میان برانست صد و خم است چنانچه دست برنج
 دهن تو چنانچه خواجہ حافظ فرموده نظیر دل خرابی میکند دلدار را آگه کشیده زینهار او و دستاں
 حال من و جانب شما مقاله چهارم در تفسیر در اشارات بحال و غیره
 قوله ای چو قلم صورت خود کرده راست به میل قلمها کوگی از تو خاست به صفت خدا و
 منادی محذوف که وزیر و دبیر باشد چو قلم صورت خود کرده راست صفت منادی است
 مصرع ثانی مقصود بالندا صورت خود کرده راست ظاهر خود راست نموده قلم نویسی

قوله تا قلم آساره سرخوردی. اگر چه میهنیک روی بد روی به مصرعه اقل حشر و مصرعه ثانی جبراء
 به سرخوردی بخیال خود کاکشی و ملا حظله خلق منافی همه کار تو بد ظلم است **قوله** هر که کج
 قلم کج نهاده حجت دے از لوح بقا نحو ما به هر که بے وزیر و وزیر قلم کج نهاده بے حجت ظلم است
حشر بے ذات دے لوح بقا لغا مصرعه ثانی و عاتیه است **قوله** چند دفتر قلم ناصواب
 یا دکن از دفتر لوم الحساب به دفتر دفتر لویان قلم ناصواب قلم دفتر لوم الحساب اعمال نامه
 که روز قیامت بدست تو دهنده و پر شمش منظرها را از تو خواهد شد **قوله** توبه سرانگشت سدی می
 دل به خلق دوا انگشت تو دور دهن به گشت در دهن نهاده و این انگشت را بدینان نهاده و
 یعنی حسرت و افسوس و تاسف بر کار دے کردن ده انگشت در دهن نهاده و کسایت را بجز و فروختی و
 تصریح دنا می کردن **قوله** آنگه تو حواش صریق قلم به از رمت هست بغیر قلم به رمت بے قسم
 خطای تو بغیر قلم بے مرید نمودن قلم از خطم نویسی تو **قوله** خط که در حق ترکند از دست تو خاک
 به سر کنند از دست تو به مقرر است که مشایخ چون فر حساب بنویسد راجح خشک یا خنق قسم خاک
 مرا میباید گویا که آن خط از سبب قلم نویسی تو خاک بر سر میکند خاک بر سر کردن افسوس
 کردن **قوله** جنبش کلک تو زخم کاستی به بر زخم مالشے الف کاستی جنبش کلک تو شوق آن
 کم کاستی مقدر الف است ای کم کردن و نقصان نمودن حق مردم بالایشی الف قد الف و قعی که حقیقت
 مستهواست و میداست که خمران الف را کم میبویسند یعنی از سبب این کج روی تو الف از کاستی
 به کج روی نهاده **قوله** و قنات قنات جهاں تا به قنات به شکری نماند به چوکاقت به قنات
 جهاں به چوکاقت تمام جهان چکن و تاس بے به سچ به چوکاقت مقرر است که مشایخاں حشر کانت
 راجع میبویسند به تمام عالم از ظلم تو به قسم و غصه حیر و تاب میخورند و ایراد قنات و کانت از محاسن
قوله نوک قلم از سر کند کلک بخار به تیر کن به بود ده دندان مار به چاک قلم پست انداخته و **قوله**
 عاقبت آن مادر را به تیر به بر تو زد زخم زدهاں تیر به عاقبت دید جهاں یا انجمن جهاں تا قلم تو
 مظلوم از سر تو عاید گرد **قوله** بک زده زخم تو ز سر دگی نیستی آگاه از زدگی به فاعل زده جهاں مار
 قلم افرو دگی حل دگی از آرد دگی بے آرد از زخم قلم باز قلم به **قوله** موه که زده بر سر کانت گرد
 از و معنی است بود سپرده به موه موهی که بوقت نوشتن حایل قلم میشد و تا معصیت مفعول پسند ده
 به راه معنی بے لطیف باز و حفا به **قوله** کله بخور که سمر تا چنند به بند بکاری که به ولایت به
 سیان به وادون بر لغتخین فسا به و اسانه خواندن بهی متهم و کلمه تا بچند مربوط به مصرعه ثانی است

هر که کج نهاده حجت دے از لوح بقا نحو ما به هر که بے وزیر و وزیر قلم کج نهاده بے حجت ظلم است
 چند دفتر قلم ناصواب یا دکن از دفتر لوم الحساب به دفتر دفتر لویان قلم ناصواب قلم دفتر لوم الحساب اعمال نامه
 که روز قیامت بدست تو دهنده و پر شمش منظرها را از تو خواهد شد
 توبه سرانگشت سدی می دل به خلق دوا انگشت تو دور دهن به گشت در دهن نهاده و این انگشت را بدینان نهاده و
 یعنی حسرت و افسوس و تاسف بر کار دے کردن ده انگشت در دهن نهاده و کسایت را بجز و فروختی و
 تصریح دنا می کردن
 آنگه تو حواش صریق قلم به از رمت هست بغیر قلم به رمت بے قسم
 خطای تو بغیر قلم بے مرید نمودن قلم از خطم نویسی تو
 خط که در حق ترکند از دست تو خاک
 به سر کنند از دست تو به مقرر است که مشایخ چون فر حساب بنویسد راجح خشک یا خنق قسم خاک
 مرا میباید گویا که آن خط از سبب قلم نویسی تو خاک بر سر میکند خاک بر سر کردن افسوس
 کردن
 جنبش کلک تو زخم کاستی به بر زخم مالشے الف کاستی جنبش کلک تو شوق آن
 کم کاستی مقدر الف است ای کم کردن و نقصان نمودن حق مردم بالایشی الف قد الف و قعی که حقیقت
 مستهواست و میداست که خمران الف را کم میبویسند یعنی از سبب این کج روی تو الف از کاستی
 به کج روی نهاده
 و قنات قنات جهاں تا به قنات به شکری نماند به چوکاقت به قنات
 جهاں به چوکاقت تمام جهان چکن و تاس بے به سچ به چوکاقت مقرر است که مشایخاں حشر کانت
 راجع میبویسند به تمام عالم از ظلم تو به قسم و غصه حیر و تاب میخورند و ایراد قنات و کانت از محاسن
 نوک قلم از سر کند کلک بخار به تیر کن به بود ده دندان مار به چاک قلم پست انداخته و
 عاقبت آن مادر را به تیر به بر تو زد زخم زدهاں تیر به عاقبت دید جهاں یا انجمن جهاں تا قلم تو
 مظلوم از سر تو عاید گرد
 بک زده زخم تو ز سر دگی نیستی آگاه از زدگی به فاعل زده جهاں مار
 قلم افرو دگی حل دگی از آرد دگی بے آرد از زخم قلم باز قلم به
 موه که زده بر سر کانت گرد
 از و معنی است بود سپرده به موه موهی که بوقت نوشتن حایل قلم میشد و تا معصیت مفعول پسند ده
 به راه معنی بے لطیف باز و حفا به
 کله بخور که سمر تا چنند به بند بکاری که به ولایت به
 سیان به وادون بر لغتخین فسا به و اسانه خواندن بهی متهم و کلمه تا بچند مربوط به مصرعه ثانی است

لے تاجہ بند بکاری الخ یا بکاری فارسی برائے فکر است جملہ کہ بموتی است بند صفت کار و پیداست
 کہ چون منے بقلم ہو نہ نوشتن متعذر شود قول چند مدوکاری ظالم کنی۔ واز مدوش کسب مظالم کنی
 ظالم لے یا دشا ظالم کسب مظالم کنی لے برخو ظالم لے جمیع کنی قولہ تا سیری اذ دل ظالم غبار
 گردن مظالم کنی زیر بار بیان مدوکاری ظالم عیار مال قولہ خرمن و ہقان کہ بخون جگر کشتہ دی
 آمدہ دروہ بہر سوختہ آتش بیدار است و دانہ و کاش شدہ بر باد است و خرمن و ہقان مبتدا
 موصوف کہ بخون جگر کشتہ وی کج الخ بہیت صفت او سوختہ آتش بیدار است خبر بہر آمدن حاصل
 آمدن و کاکہ بکاف تازی شس قولہ نقل کنی دانہ بانبار شاہ و کاکہ بری بہر ستوری سپاہ و میان بڑا
 حادق دانہ و کاکہ لے ملک ہقان نقل بفقین از جانی بجائے بردن قولہ حصہ ہقان چو شوی خود
 رس و دانہ شک کہ روی دست بس حصہ ہقان مبتدا مصرعہ ثانی خبر و مبتدا و خبر برلے شرط است
 لے چون غم کہ رس ہقان بشوی حصہ سے دادا شک و کاکہ من بہرست غور بالفتح منعت رسانیدن و دہم
 اشک اشک گور سے رو سے کہ مثل کاکہ در دست و ہقان محراب ہکان بجز مال اہل و سکون لے و کاف
 پاری و الف مضارع قولہ مایہ تاجر کہ ز آوارگی جمیع نشہ جز بہ جگر خوارگی شدہ ز برات بہ صرف زکوۃ و کیف
 قبض است ہنوز آل برات و مایہ تاجر مبتدا موصوف کہ ز آوارگی الی آخر بہیت صفت او شدہ ز برات بہ صرف زکوۃ
 جز آوارگی کہ پیش از جمیع شدن داشت برات بہر ارشدن الخ غیب یا نندانہ انجیا امر او کاغذ دست کہ بحال گذر و
 چو کے وقت خلاص مال ہوگا اگر ان نوشہ میبندند کہ درینجا حاصل گرفتہ شدہ بانعالی خراحم مال ایشان
 نہ شود و امر او در ہندی پڑے کہ نہ ز برات لے از سبب پڑے گرفتن انزال زکوۃ بالفتح بخشی حصہ انزال
 کہ در راہ خداوند داخلے صرف کنند و انجیا امر او لے است کہ عالم ان حصہ چہلم انزال تاجر بگیرد بہر حصہ
 زکوۃ لے ہمال تاجر خرج براں ذات گردین و ہنوز اس بیٹہ سے نہ رسیدہ قولہ کاسب و حیارہ
 کہ در شہر و کوسے۔ ز آبلہ دست کند ابرو سے۔ در کف نہ آئین ستمگار لیش بہر ہجہ جز آبلہ بگذا لیش کاسب
 بہیت موصوف کہ در شہر و کوی تا آخر بہیت صفت و بہیت ثانی خبر ز آبلہ دست الخ لے از دست
 و محنت خود ابرو سے طلب میکند شین ستمگار لیش الخ مضافات الیہ کف لے و کیف او بجز نہ
 آبلہ نہ گذاری دہر چہ از محنت و مشقت مبلغ بدست او رسد بہر بگیرد قولہ جاکش بہر کہ چون
 خار پشت بہ نم پوش پشت نہ خار و درشت بہ چون شود از خار تہی پشت او قیمت آرا کشی از مشن
 شین بکوش مضافات الیہ پشت است لے پشت او کہ مثل خار پشت او ہار پشتہ خاظم باشد قولہ گاؤں
 شیر اور بہر پیر زال و پنج شد از تو بجز اہیات سال گاؤں قصہ گاؤں گاؤں خور و خراجات ملل مزاجی

کہ ہر سال ہر ہر کس مسلح مقرر کر کے نزد درہندی تری و پاپہ گویند قولہ اگر سندن دستہ شدہ
گشت گیرہ خون بکھر میخورد آنکوں چو شیرہ اگر سندن دستہ حال را داخل شدہ گویند گیر کہ میرزا لہ
قولہ مال بیتمیں بہت پائمال حاصل مایل ز تو دل سوال بہ بہت لے در ماہ ظلم تو دل
بالعم و تشدید لام حواری و خوار شدن و مالک سر رمی درم شدن قولہ ریو طغلات رنج لیم
ہمب در مسائل تو دینیم بدینیم ناکس و جیل تیم طعل بے پدسا آدمی و بچہ درار پائے از چار پاسے
و موہن لیس و گنگا نہ از مرادید سائل و تو دینیم ہر دو مبتدا و ریو طغلات جہای ز رسائل تو دینیم زیوہ
طغلات تو دست قولہ مطرب تو آ کہ ہا نگ سندن مال طلال گوید چونت و چند و چیلہ لصد
گوہ نمودن تو اس و داد کشت آن مال ربودن تو اس و نمودن تو اس لے تو اس نمودن و بچہ چنیں
ربودن تو اس لے تو اس ربودن مطرب تو لے خوش توہ قولہ نعل شب عیش تو نعل سخن
تو سوز تیرہ دلاں کہ نعل اول بالعم حیرے کہ مستان جور و فاحار طعام ہنل کباب جزاک
و ثانی نعل سخن سیاں حکایات ظلم تو نمودارہ ستارہ و گفتن ناقلاں تیرہ دلاں ظالمان گزشتہ
تو بنو صعدت سخن تیرہ دلاں متعلق سخن لے حکایت ظلم ظالمان پیشبگان نعل سخن است قولہ
کار تو دست بار دل صد ہزارہ شرم بہ میداری انیں کار و بارہ ہا ہر یک صد ہزارہ صد ہزار لے صد
ہزاراں مردماں قولہ پیش کس دست تطامل بروں کہ تو تو ظلم ہو تو ظلم شدہ کنوں بہ بیت اسے
پیش آریں وقت تطامل گردن کستی و بکیر کر دل و گردن و باز نمودن بوقت نگر سبت و کسایت از
ظلم ست رو بفتح رائے مہدی حنی رفتن و اینجا مصدہ مجبی مفعول ست پس قلم رو مجتہد شخصیکہ بروے
قلم جاری شدہ باش لے عبت سرگون شدن ضعیف شدن قولہ شاہ تو بد نام عبت
خراب و ملک ز غوغائے تو و مضطراب و غوغائے تو لے ہیوم ظلم تو قولہ کن لکیر تجرہ در مہراں
تا نہ شوی تخریہ و دیگران ہا ہمہراں ہا و زہراں دیگر کہ سابق بیادش ظلم رسیدہ اند و دیگران آتے
و زہراں دیگر آئینہ قولہ تجرہ چوب پہلو تخت بہ کہ بجزرت لکری بردخت بہ تخت یعنی بسیار بخت
بالکسر بند و بند کردن تجرہ الخ مبتدا و خبر و محذوف ست لے تجرہ چوب پہلو کے تو بسیار بہتر
نیت و تاکہ بجزرت لکری الخ قولہ ایک سر تخریر گزیرت بیت و تجرہ جزو حس و زہریت نیت
حکایت و اتفاقیں بیت یاد یافتہ حکایت و راز و ستے کہ دست و سے ہریدند و از
قلم وزارت کوتاہ شد قولہ تو دیکھے شاہ کہ در ملک مال و عہدہ دیر سے چو بیکسی
ہر سال و در ملک و مال غنیمت و زہری چوں رسیدی بیالست یا موزیر ہی فارسی

برای دست دست قوله دست قلم سانش جہا یافتی چوں قلم از بند براندختی + شین سانش مضت
 الیہ دست دست لے دست او و مصرعہ ثانی تفسیر قلم سانش دست از بند لے دست قوله بہ کہ
 گرفتاری زہوا دست او + پایہ اقبال شدی بہت او + فہمیر کہ مصرعہ اول است راجع بہ وزیر و در مصرعہ
 ثانی راجع بہ ہر کہ اقبال لے اقبال وزیر بہت اولے زیر پاچی او قوله دست فذارت بودی آرستی
 جان خودش ز حدش کاستی + دست بفتح وال جہلہ و سکون سین جہلہ یہ دفاید نصرت و ظفر و صد
 و مسند ملک و صدور و قوت و قدرت و طرز و روش و کثرت و مرتبہ و دستور و رنگ لے رالدین اینجا جانی
 مسندست قوله روزی ازین قاعدہ ناپسند + ساخت جہا دست وزیر ز بندہ قاعدہ ناپسند
 دست بریدن وزیر فاعل ساخت پاوشاہ ز بندہ ازو بند دست قوله دست بریدہ بہ ہوا و فگندہ
 تاش بگیرد صلا و فگندہ + تاش بگیرد تفرع صلا و فگندہ فاعل در فگندہ و کل پاوشاہ و شین تاش
 راجع بہ دست بریدہ قوله چشم خرد کرد و فرازاں وزیر + دست لے کرد و فرازاں وزیر + وزیر او وزیر
 بریدہ قوله دست خود او از سحر دی خود گرفت + بہر وزارت رہ مسند گرفت + سحر دی باعتبار بہتر
 پذیرنا شدن از یک دست بریدن چنانچہ میفرماید قوله تجربہ گرفت ز دست سخت + دست خود او
 دست و گزینہ شست + دست شستن نا امید شدن قوله جانی ازین پیش کہ دست اصل
 دست تو کو تاه کند ازال + دست ال از بہ کوتاہ کن + و ضعف کوتاہ اطال راہ کن + کسانیکہ دست
 خود از جمیع امانی کوتاہ گردانند + مقالہ پانزدہم و تریس بہ صبح شیب از شب
 شباب شان میدہ و در آن صبح گاہ نیمہ آگاہے بمشام ایشان نرسیدہ -
 صبح شیب شیب لے پیری شب شباب شباب لے جوانی در آن صبح گاہ لے کو شیب
 قوله لے منت از صبح گذارندہ تر شعلہ زناں آتش شیبیت زہر + احراف مذہب از صبح گذارندہ
 تر تا آخر بیت ثانی صفت منادی مخدومست و بیت ثالث مقصود بالذات است از صبح گذارندہ
 بہ سبب پیری آتش شیبیت شیب تار شیبیت مضاف الیہ ہرست قوله دادہ سر سبز آتش
 فشان - از شجر اخضر و نار فشان + سر سبز لے جوان باعتبار راحنی آتش فشان باعتبار
 حال صفت سرو فشان مفعول اخضر نار بیان فشان بہت شین تاش راجع بہ شجر لے شجر اخضر کہ
 بروی نار شدہ حاصل آنکہ سر تو کہ در جوانی سر سبز بود و پیری سفیدی گرفته گویا میگوید کہ از
 شجر اخضر نار بر کردہ است و درین بیت تلخیص است بآیت کریمہ کہ الذی جعل لکھ من الشجر اخضر نارا
 فاذا جنہ فو قد و ن قوله صبح کہ بر فرق نو کا فور پخت + بر لوہم از شعر نو کا فور پخت + تاکہ کند سردی

مقالہ پانزدہم و تریس شیب از شب شباب شان

کافور

آمد عصا به رو پیش نفی وجود و تولا یعنی در آئینه لوح وجود نفی شود صورت بود تو زود به جلاله الف
 آمد عصا معطوف بر قدم تو لام است لے قد تو مثل لام است و عصا مثل الف است هر دو ای
 الف لام لانه صورت حرف لاکه موضوع برائے نفی است بهیت ثانی تفسیر میت اقل است
 حاصل آنکه شکل تو که از ضعف بدین بهیت گشته یقین بدان که مرگ تو نزدیکه سیده پس باید که مستعد
 را و عقبی گروی و زوایس او مهیا داری قوله یکش شناسی دو وقت شمار تا نکند شیشه چشم تو چو
 یکش شناسی زوای امتیاز یکانه و دیکه کنی شیشه لے شیشه عینک قوله پابیم مار زانو دیدنت
 خلق به فریاد ز شنیدنت به دوم بالضم ترجمه زب تا به دیدنت مضاف الیه یا تو لے از کم دیدن تو پائو
 بر مار آفته خلق الخ لے خلق که تر از مخاطب کنند و خطاب آنها را از گرانای گوش نشنوی بهانگ بلبت ترا
 بشنوانند و باز نشنوی تا آنکه بفریاد آید قوله سنگ در اندرنت شدی لخت لخت بهوم کنون پیش
 تو چو سنگ سخت به لخت لخت یعنی پاره پاره پیش تو لے پیش دندان تو قوله بامهمه حسن که
 به دندان لخت نماید یک لے بر دل زان درست به دندان احو و صفت دندان تو زان لے
 از دندان قوله نایدت از دست که جنبی ز جائے به تانہ شود دست مدو کار پائے به تانے نایدت
 مضافات الیه دست است لے از دست تو نیا داز دست بر آمدن سیر آمدن کاف که جنبی بیان لفظ
 این که پیش از دوندت است لے از دست تو نیا دایاں که جنبی از اجاز و برخیزی قوله لرزش دوست
 به سنگم کار به برده دوست تو بر دل بسیار لفظ بر دم بر لفظ برون است لے از دست تو اختیار
 برون برده فاعل برده لرزش دست و هتیا مفعول برگزیدین و به خواش خود دل بر کائے بستن
 رشیدی قوله چو گره سیم شده مشت تو به رفته چو سیما ب ز انگشت تو به چو حرف شرط مصرعه جدا
 گره سیم لے قابض سیم فاعل رفته سیم است یعنی وقت یک قابض سیم گردد از سبب کی قوت گیری آن
 سیم مثل سیما ب ز انگشت تو بدر رفته است قوله قوت مساک نامذت بهست به گره که مساک ترا دست
 بهست به مساک بهستدن و نگه داشتن چنگ و زردن و باز داشتن قوت مساک لے قوت باز دامن
 چیزه در دست مساک ثانی معنی بخل لفظ ترا مضافات الیه دست است و را علامت اصناف
 لے دست تو فاعل بهست مساک یعنی اگر چه خصیلت مساک و بخل دست تو از سخاوت لسته است
 اما قوت گرفتن چیزه در دست تو نامذراست آری قوله قاعده حرص جز مساک نیست
 چاره مساک بجز خاک نیست به جمله معتزله بر لے تنبیه است قاعده حرص لے قاعده حرص
 مساک در هر دو مصرعه معنی بخل است پس اکنون جز این چاره نیست به قوله پیش که در خاک شوی

خاک شو پیش کنا پاک می پاک رود پیش که در خاک شوی ای پیش ازین که در خاک شوی پیش
 مصرعہ ثانی خاک خاک می تواضع و تحمل نامش و غرور از سر در کن پاک شد از و ما میو محاسنی زیرا که
 قوله پیر شدی تیره و پیرا گیره شیده پیرا خوش آمد تیره و پیرا ترک بودا و پیرا پس این بیت
 مستملر در اعجاز است و همچنین بیت آینده قوله دست زلفت را که جواںاں بدار عشق جوانی بچو اناں
 در دست و حرکات الهی از صحبت جواںاں شود و خود محو عمل ایشان شود و بودا و پیرا پس این بیت
 قوله چهل تو ازین پیری خوشی طبل و کی گدست طبع جواںاں قبول بدعت بیت سابق است که
 لذت الهی طبع جواںاں پیری قبول کے کد یعنی چنانچه توار پیری خود سو زوی جواںاں ہم از
 پیری تو متضرر اند پس صحبت ایناں اختیار کردن از محال است چنانچه حکایت ریس
 معنی ایراد یافته حکایت سرور شدن پیر سفید موی از نفس آں خورشید گرم خوی که
 باز لفظ شبنم رنگ از صبح سفید موی دم زد و سرور شدن خوی تنگ آمدن و ملول شدن
 خورشید یکدم خوسه کنایت از محقق تند خوی شب رنگ معنی سیاه صبح سفید موی
 و خوی سفید موی کرده قوله فصل خزان کز دم باد و راں به کار گر رنگ رزاں شد و رزاں
 خزان لغت خامه و در اندر تجر و الف روز ششم از شهر یو راه است استخوان نام فصل از فصل
 از بعد دم لکنت دال مہمل لغت رزاں اسم فاعل است از زید بن مہمت با و در لغت را و مہمل پیا و
 انگور و باغ و رنگ و زهر و یکسر را و مہمل مخفف از یکدانی فرزند گری و زهر الدین و مہمل
 مراد از باغ است رزاں معنی باغها و اگر رنگ رزاں صبح رنگ نه با کاف فاری که آن را
 عوام رنگ یو سبز گویند و بتا و لیش صناع گویند بدین معنی و کنایت از باغها یا ستد و رزاں اسم فاعل
 در زبجر را و مہمل مخفف از معنی کلام چنان میشود که کار گاه و رنگ رزاں از زنده ستد و خواب گردید
 رنگ لکنت را و مہمل و خفا و لون خوبی و خوشی و رونق کار و شیرین کاری فرزند گری و زهر الدین رنگ رزاں
 با صفت است لکنت باغها شد معنی رفت ای کار گاه رونق باغها از دم باد خزان رفت و متغیر
 شد و لفظ رزاں ثانی اگر معنی باغها باشد ایراد آن به نحو اخبار بود و اگر معنی انگور یا زنده ستد معنی چنین
 باشد ای رونق باغها و انگور رفت فصل آخر ان لکنت متعلق می شود سفید پا و لکنت است و در قدیم
 کشید است کز دم باد و رزاں تا سه بیت صفت خزان است قوله باغ جواں صورت پیری گرفت
 سبزه تر رنگ زری گرفت به تغییر و رونق باغها است زری رنگ گداز است و در کد بدان رنگ گداز
 که انی ارشدی قوله بر کن خزان ز سر شاخسار به مختلف الوان چون گل اندر بهار مختلف الوان و در قدیم

حکایت سرور شدن پیر سفید موی از نفس آں خورشید گرم خوی که

و سیاه و غیره چنانچه وقت خزان احوال برگ درختان میشود قوله موئے سفیدی بقیوم شده
سینه اش آتش که دغم شده موئی سفید شخصی پیر خرم شده یعنی کوزه پشت صفت موئے سفید مصرع
ثانی صفت ثانی موئے سفید قوله پائے لشت از به دامن کشید + رخت تماشای بگشت کشید
پای از به دامن کشیدن یعنی رزاس شدن تماشای بگشت سیر رخت کشیدن یعنی سفر کردن فاعل
کشید موی سفید است قوله از به فکر قدرت قدیمی نه او + و از به رخت نظر میکشاید
فکر کردن در کار خدا و صانع او و عبرت و پند پذیرفتن قوله دید که بالیکو چو پیر زاع + کبک
خرابی شده طاووس باغ + فاعل دید موی سفید کبک خرام مفعول او پیر زاع یعنی سیاه صفت
کبک موی و موصوف با صفت مقدم کبک خرام است شده طاووس باغ صفت ثانی کبک خرام طاووس
باغ لے جلوه کرد باغ قوله معجز کافوری او مشکپوش + گوهر روز رانده زود در خوش + معجز کافوری و زنی
سفید شک کنایت از موی سیاه گوهر در اله لے وقت رفتن او در روز نور آواز میگردند قوله رنگ
چنار از کفش خول جگر + هر سر انگشت چو عنب تر + رنگ معنی حصه و نصیب کنانی فرسنگ نور الدین
رحمة الله ز کفش لے از سرخی کف او خون جگر معنی غم و غصه رشیدی و نصیب از سرخی کفش غم و غصه بود
یعنی از حسرت غم و غصه معجز و عنب بالضم و التشدید میوه است سرخ رنگ میوه اند که رنگ معنی خوش
باشد و معنی بیت ظاهر است قوله پنجه مر جان شده انگشت او + گوهر خود یافته پشت او + مر جان در
فارسی بیدار گویند لب لایضم سین میشود و تحفیف معروض فائز اکا منبر گویند و بنده بنوالی نامند معدن
قدور یا ست چو درخت روید کسبها و را ال انگند و بر کشند بن رنگ شد و چو با دود آفتاب بر آید
سرخ گردد و در انگال ساینده قوت بصیرت نافع است کنافی عجائب الیلدان ابراهیم شاهسی و دو قصه است
که بر شب درخت در میان کوی میروند آید و آن در فوج است سپید و سرخ هر که سرخ را در گردن
کودکان اندازد و از چشم زخم المین باشد و اگر صاحب قی بنده و صحت یا بد و صرع بیسین شود و اگر
مرجان سفید و سرخ بسایند و به او شهبه آید و بر برص طمان کند سود دارد و اگر کشتش ماه پیوسته
طمان کند تمام زود و شال گوهر و گهر سرخ کاف فارسی و سکون و دافق دارد و لغت اول معنی کاف
فارسی سرخ + و لغت ثانی و نژاد و جوهر و عرض و بدل نور الدین حاصل بیت آنکه انگشت او از
سبب سرخی و صفای مر جان شده چه مر جان پنجه انگشت مشابیهت دارد و چنانچه از تحقیق او
بهوید است که شش شاخ مثل درخت پیدا میشود و گوهر معنی اصل و نژاد و عرض و بدل اراده کنی فاعل
یافته همان مر جان خواهر بود معنی بیت چنان میشود که مر جان اصل و عرض خود در پشت او یافته و اگر معنی خواهم

مرادست معنی چنان میشود که چهره که هر خود را در دست او یاد دهنده است از سبب صفائی که در شست
 اوست گویا که هر و ات خود را در دست معاینه کرده پس فاعل یا نکته گوهر است و گوهر است و ات باید
 خواند **قوله** گشت و بنیاد و در خضاب در و بلال از شفق رنگ یاب در خضاب صفت
 ماخن در ماخن چسپیده و بلال ناخن اندوده شفق بهان حساب **قوله** پیر حوا وید و دل از دست
 پست و در اندک و یابیش نهاده و دل از دست دادن و لایق شدن لایت و در حال از فاعل نهاده
 روئو بهان نهاده و در شسته **قوله** گفت باین صورت ریا که آوی و یا پیری و یا چه که یا چه ما
 سماع نمیرد هر است معنی که هستی چو هستی **قوله** ماز جوانی به سر خود من و دولت دل پس سر خود بدیده
 ماز جوانی انعام و عدم انتفاع پس پس آید و یا مثال از سبب شفق **قوله** نمیدی بعد از این بنده
 ماش جمع کن و میر بر آکنده باش **قوله** نمیدی اندک دست جمع کن تسلی بخش بر آکنده با اعتبار غلبه شوق
 یا ضعف **قوله** غلبه از حق پس بستم کشود **قوله** که در آکنده خیر زوده ویر آمده و قتی که خن بود نیامدی
 خیر رد و ای این پس بفری **قوله** روی مره کن سبز از امید و از آنکه سرم هست چو بحر سفید و دوس
 براه کن لے راه خود بکیر امیدک امید عاشقی **قوله** بلک تو کوئی سراسر مجرم **قوله** شمر سفید هست
 زوئی سرم و مجرم صفت الیه سرست لے سر من شمر بفتح موخ و جان به ریشمی با برکت شامل
 حاصل آنکه این مجرم حرام است که از موصی سفید سرم یافته شده است **قوله** پیر حوا از موصی شنیده
 این خبر خواست چو موصی و پیچید پیر نشی مودر فاست است لے فی الحال پیچید سراسر از آن
 مستحق **قوله** ناره گل از پیر حوا شنیده و یرده کا نور سبیل کشیده تازه گل جان معشوق آن
 سیوه سر پیچیدن پرده کا نور مجر سفید سبیل **قوله** سو خود آور و در بحر بروں **قوله** چو سب
 شمرک حشر قیرگون **قوله** مصرع تالی گیت سابق بقدر جوت عطف **قوله** پیر نیالید که ایل زو غ
قوله زو تو کم بهر چه هست این دروغ **قوله** کاف که ای میاں گفت محمد و است ای بنالید **قوله** که ای دل
 و دروغ متعلق **قوله** زو تو کم بهر این دروغ **قوله** که یو سیاه را سفید گفتی **قوله** گفت که آنکه گفتم آگهت **قوله** که
 زنده از طلب مار هست **قوله** آگهت لے سیاه کم کاف که آنچه بیان لفظ اریں که ما قبلش محمد و است
 لے گفتم آگهت ازیں که آنچه زنده الم آنچه زنده میندا و حرا و محمد و است به قرینه بیت لاتی **قوله** که
 راه تو از طلب مایز مد بهماں حیر راه ما از طلب تو میزند لے پیری مانع طرفین **قوله**
 راں سبب افتاد و زرا دسیم ما هر چه نه خواهی تو نه خواهم ما از راه افتاد و استی **قوله** که
 م صحت موی است جبرک قیرگون معنی سیاه رنگ و این بیت معطوف است بر مصرع تالی

در این گفتن **قوله** پیرشدی جامی و عمرت و شصت بهر شش پیرند بهر هفتاد و ست بهر هشتاد و ست بهر نود و ست بهر صد و ست بهر صد و شصت بهر صد و شصت گزشت و بهر هفتاد و ست بهر صد و ست **قوله** یا جوانی و جوانان کن - قیله جان جز در جوانان کن به جوانان کن صحبت جوانان جوانان محبوب یقی که مطلوب و جوانان است چنانچه مقاله شانزدهم در شرح حال نورسیدگان معبر جوانی که غره ماه عیش و کامرانی اند غره بالغه مغروری غره بضم اول ماه و اول بهر راز هر چیز سے نورسیدگان جوانان غره بهر جوانی صفت نورسیدگان که غره ماه الح صفت جوانی **قوله** ای شده بامو سیاه از غرور و از سفر موی سفیدان نفور و ای حرف ندانمادی بهر نرسد و جوانان غرور است و تمام بهر صفت منادی و بهر لاحق مقصود بالند انفر بقعین کرده مردم از سزا و ده نفور بضم رسیدن لفظ شده مربوط به لفظ نفور است از غرور و سبب غرور موی سیاه موی سفیدان پیران عینی آنکه بسبب غرور موی سیاه از کرده پیران نفور شده دیگر بزی **قوله** رخ ز سفیدی بهر سفیدی منده و زرا آبی بهر ملاهی بده بهر سفیدی پیری سیاهی جوانی زرا آبی پیری چنانچه منطوق الشیث نفور می مصداق است ملاهی باز بهر حال آن که از پیری پیران بود و گردانیده متوجه جوانی خود مشو پیری پیران ابازی و لغو پندار **قوله** طفلی و چون شیر شده موی پیر بهر حجب نفرت طفلان ز شیر یعنی موی سفید پیران شل شیرست و تو طفلی و مقرر است که طفلان را غبت شیر میباشند و توانان نفرت میگیری ای عجب پس باید که نفرت نه کنی صحبت پیران را غبت دانی که حالت پیری بهر هم خواهد رسید **قوله** زاغ سیاهی تو دین یوم بیم کے یا بدایس بار سفیدت سلیم زاغ سیاهی بسبب سیاهی موی تو بیم دنیا باز پیری و بعضی نسخ بجای یوم بیم باغ بیم و غبت و مراد بهر دنیاست **قوله** آنگه بر اسباب جوانی کن بهر چه توان تا بتوانی کن بهر چه توان الخ بهر چه از بهر جوانی است حتی المقدور و از آن خبر از کن و بجایار **قوله** باز و تو کر مثل آهنت پوست اگر بر تن تو جوشت و دست اجل موم کند آهنت تیغ قضا چاک کند جوشت و آهین هال تازو سخت جوشت پوست تو شدت **قوله** خم نه کنی بهر خدا پشت خویش سخت کمان خم نه شود سخت کیش خم نه کنی ای صاحب رده شوی سخت کمانی خم خمیدگی چرخ کمان خم نه شود سخت کیش سخت دین چه عکس سخت دینی است که سجده نه کنی پس باید که دین وقت که وقت سعی بطاعت پیش کن و وقت یک طاعت نماز ناچار بصورت رکوع خواهی شده آن که هیچ فایده ندارد چنانچه میفرماید **قوله** توب بسیار تو کر کم شود و کر همه تیر است قدرت خم شود و بسیار صفت توب چون کم شود و شرط قدرت خم شود و جزا سے

چون تو بخدمت مدوش میکنی به آس بدواز بهر خودش میکنی به خدمت متعلق بدوست بشین بهر دودار حج به
 پیر کشین خودش مصناف الیه بدوست قوله آب چوریزی بگفتن در دهن و چه چهره اقبال دهنی است
 تفسیر مضمون بیت سابق است چه چهره اقبال الخ چه چهره اقبال خود میثوبی بے بیدار میکنی چه روئے
 شستن را بیداری لازم است قوله سنگ در راهش چو بنی بر کراں به پادشاهت کنی از دوسه کراں
 به طاعت او پادشاهت خویش یعنی پادشاه میزان عرصات که در دو طاعت سجد قوله کفش بتی چو
 بنشین دیر پائے به بر سر افلاک شوی کفش سائے بشین بنشین مصناف الیه پائے است کفش
 سائے سیر کننده قوله رکوه که در سهری او بری به آب زمر چشمه جیواں خوری به رکوه کفش خوش
 بزرگ دکوه دکشتی خور و بدین به سهر سحر حرکت آمده و در نیجائی معنی کوزه است آب زمر چشمه جیواں
 خوری بے رنگی ابدی حاصل کنی به قوله خاک پیش را بهر شرب پاک به ناشودت دیدہ جاں
 سرمه ناک به پاک بے تمام تا ناشودت مصناف الیه جان است بے دیدہ جان تو سرمه ناک منور
 در روشن قوله غاشیہ دولت اکرش بدوش تا ناشودت ستر گرم عیب پوشش به ستر بفتح پرده تر
 کرم بے پرده کرم الکی تا ناشودت مصناف الیه عیب پوش است اس عیب پوش قوله تا نه شوی
 پیر چو پیران کار به دست خود از دامن خدمت بدار به دامن خدمت یعنی مادامیکه بشل
 پیران کار به کمال نه رسی دست از خدمت ایشان بدار به قوله پای پیری به جوانی مجو به راه
 ارادت به انانی میوه جوانی بے بهر او س دآرزو جوانی ارادت برید بودن با نانی بے باوجود
 آرزو بے خود مصرعہ ثانی بیاد تفسیر مصرعہ اول است قوله ترکمت آں پای نگرد و بسا وانی ز آداب
 جوانیت باز تا ترکمت مصناف الیه پای است ساز بین مهاد الف سامان آداب جوانی عیش و عشرت
 جوانیت بے جوانی خود حاصل آنگاه اگر در کسب به پیری و بزرگی بهر او بسا وانی متوجه شوی آں پیری هم
 حاصل نه شود و از عیش و عشرت جوانی ولدت آں هم باز نانی چنانچه حکایت داعم برین معنی ایراد
 یافته حکایت زانچیکه رفتار کیکامی آموخت و رفتار خود فراموش کرد قوله زانچیکه
 فراموش گزید و رفت خود از باغ برانچه کشید که فراموش گزید بران اذ انجاست رخت خود ای ذات
 خود رخت کشیدن بهر دل آمدن نسراغ یعنی فرحت و خوشی دل بر این شاهی طبع براء
 مهله و الف دامن که به جانب صحرا باشد نور الدین و این بیت مشتبه صنعت بجنین نام است
 قوله رنگ نه دور آنگینہ باغ راه حال سیه گشت مرغ راه آیت نه باغ باغ رنگ
 مصناف است به آئینه باغ و راه آخرش علامت ای رنگ آئینه باغ دور کرد و حال سیه مرغ باغ گشت

لے موجب زینت گردید حاصل آنکه از باغ میروں آمد و مرغ رسید **قولہ** دید یکجہ عرصہ بیا مان کوں
 عرصہ وہ مخزن پنهان کوہ عرصہ میدان عرصہ وہ ظاہر کشفہ فاعل دید تراغ است و نادرہ کبیک
 اہاں یکجہ عرصہ طرٹ و کلہ و ماول یکجہ عرصہ مخزن است یعنی دید نادرہ کک و یکجہ عرصہ

یہ بیت تمام بحرین تمام است **قولہ** لالہ ستر چلب و شال + دادہ رفیر و زہ و لعلش لٹال
 عرصہ و اہل مخزن کوہ است چوں لب مہ و شال تشبہ لالہ و ستر لب مہ و شال مں حیث الطبع
 ست نہ مں حیث لالہ و چلب لب مہ و شال ستر و ستر میا شدین لعلش بلع بک کوہ
 دادہ یکجہ بکمالے تمام + شاد آں + و صنف و زہ و فام + شاد بگاہ و دوست

و ملاحظہ اینجا بحسب صاحب جمال و ملاحظہ سبب ست فیروزہ فام ستر رنگ و عرصہ فیروزہ فام
 ہماں عرصہ **قولہ** نافقہ کوں سدہ سبر کردہ تک + دوحہ ستر سدہ سچا ف و رنگ + فافہ کوں
 لب و فانی و الف و سکون فافہ و فانی نوع از فافہ ابترستی سدہ بالضم ستر سدہ

سیہ را بست بندش چوں نامہ سچا ف و در لب کتاب آچہ و رنگارنگ جامہ و در زند بجا بست و لب
 ہمہ ش کوئی گویند مقررست کہ رنگ کبیک نیم سیا بک مشیو و در گردن و در خط ستر بہ چیزے
 سیا بی مشیو دس رنگش لکہ سیہ بود سدہ فرض کردہ فافہ خط سچا ف و در لب بست کردہ و
 در لفظ ستر بچائے گاہ را فافہ واقع شدہ و معنی ظاہرست **قولہ** میہود وراج مد عشق بازہ

ار گردن و ستر سرفرا + تہو کسر طبعیت خورد ترا کجھ تک کہ آرا سوسک شاتک شو رنگ و
 ستیو و تھو سگ تھو شک نیز گویند رتر پیش تہو بوج خوانند و راج بالضم فافہ لیت معروض
 رنگین نیز االبیار نہ ترو ددائی کبیک بر سہ ای و تہو و در لب مایچیا بر زہ و تاساق

کردہ رچستی بر ستر سچا ف مقررست کہ کبیک آرا پائے تاساق رندار و و گویا سچا ف الا چہ بہت و سید
 کیک قدم چست زند پانچہ بالا می کنند تیغ سر کوہ و بالائے کوں **قولہ** بر سر پر رنگ زندہ تھو دپے
 سترش بر دسہ ہے رہ دیے سپر ائمال ای فافہ و در لفظ بے رہ آنکہ تھو پیش نبودہ **قولہ** تیر

رو تیر و تیر گام خوش روش خوش قدم خوش خرام + ہم حرکات متناسب ہم ہم فطرت متناسب
 ہم + خطوات جمع خطوہ بالفتح تک تا زنگام نہاد و بالضم گام متناسب بے نزدیک سچا ف
قولہ راج چو دید آں لہ و رفتا را وہ و آں راج حبس سہارا را وہ رفتا را و تفسیرا بہت روش و

جنبہ سہارا را وے حکایات متناسب خطوات متناسب **قولہ** ماول دور کرتا را وہ رفت
 بہت کردی رفت را وہ مصرعہ اقل حال از فاعل مستن بہت از دور کرتا را و صفت دل **قولہ**

به قدم او قدم می کشید - و از قلم پارتی میکشید - قلم پاپائی ای پائے خودت میکشید - ای پانچون کبک
 قدم می نهاد قول و پیش القصه در آں مغز را به رفت برین قاعده روزی سه چار بار و در کثیر
 از روشش خولش پائے به در پائے او در به تعلیم جائے به پائے کشیدن ترک کردن قول
 عاقبت از خامی خود سوخته به راه روی کبک نیا سوخته به لای بیمار عاجز شده از خامی خود سوخته
 حال از فاعل نیا سوخته به لای عاقبت رفتار نیا سوخته بحالیکه از خام کاری خولش عاجز و حیران قول
 کرده فراموش ره رفتار خولش به مانع غرامت زده از دانشش به فراموش مخفف از فراموش ای معنی روش قول
 هر کس نیست و از تیر و به دست درین دیر لاری کرده و دائره آسمان ازین دائره ای از گردش آسمان تیر و صفت
 دائره و در کنایت از دنیا هر کس از گردش معذور و از بردن گرفتار و پانچون بدست قول جامی داز
 و از به سادگی به تاج و کسند از ادگی به از داسمه به ملازمت و پائے بندی هم بدوش سادگی وار و دلهند
 ناجور و پادشاه پسند از ادگی به است مقاله هفتم در اشارت به حسن خواب و جمال
 محبوبان که در غریب ترین گل ازین بهارستان اند و ناشکیب ترین
 نقش این نگارستان - بدانکه جمال حقیقی صفت از لایه باری تعالی که مشا به نموده
 از لایه ذات خود مشا به علمیه پس خواست که به بیدار و مصنوعات بشا به عینی پس پیدا
 کرد عالم مشا به آئینه و مشا به کرده در به جمال خود عیاناً و قول آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم که کُنْتُ كُنْزًا خَفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَغْفَرَ تَخَلُّفْتُ الْخَلْقَ أَشَارَتِ سِتْرِي
 معنی پس چمن حقیقی حق تعالی است و بهر بلج جمیل و در علم مظهر جمال است و جمال ذات مطلق موجود است
 در هر صفت از صفات جمالی و جلالی و بعلوم الذات ایا پس به جمال صفات جلالی جمال ذات است
 جلال صفات جمالی جمال ذات و حق تعالی انسان را مظهر کمال الهی پیدا کرد به صورت خود جمیل و
 بصیر و چنان انسان و تکیه مشا به کند جمیل را نظریه بدال مایل میگردد و تذوق و حظ میگیرد و
 چنین میماند و آنجذاب را حُب گویند و آن انواع است از آن خاص است و آن ظاهر شود از
 مشا به روح جمال ذات و در عالم خبروت - دوم خاص است و آن ظاهر میگردد و از مظاهر قلب جمال
 صفات را در عالم ملکوت تمام است و آن ظاهر میشود و نفس جمال افعال را در عالم غیب - چهارم
 اعم است و آن ظاهر میشود و از معاینه جمال افعال را در عالم شهادت و جمال افعال را حسن نام نهاده اند
 و غریب ترین این احوال فریبده تر نظار و صفت مقدم گل و ناشکیب ترین به لایه نامبرکننده تر ماشای صفت
 مقدم نقش و نقش کنایت از حسن جمال لایه تمام و گل عالم بر گردیده و پندیده تر حسن و جمال

مقاله هفتم در اشارت بحسن خواب
 جمال

لے عالی مقام قولہ صورت موزون تو نظم جمال مطلع آن جہتہ فرخندہ فال ۱۱ نظم جمال لے قصیدہ
 حسن است و بیت اول قصیدہ را مطلع گویند و بیت آخر را مطلع پس صورت موزون تو قصیدہ است
 کہ از جمال ساخته شد و مطلع آن قصیدہ پیشانی است کہ فرخندہ فال است و مقرر است کہ از مطلع
 قصیدہ فال میگیرند قولہ جہتہ از نور چو مطلع نوشتہ ابرویت از مشک و مصرعہ نوشتہ از نور
 بیان مطلع است از مشک بیان و مصرعہ است مطلع لے قصیدہ فاعل نوشتہ در بر دو مصرعہ جہتہ
 است اگر نوشتہ فعل معلوم باشد معنی چنان باشد کہ پیشانی تو خود را چو مطلع آن قصیدہ نوشتہ و
 دو مصرعہ آن مطلع از دو ابروئے تو نوشتہ و اگر فاعل نوشتہ صانع مطلق باشد معنی او ظاهر است اگر
 نوشتہ فعل مجهول باشد معنی چنین شود کہ چو پیشانی تو بمنزلہ مطلع قصیدہ زشتہ شدہ و مطلع از
 دو مصرعہ خالی نباشد پس دو ابروئے تو دو مصرعہ آن مطلع نوشتہ شد قولہ سطر است از ابروئے تو
 خوشتر نبود و لیکس کج آمد چو بہ سطر بنود یعنی سطر در عالم خوشتر از دخی تو نبود و لے از بہ سطر
 کہ در عالم است سطر ابرو دخی تو خوشتر است مصرعہ ثانی دفع تو ہم است یعنی سطر ابروئے تو محبوب
 خوب است اما کجاست سبب آنکہ سطر نوشتہ شدہ و خوبی این سطر در کجاست قولہ تا بداراں مطلع
 از ارتضاع ۱۲ بر سر رخسار تو ہر دم شجاع ۱۳ از اں مطلع لے پیشانی مہر ارتضاع لے عالی مقام مہ
 رخسار و مقرر کہ ماہ مقتبس از بہر است قولہ بہر چشم ز شمعش و وعین بینی سپیل افی بن بین
 ز شمعش لے از نور پیشانی و وعین لے دو چشمہ و مصرعہ ثانی اثبات شجاع معنوی بر شجاع لفظی بنودہ
 کہ چہ در لفظ شجاع و وعین است و در میان آن دو الف است قولہ چشمہ نوشتہ کہ عجب جان فرست
 از اب تو تالاب آب بقا است چشمہ نوش دہان شیریں عجب محبتی بسیار لے سلیبا رجاءان فرا است
 از لب بیان آب بقا است تالاب محبتی بر لے تمام از آب حیات است قولہ خضر خط خرقہ کہ بود
 آمدہ بر لب آن چشمہ فرو آمدہ ۱۴ خضر خط خط ہماں خط کہ آغاز باشد حسن افزا میگردد و خضر
 کہ بود آمدہ صفت خضر است بر لب لے بر کنارہ این چشمہ چشمہ نوش قولہ گوئی ز خندان تو باگوئی سیم
 بہرست چو سیمیت بہ لطافت و دیم ۱۵ گوئی ز خندان ز خندان محبت تو دید اول مصرعہ ثانی محدود است
 لے گوئی ز خندان تو یا گوئی سیم است یا مثل سبب است بلطافت و دیم صفت سبب چو سبب دیم
 میباشد پس ز خندان ہم سبب دیم میباشد سبب کہ در میان ز خندان میباشد قولہ آلطافت
 چکہ از عجب است بہرست از اں اوست تالاب عجب است بفتح غین معیوہ بار و خور گوشت و دیر ز رخ معیوہ مانند لے
 لطیفست قولہ بلکہ عو طاعت ز خندان است مگر شدہ زیر ز خندان بہرست عجب از سبب لطیف است

منصور میشود که از لطافت دشان تو جوئی چکیده بر رخسار آن تو جمع گردیده قوله حال بخداست بدل
 تنگنه و مادر گرداب بلارنگه دل تنگی معنی خواگی معیت حالت و مصرعۀ ثانی تمجیل است
 قوله رست آن را مشکین کن است تخم غم بر دل نمکین است و دانه مشکین حال یعنی کن حال دیگر
 رلبست تخم غم بر دل نمکین کن است غم در دل نمکین است قوله مسکه رخسار چو گلست ز تو
 نقطه دره رخسار تو مشکین لفظ تو مضان الیه رخسارست چو گلستان و صفت رخسار
 است خط رخسار و اخار و ایام و اما که بر لفظ رخسار لفظ است قوله در و طری لرزه کنان ز رشت کبک
 و می طون کن گردست در و طری کل طری معنی تا د یعنی کن در بر تن تو میل در و اگرانی چو دو لطافت
 تن لرزه کل تار را بر لطافت تن تو بر جود میل در و طون کن غلام است کبک سلام گردن است ما آنکه
 او هم گردن صاف و خوش دارد و قوله سینه او چون دل عشاق صاف و یکسان چاک دارد تا بنات
 صاف دل عشاق از خیال غیر محسوب کسان او عشاق از شوق سینه تو گریبان تا بنات چاک نموده
 قوله از سیم او دست تو کرده سیم زان زده بر ساعد تو پیچ سیم یعنی سیم دانی که بر پیچ گویا از کم پیچیده یار تو
 تو سیم کرده بر ساعد تو آویخته است که سیم او محفوظ باشد باز تو تو را سیم بسیار صاف و پیچیده است و
 این بیت شکر صنعت تخمین است قوله با تو اگر دولت هم دانی است بهت نصیب کس آسم تو می بیند
 لے به سیم تو سیم تو کس نیست قوله بهر قاتل گری روی تو نیست آینه لیک را لے غلش
 یعنی زانو تو بسیار صاف و روی ماست قوله نیست تو بمقدمی حکس به سایه تو بمقدم نیست
 بس حداد از سایه مستثنی حکس مستثنی است از حداد و حداد است و تو بمقدمی حکس
 نیست الا سایه تو لم یعنی سایه چنان لطیف است که با تو بمقدم گردیده و درین غمراقت چهره هیچ سایه
 نمینماید قوله صده اگر اقدم نکردم به از سرست آئیم تو تا بیاست به یک بیک اعضائے تو نزد من
 هر یک را و دیگر ای فرول بود صده یعنی صده بار یعنی انحصار تمام اعضائے تو نزد من است بلکه
 هر یک را دیگر فردن است قوله جلوه حسن تو در انروی است آینه چونی و چونی است به صورت
 چونی شده از روی عیان به چنی سچون شده در روی نهان به بیت ثانی تفسیر بیت اول است یعنی این
 جهت که مطلق در حالت تعین معنی سچون در روی عیان قوله قبله بر دیده و این آینه است
 منظر اهل نظر این آینه است و دیده و اهل بصیرت که سینده جمال مطلق و لهند لفظ قبله تو و شخصیت
 یا در اهل نظر اهل جمال متعین و لهند منظر لوی یا در صده قوله مادر این آینه نور بود از لفظ
 به بصیران نور بود و آمار لغیبت صاحب حسن است آینه چهره محبوب نور بار معنی نورانی صفت لفظ

بے بغض فاسقان اہل شہرت سے حسن خویش را منجلی بر فاسقان کنیہ را کہ قولہ کہ چہ دانند کہ در آئینہ
 چہیت و عکس در آنکندہ در آئینہ کیست بہ آئینہ چہرہ صاحب س کہست یعنی اس کو رظاہر و باطن نمیداند
 کہ جمال کدام ذات است کہ درین آئینہ عکس انداختہ قولہ چہرہ نہاں را کہ آلودگان بجز رہہ یہودہ پوچھا
 چوں بجمال تو نظر دانستند بہ آرزوئی خویش تماشا کنند کہ آلودگان علت نہاں دشمن است
 مصرعہ ثانی معنی آلودگان بہت آلودگان بہتدا مصرعہ ثانی بہت ثانی خبر نیست آرزو سے خویش
 لے شہوت و نفس پرستی چنانچہ از بہت لاشعری آید قولہ دیدہ شہوت نتواند بہت از غرض
 خاطر صورت بہت بہ مصرعہ ثانی سبب اول یعنی از سبب صورت پرستی دیدہ شہوت نتواند
 بہت قولہ باتو بجز راہ ہوا سپرند بہ جز بہ غرض روی ترا ننکرند روی غرض چوں نہ شود و سودمند
 زود ازین آئینہ دلپسند و سپر شود چشم غرض بہین شاں و رخ ملامت شود و آئین شاں بہ غرض بہا
 بہ شہوت دیدن نورمند نورانی آئینہ دلپسند روی محبوب یعنی وقتیکہ غرض ایشان از تو حاصل
 نہ شود چشم غرض بہین شاں سپر گردد و رخ و ملامت آئین ایشان شود قولہ از نظر انداختہ خباہت
 کنند تیرہ رخ از گرد و غبار شش کنند بہین در ہر دو مصرعہ راجع بہ آئینہ تیرہ رخ تار یک و دخل
 گرد و غبار بہاں خواری و حکایت برہمنی ایراد یافتہ حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ
 بے رنگ دید و از عکس خود نہ پسندید و در خاک بیت راخت قولہ
 دیو نژادے چو یک تیرہ ابر لب چو خم نیل کہ دو سطر بہ دیو نژاد یعنی رنگی چوں تیو ابر الہم بہت ثالث
 صفت دیو نژاد است چوں خم نیل لے مثل لب خم نیل و تخصیص خم نیل بر او کہ بودی و سطر بری است
 قولہ رنگ چو انگشت بیفر وختہ چہرہ چو چوبین طبع سوختہ و رنگ اورنگ تمام اندام دیو نژاد انگشت
 مفتوح ہمزہ و خفائے لون و کسوفات پاریسی و سکون شین و حجبہ زکال نور الدین و تخصیص چہرہ و بعدیم بر او
 آن است کہ رنگ بے از رنگ و دیگر اعضا روشن میباشد و تشبیہ آن بہ چوبین طبع برائے آن است
 کہ چوب یاہ سوختہ و روشن باشد و پہنا و ربود قولہ ماندہ دہن چوں ہن حقہ بازہ نا شدہ بچوں
 تحت فرادہ حقہ بالضم و شد دیدن ظرفی از چوب و جز آن کہ در دم وارید و عمل و معاہدین فرامند
 آن کنندہ و بلائے و سختی رشیدی و اینچہا بمعنی ثانی مراد است چہا اگر بمعنی اول باشد تشبیہ درست نمیشود
 چہا بانی لب تشبیہ بہ لب خم نیل مادہ و حقہ بمعنی اول از روی خورد و بار یک میشود و پس حقہ بمعنی ثانی
 انسب است و مصرعہ ثانی موید است فراز بمعنی بند و تخصیص و تحت بچہت و ائم الہیہ و نادار المقض
 است و مقرر است کہ ہن رنگی بہت نمیشود قولہ یافت برہ آئینہ گردان ساخت بہرین بخش اگر دوا پاک

حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ بے رنگ دید

موجود است یا کن است بدانکه چون ذات بخت باری تعالی بر نوشتن تجلی گردد جمال خود بپا برنج
 علیه در خود مطالعه فرمود و بخت و عشقش پیدا شد که این جمال در محاسن و منظر هر به بنی بپا برده
 غیبیه که گشت لکن آن خفیه تا آنجا که بخت آن اعتراف فخلقت الخلق بمصداق او پس ظاهر کرد
 آن جمال ذات در صفات و انبیا در صومعه محسوسه مهوده و درین مرایمی مختلف الحال آن جمال
 بپا برده غیبیه دید پس خود عاشق گردید و خود معشوق و این منظر هر محسوسه برائے ظهور این عرض
 گردیده و منظر عشق معده مشتقات گشته و بعضی از انبیا منظر عاشقی گردیده و بعضی منظر معشوق
 پس اصل موجودات در عرض اد وجود ال بهین است چنانچه مولوی علیه الرحمة میفرماید قوله بایکام
 دو جهان است عشق آنچو منظر کامل عشق که مقصود با وجود دست انسان بود و کامل ظهور
 عشق معده مشتقات در وقت جوانی است بر حالت جوانی حالتی است که انسان در آن وقت
 جمیل بصیرت و اهل بالجمال لهند میفرماید قوله رونق آیام جوانی است عشق بایکام دو جهان
 عشق به اے اصل مراد از خلقت دو جهانی بهین عشق است قوله یسیر تحرک بفک
 عشق داده ذوق بجزو به ملک عشق داده یسیر رغبت تحرک گردش بے فلک جهان جمیل
 حقیقی دیده عاشق اوشده و به حکم معشوقی در گردش آمدن بجزو اے بجزو دن از علایق نفسانی
 و غیره و محبوب دن در تماشا شایسته جمال حق تعالی چنانچه در میر معین الدین رحمۃ اللہ علیہ آورده
 که بر شمار بنی آدم از اول تا انتهاست ملائکه اند که هر روز در جمال ذات مستغرق میشوند و سوخته
 گردند و بنور آن خاکستر نشده که از آنها ملائکه و دیگر آماده آن احراق میشوند ملائکه سوخته و باز در آن
 جمال مستغرق و سوخته میگردد و همچنین طائفه دیگر مثل ایشان آماده آن احراق اندالی الا نهایتا
 قوله چون گل جان بو تو عشق گرفت با گل تن رنگ لعلی گرفت با گل جان بضم کاف فارسی
 جان گل تن بجز کاف فارسی تن در کتب سطور است که وقتیکه بر حق تعالی فرمود که در تن
 آدم علیه السلام داخل شود بسبب تضادی از صفا و کدورت که باین واقع بود و دخول در بدنش
 مینمود و سکن با گردید قوله رابطة جان و تن ما از دست مردن باز نیستن از دست ما از تن انسان
 یا جنس حیوان از دست ما از عشق است مردن باز نیستن یا یعنی تا وقتیکه اصل آید رابطة باقی است و چنان
 اصل رسید رابطة نمی ماند اے ما میگوید جان با تن عشق دارد و نیستن است و چون عشق نماند مردن است
 قوله طوبی و طوبی همی بند و بند نیست شود قدر بند و بند علوی و سفلی اے تمام عالم بند و بند اے
 عشق اے دارنده و در و از دے گرفت اند چه عشق ذات اگر بر جمال نمی شد و همه عالم که منظر هر

دی اس کے وجود می گرفت قول کہ لب لباب اور وہی یافتہ است۔ میر تو سے آر مہر ہر وقت یافتہ است
 ار مہر لے از عشق حقیقی مراد باید داشت کہ جو واژہ گرفتہ و نور دہی یافتہ است یا عشق کہ بہ
 آفتاب مست را د مایہ و صیاح عاشق آفتاب است اردی یافتہ اس در میناید قولہ ہست از
 بنو دنا سا کہ ہما اثری و ہر یافتہ بنجا کہ ہا خاک لے۔ یعنی سخی کار موالیہ سگہ گاہہ رونق دایہ و غریب
 از تاثیر گردش گردن بنجا کہ عشق دارد دم و دم و دامنہ روستے گردش میکند و موالیہ سگہ گاہہ تاثیر
 اس متو کہ درونی افرا مشہود و پایہ ام کہ از تاثیر روز آفتاب خاک و شش میگردد و چون انسان کہ ہر
 مقصود و حسن است و جمال حقیقی بحال دردی ظاہر شدہ کیسیت حال او پرداخت و فرمود کہ قولہ
 چوں حق آزادہ در مہرست دل۔ سنگ سیاہ است و بیاں تیرہ گل۔ آدادہ معنی خالی صفت ہو
 مہر لے عشق تیرہ گل بن قولہ ہر کہ نہ در آتش عشق است غرق۔ اور دل او تا چہ سو بہرہ فرقی۔ ہر کہ
 لے انسان و لفظ در لوطہ کہ نہ غرق است آتش عشق صبور ہو ایست کہ مائل در است اس سہر
 انسان کہ دل او در آتش عشق غرق نیست دل او متل صبور است و سچ فرق در میان نشان نیست
 قولہ کا جسور جیہ نو و مائل۔ اور عجم عشق ار کہ در صاحب دل۔ تشریت اقل است یا غافل
 صاحب دل مری مصدری است لے غافل نو و در صاحب دل بودن جی صبوریت مائل بودا۔
 عجم عشق و طاہر است کہ صاحب لے کجا و صبور سے کجا است و در میان نشان بقید آسمان و زمین است
 یں قولہ و نہ دل غم عاشقی است۔ ہمار کہ جہاں رونق عاشقی است۔ عاشقی بیاد مری مصدری است
 و یا مصدری کہ با ہم فاعل یا با ہم معول الاتی میکنند مصدریت و ای ردگی عشق دل است ہمار کہ
 و رگ جان و ہمار قدم عشق است قولہ تانہ شود عشق دل پر دگی ہار مری دل نیست حرا فہر کی و تو فہم
 معشوق عشق و خمیدہ دل پردہ شیں گرد و سکن گیر د آنگاہ دل گرمی پذیرد و سوا نمی آفرنگی غفلت
 است چوں عشق شہتی ار معشوقان شہتی شہت افزائے دل اندر و غفلت و تعب عاشقان شہت
 پرداخت و فرمود قولہ لے سہہ کار تو بدار میکواں ہجعت صد اہدہ و ز طاق ارداں چہ طاق
 بہ عاشق نبازی کہ در پے بہر معشوق میگردد و یک معشوق قرار میگردد و لے حست زندا و عاشق
 کو چہ کرد ہر زہ کہ نہادی است محدود است و از نیجا تا نیست کہ قولہ لے سہہ کار تو بدار میکواں
 صفت منادی است بہت معنی ہم صحت بہتیں طاق ارداں لے خمیدہ اسرار و جی معشوقان
 و حست و طاق آرد و ان خالی از صحت نیست قولہ حال تو در حال سیانہ تباد و روز تو در
 متک خدا راں سیاہ۔ حال سیانہ معشوقانیکہ حال دارد و شکستہ اراں معشوقانے کہ پیش خالی بر

رخساره دارند یا شکسته بر خطه حل تواز تمام شایسته ایشان خراب است و روز تو از غم شان ساه و
 ناز کیست این شعله بر نعت تجنید حال و خال است قوله رهزن خوابت شده چشمان مست
 قریه تو یافت زبانش شکست چشمان مست معشوق که چشمان مست دارد - تو به تلوی نقوی پر سپهر
 تو ریشال ای از ایشان مست قوله هر که شد از سر و قدال سر فراز ساخت مرست پست بخاک نیاز
 هر که است بهر معشوق سر و قدال معشوقان دیگر سر بخاک پست نمودن مغلوبها جز کردن - قوله
 هر که رخ نقطه سر و انهداد داغ غمت بر دل شیدا نهاده و نقطه سر و نقطه سر سیاه است حال تار
 غمت تصانق الیه دل است لای داغ غم بر دل تو نهاده شیدا بمعنی فریفته صفت حال است قوله
 هر که بلب آب حیات آمده رخ زلفش در ظلمات آمده - هر که است معشوق بلب آب حیات آمده است
 هر که بلب آب و مثل آب حیات است در خط سر سبز بران لبها در رخ لای تو در ظلمات آمده است و تار یکی
 آمده و تمام بر جان بر روسته تو تار یک شته قوله که دم اندیشه ماهی زنی ماه فلک بینی و آب سب زنی
 یاد ماهی فارسی است بر لبه تنگ برادر از ماه معشوق مست و یاد آبی پاری بر لبه تنگ عظیم آواز سبب کثرت
 است معنی فلک معشوق در دل آبی ماه فلک - یاد دیده تصویر معشوق میکنی و لب سبب آمده است زنی
 قوله که در گل خرم خندان شوی نغمه سر اسبیل - یعنی گاه مقصود معشوق گل واقعی برادر
 بستان دین خوش میثوی و دل بلبیل بر روسته نغمه سر گردی قوله که بغرنجی دل شیدا سبب - روسته
 چه دیوانه به محارقه - معنی کاسه به تصویر معشوق معهود و غزال را دیده دل بوی میسر می دیوانه دار و
 چرخ زنی قوله یارم آغوش بهر داده نوش - نوش زانوی غم اندر نوش - یارم آغوش بهر محبت و بهر غم
 بهر داده نوش لای بهر عاشق که داده نوش است قوله یارم آواز بهر سروده ساز - ترنم
 قرین اوده کزاد - یارم آواز بهر محبت بهر سروده ساز بهر عاشق که سروده کند است قوله یارم آواز بهر
 بهر سینه تنگ - تو در خوش کوش بهر سینه تنگ - یارم آواز بهر محبت بهر سینه در بهر معشوق
 که در لبست و ضرب حال سبب بهر محبت دیگران است و تو بجهت خود در بهر و تاب افتاده پس
 چند از بهر معشوق بهر محبت شد چنانچه سیر مایه قوله زبیر چنان گیر لای کش بود اندر دل و بابت
 قرار محرم خلوت گیر از دست شود - مونس شد بهار و دمازت شود و آغاز نصرت است عاشق بهر
 جای را قوله چند جلوه بهر کج چند مرغ زلفه بهر شایخ چینه کج و شاخ حبارت از معشوق بهر
 در معشوق است و سبب است که بهر شایخ و بهر کج چند مرغ زلفه بهر شایخ چینه کج و شاخ حبارت از معشوق بهر
 نغمه لای که یک سبب شایخ شود ای یک سبب شایخ چینه کج که فانس تو باشد چنانچه چینه شایخ سبب می

مصالح الدین حیراری رحمة الله علیه میفرماید نظر معشوق هزار دوست را دل بدی و در سید پی
 آن دل به جدائی نبی قوله کذبیه که آر که فرزند گیت و ترک گفتی کن که پرانگ گیت به میوه مقصود
 کے آر دوخت به تا که پائے بیکجا می سحت به که رند گیت ملت مقصد است که ادا امر و بدیکه
 از نمانشی است و روی که آر که در بدیکه آر دن فرزند گیت است که پرانگ گیت است یعنی ترک
 و دمی کس زیرا که ترک و دمی کردن موجب پرانگ گیت و تشویش است میت ثانی تشویش و روی که
 آر دن و بیکجا قرار گرفتن میوه مقصود است میوه مقصود است پس عاشق بر فرزند
 عشق مازی میهن است که عاشق یک معشوق با ستره طالب مطلوب متعدد و مقصود و این تنبیه
 آن است که طالب حق باش به عاشق ماسوی الله و ایراد حکایت برین سخن است حکایت
 عاشق که در حضور معشوق به قصد دیگر و دیده کشاد و بدای کج نظری
 از نظر معشوق راست بین دور افتاده قوله بواهنه سے بر سر راه رسید
 جلوه کنال چارده ماهی به بواهنه سے عاشق اهل هوس نه صادق جلوه کنال
 صفت مقیم چارده ماه معشوق کامل آسن قوله ناله سده گرد و قمر مجیش خمیه زده بر
 نه خود چاه و شش به ناله بهاد الف و فتح لام حلقه و ناله که گداه به سبب سخاوت اراضی پدید آید
 قمر بخ تامل معشوق محقق است و دمی لے بخ او قمر لود و معجز گرد و مثل ناله سده لود و مصرعہ ثانی
 در ترقی است یعنی رخ ماه و غور لود و چار و او بر آن خمیه سده یا آنکه رخ او غور نیده و معجز از سبب
 اقتاس لود از دمنبل ماه لود و چرخ قریب رخ شده و چار سال است او قوله لغز مرا جنبتش محال
 او به ماه کشار لاف زو سال او، محال است خدایه تامل و الف پائے برنجن ناله کشاد
 یعنی بحق قوله لود و او که لے خود پرست به پائے کس تیر که رفتم روست و قائل لغز بر آورد
 لود و او که لے خود پرست و ناله معشوق مستغنی از دست رفتم و شغل دلی اختیار
 گشت قوله از تو لغز یاد تمام همس و ماه کرم گیر به فریاد رس به لغز یاد تمام همس و لغز یاد تمام
 تمام راه کرم گیر لے که در لے تو چه بمن کن رس لغز یاد تمام رسیدن و امر از رسیدن
 قوله ناله همس چو لاف او دید و دین به شور و شب او شنید و ناله همس معشوق و ناله همس
 لغز تیش شمعین گردانید به قوله چو لاف کل حنذاں زدم او شکست و غنچه نوشین شکفانید و گفت
 زدم اولے از رس او شکست و بکشتن و ناله همس کاش میجوی غنچه نوشین و ناله همس شکفانید لے بشاد
 قوله خوا بر سر سید ایک لے پے به بر چو من صد به یکا موخو لے به میان گفت است به بر چو من آله یکا

موسسه وی بهتر از بچوں من صدقاً قوله نیست ز خوبان سخن آنجا که دوست به من کیم و صد چو من آنجا که
 دوست یعنی در آن مرتبه چنان که خواهر من دارد سخن خوبان دیگر کردن خب نیست قوله با شرف
 حسن خدا داد من رفت به شاگردیش استاد من بداند که هر قدر که در مظهری ظهور کند
 آنقدر آن جمال مرئی آن مظهر است و ظاهر مرئی مظهر است پس آن قدر جمال که در ظاهر است مرئی
 من است و آن قدر جمال که در خواهر من ظاهر است مرئی دوست و مرئی دوسه با کمال است از مرئی
 من پس مرئی من نسبت شاگردی دارد و پیش مرئی دوسه لے حسن او و جمال او با کمال است
 قوله سادہ دل آن و سوسه چوں گوش کرد و قاعده کار فراموش کرد و سادہ بهان بوالهوس
 و سوسه کمی حسن محبوب و زیادتی حسن خواهر او قاعده کار طریق عشق که ثبات بر یک محشوق باشد
 قوله و غلط افتاد و گفتار او چشم و فافت ز دیدار او کرد پس در ره دیر نگاہ و دیدر
 کس نه براه و ره رو به یعنی هر طرف قوله باز در گریب سخن باز کرد و لایب گری پیش دو آغاز کرد
 لایب بلام الف و فتح بار موحده فلق و فزونی لایب گری فلق کردن قوله با نگ زد آن ماه که لے هرزه
 گو به که بگر دانی از پس هرزه رود هرزه بافتح به بوده از پس هرزه اے از پس به بوده عشق
 قوله تباه مقصود میکنی پیش نیست قاصد آن قبله داندیش نیست به علت زد و خوراندن
 از عشق به بوده قوله شرط طلب ترک و دوی کردن است و روی ارادت به یک آوردن است
 شرط طلب و روی ارادت شرط عاشقی و عاشق بودن قوله چنان زیگر زود آورده و رسم
 نو است اینکه تو آورده و زیگر لے از طلب یک محشوق به آورده لے طالب دو محشوق
 گشته رسم نو است لے از هیچ عاشق این طریق سر زده قوله چند کشیدن زود بلیاں گزند و دیگر
 دل جامی از نیاں به بند به انتقال به سوسه تنبیه نفس خود از زود بلیاں گزند کشیدن باعث بار محبت
 بایشان و زین و همچون ایشان شدن و از توجه به محشوق حقیقی که داور مطلق است و دوی فتنه
 ظاهر است که این امر موجب گزند دل و جان است دید و دل لے توجه دل از نیاں ای از دینیاں
 قوله چشم ترا که ز غبایه شکست چوں زود عالم زخمت در یکے است به اثبات به علمے
 سابق است به ترا شک و ترد و دست و صاحب یقین بهتی و اگر ترا شک نباشد پس چرا متوجه به بگو
 نیستی مقاله نوزدهم در حسب حال خام طبعان که از شعر شعروانی بر ساخته
 و در دست و پای بهر نخبه و خاسے انداخته قوله خام طبعان شاعران طبع خام
 دارند و بر اندک حاصل بی لیاں میکنند شعر بالفتح موی و کبر موزون قوله بحر ازل موج در گرفت

قوله چند تا طبع و دل و لاف و بر قدر بر غله شوی جمله باف و تا بدینچه قافی و الف ضد بود و تا طبع طبع بود لغت
 باد فارسی و سخن و ادب بیانی که در عرض کار با فایده بود و آن لاف بر غله ای که برسم غله بخت با آن به سبقت
 و مع یعنی از طبع و لاف بر غله را موصوف و اوصاف حمیده خواهی ساخت چنانچه در ابیات لاحق به تفصیل
 مبین است **قوله** چند نفی نام لیمان کریم و چند کنی معرفت شهبان حکیم و لغت ناکس و خیل کریم بخشیده و جواهر
 و از گناه و در گزند سفید نادان و سبک عقل حکیم و انا و بر شکار و استوار و حاکم و خداوند حکمت
قوله آنکه بصندیش یکم بطور خون و نایب از ناساک و دستش بر دل و نام کفش فلزم آس کفی و صوف
 به چکر افشاش کنی و تفسیر بیت سابق است آنکه یعنی الذکر که بصندیش خون آه صله و موصول ال
 خویش مبتدا و بیت ثانی خبر و همچنین ابیات آئینده بصندیش ای بصندیش که بدستش زنی فاعل نایب قطره
 خونت شین کفش را مع پاک که وصف ای وصف آن سفید **قوله** و آنکه بتعلیم گدواه و سال و سال
 الف در تاسد زوال و عارف آغاز نازل خویش و واقف انجام ابد خویش و تعلیم گداه و سال بگیتی که ماه و
 سال و در تعلیم میگردد شکل الف الخ بغایت جاهل و غبی است آغاز نازل از انجام ابد ابی عارف
 اسرار با نالی و واقف اسرار با نالی مخوانی **قوله** و آنکه چو از گریه بر آید خروش و زود نهاده نیم به موش را خ
 شیر و زبان پلیدان خویش و بلکه دلاور تر زان خویش و زود نهاده الخ نه نهایت چش ترس از دریا
 یکسر از فارسی و تختانی و الف تند و خفتن که الف تسخ و ال حمل و موم و الف فراد کمال از روی شای و معطر
 و یا غضب بسیار و محی تیر فتن **قوله** این همه اندیشه ناز است چیست و این همه آئین کم و کاست چیست
 اندیشه ناز است و آئین کم و کاست و گریه و صفت بهر قدم است چنانچه مذکور شد **قوله** این همه از حرص و دها
 زاده است و خود که در حرص و طمع آزاده است و این همه اندیشه ناز است و ایراد مصرع بر عزم است و
 کاف که معنی کدام است **قوله** و در دو جوع و طمع از شبع و گرسنه چشم اندر جوع طمع جوع که سنگی طمع
 ای طمع یا جوعی که از طمع است شبع میر و ایراد مصرع ثانی برای نکته است ای جوع طمع شود اندر دود را خ
 نوری هیچ چیز نیست و محض و روی غلوت **قوله** شب که طمع بر تو کید آید و بیست قناعت بزرگ آورد
 کس آرد و غلبه کردن بیست قناعت الخ طمع قناعت ترا مغلوب زد **قوله** زنت به بخور نام کشی
 بهیوده چند فراگفتی و پیغمبر الفج باد فارسی و سخن تحتانی ضم غین حجه و داد و جود و فتح لام و گوشه
 پیغمبر یا تم غانی نور خود از غایت افلاس بهیوده چند لیس سخنان بهیوده **قوله** پوست کنی معنی است و
 غور کنی طره بنده را و پوست بر او از عبارت و الفاظ است معنی است و مضمون شعر است و غور کنی
 بر سینه کنی از روش عبارت اخذ کردن طره بنده را و امشوقه بنده را که معنی است و باشت و مصرع در

تخیل معرود است و همچنین بیت لاحق قوله بکسی به شایسته لباس لباس از بیت لباس
 لباس + شایسته معنی استاد و لباس معنی مجلس پوشیده است شایسته لباس نامی مفعول
 بر کسبی است شاین ساریل مصاف الیه لباس است لباس کس بیت از عبارت ناشایسته شاعر محاسب
 است لای عبارت شایسته است و را قد مکروه معنی او را در عبارت ناشایسته خود می آری قوله قافیه
 معیوب در وی نارواه ملکوت و زینت الحسب و دواء بدانکه قافیه و در علم توانی عبارت است از مجموع آنچه
 تذکره در آخر مصرعه نایابیت یا یا و چه بر یک مبرله آخر است بطرط آنکه از حروف قافیه و حرکات آنکه
 مقرر را در عبارت و حروف قافیه اند چنانچه درین قطعه مذکور است قطعه قافیه و فصل که حروف است
 و بیت از تراخ - چاریش و چارپس این لفظ آنها داشته و حروف تاسیس و حیل و رفت و قید
 آنکه روی و بعد از این فصل و حروف است و مرید و نثره و حروف مقدم و ردی آن است که در
 بیت پیش آید مذکور شد حرف تو حار و روی آن است که پیش آید درین باب مذکور شد و بیت ردی
 عبارت است از آخرین شش اصلی از قافیه یا از لفظی که آخر از حرف قافیه میگذراند یا آنچه بمنزله
 آن شش فی الواقع یا آنچه شاعران را به تکلیف بمنزله آن حرف داشته باشد و تاسیس عبارت است
 از الفی که بحرف متحرک واسطه باشد میان او و ردی چنانچه خواهد بود و حیل عبارت است
 از آن شش متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی باشد و در لفظ خواهد بود و در ردی
 عبارت است از الف ساکن یا قبل مفتوح و در ساکن یا قبل مضبوط و یا در ساکن یا قبل مکسور که
 پیش از روی واقع شده چنانچه زمان و کشورستان و خون و چل و تار من و زمین و در میان
 ردی و روی حرف ساکن اگر عبارت از آید گویند و آن شش حرف اند که مجموع آن شش حرف سخن
 میشود چنانچه داشت و گوشت و میا و یافت و کوفت و فریعت و کاست و گریست و تانت
 و سوت و گریخت و راند و نازید و فریست ساکن غیر حروف که پیش از روی باشد به و هط و
 حروف و لفظ فارسی گیرده اند و در لفظ عربی بسیار اند چنانچه این بیت مبتنی است نظایر
 بود و بلفظ محم حرف قید و بلفظ عربی که پیش از یافت و کوفت و فریعت و کاست و گریست و تانت
 و میا و گیر و مثال این حروف درین بیت مذکور است بدیت ابر و تخت و در نرم دست گشت
 لر گشت و میا و گیر و خوشست و وصل عبارت است از حرفی که روی پیوندد و حرف
 وصل حکم آن قرار ده است چنانچه درین مذکور است اینایات ده بود و وصل فارسی گویند و الف و
 قال و کاف و ذیاده حرف جمع و صانف و مصدر و حرف تصغیر و الطست و گره و امثله

آن بنر تیب درین ترکیب مذکورست بدیت رفیقا باید عیارگی کرده باشد. خوان بشیم آوردن
 سر از خروج حرفی است که پهل پیوند دو چنانچه میم در آن مثال یادیم و نادریم مزید حرفیت
 که بخروج پیوند و مانند شین درین الفاظ بسبتش و سهو ستمیش تا اثر عبارت است از حرفیکه
 بمزید پیوند خواهد یکے باشد چنانچه شین درین الفاظ سپرو ستمیش و نبرویش رخاوه پیشتر باشد
 مانند سیم و شین درین مثال سپرو ستمیش و نبرو ستمیش و حرکات کافیه شش است چنانچه درین
 بیت مذکورست بدیت رسن و اشباع و خدو و توجیه است و باز مجری و بعد ز دست
 لفظ و رسن حرکت ماقبل تاسیس و آن حرکت ففتح نمی باشد چنانچه مایل و نایل اشباع
 عبارتست از حرکت دخیل فتح یا دور و دور آرد و کسره زایل و نایل خدو و حرکت ماقبل
 روت و قیدست چنانچه حرکت ماقبل با هم و چهر توجیه عبارتست از حرکت ماقبل
 روی ساکن چنانچه فتح ماقبل نون تن و ن مجری حرکت روی است و قنیکه یا او حرف
 وصل پیوند و چنانچه کسره تا درین مثال که پرستی و هستی و لفظ و حرکت وصلست و قنیکه خروج
 با متصل شود چنانچه فتح یا دور تا نیم و تا توانیم و حرکت خروج و مزید را هم لفظ و گویند مانند حرکت
 سیم و شین درین مثال که پروریشاں و آوریشاں و عیوب لقمه چارست چنانچه
 درین بیت مذکورست بدیت بز و عجم عیب چارست و آهنبا سنا دست و اقوا و اکفا و ایطاف
 اسناد و خلقات روت است مانند داد و دو وید و وید اقوا تبدیل توجیه است مانند کل
 و کل و تبدیل خدو دست خدوی که حرکت ماقبل روت مانند دور و دور و توجیهی که حرکت
 ماقبل قید است و رقافیه که روتی آن متحرک باشد تبدیل آن جایز داشته اند مانند آهسته و
 بسته اکفا تبدیل روی است به حرفیکه و خروج با و نزدیک باشد مانند صیاح و سیاه و غیر
 آن چنانچه چپ و طرب و سراچه و خواجه و ایطاف اگر قافیه بیک معنی غیر از قافیه معرعه
 اول مطلع که تکرار آن در غیر مطلع ایطافمی گویند و مطلقا عیب نیست چنانچه ترا و مرا و جارا
 و یارا صفات و کائنات و سرزجه و علائجه و در دمنده و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و حاجب
 عبارتست از یک کلمه بیشتر که مستقبل باشد و تلفظ و پیش از قافیه اصلی بنیت معنی تکرار
 یا بد چنانچه لفظ از یار درین رباعی سرباعی هر چند رسد بر نفس از یار نمی باید نه شود
 آنچند دل از یار دمی و از نو که چونیک بنگر و از غمها از جانب او است اکثر از یار می
 و اگر حاجب در میان دو قافیه واقع شود و رعایت لطافت باشد چنانچه درین رباعی مرسته و لی

بدست شاه نہیں بر آسمان اری تخت بہست ست عدو تو کماں داری سخت، چیل
 بیک آری و گراں داری رحمت، میری تو بند سیر و حواں داری بخت، در دلیف عبارت
 ست از کلمہ با بیت تر مستقل باشد در تلمیح و لفظ و بعد از قافیہ صلی میک محی تکرار باید چنانچہ درین
 رباعی بہ رباعی یا زب تو خلاصیم رہ بر عصیاں دہ و تشریف لباس رحمت و عفران دہ و بیانی
 کہ مراد است مقصود و لم یعنی کہ بہن ہر چہ خواہی آن دہ و قافیہ میجویست تلمیح بر سنا و
 ایضا و اقاروی نار دہ است تلمیح کہ کفایت و زلزلہ شکست و زل کہ ہر قانون بجز عرض
 نہ است قولہ صدر و عجز و بے مرہ از و خام رو، حشو جہاد دہ خودار نام ادہ بہر شکہ عرضیاں
 رکس اول مصرعہ اول را صد گوئد و گن آخر مصرعہ اول را عروض گویند و گن اول مصرعہ دوم
 را است و گویند و گن آخر مصرعہ ثانی را ضرب و عجز خوانند چنانچہ درین بیت مذکور است صدر
 و عروض و ابتدای آنکہ ضرب و آن چیر کہ در میان بود حشوست تمثیل او چنین است
 یا را بے مراد دیوانہ کرد، با دار عقلم صبا دیوانہ کرد، تقطیع او چنین است کہ فاعلاتن فاعل
 فاعلاتن، فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن، پس فاعلاتن اول مصرعہ را صد گویند و فاعلاتن کہ
 در آخر مصرعہ اول است عروض نامند و فاعلاتن کہ در میان صدر و عروض است حشونا مند
 و فاعلاتن کہ در اول مصرعہ ثانی است ابتدا گویند و فاعلاتن کہ در آخر مصرعہ دوم است
 ضرب و عجز خوانند و فاعلاتن کہ در میان است اد ضرب است حشونا مند لے مرہ و قانون
 عروض حشود و لغت آنچہ بالست با و پیکر کنند و آنچہ یوح باشت ضمیر از و مصرعہ اول راجع
 بہ صدر و عجز و مصرعہ ثانی را حشوست و از حاشام اولے از قافیہ خود و از نام اولے
 نام خود است کہ صدر و عجز آمد و حشود یوح است یا ضمیر و ہر دو مصرعہ راجع بہ شعر است لے
 صدر و عجز آن شعر نامزد حشود و زشت د پوچ است قولہ از لفظ طبع
 کج اندیش خویش، چوں شوی آسودہ نمی پیش خویش، از تعب متعلق آسودہ
 است یعنی از بچ وقتی آسودہ مدیتوی مغفول نمی ہماں مسودہ شعر خام است یعنی
 مسودہ شعر را برائے صاف نمودن چوں پیش خود نمی و اسباب اہر کا عد و دنا و غیر
 بہت کسی چنانچہ در مدیت لاتی آید قولہ کہنہ دوائے جو دولت تارنگ، کا عد
 از تیرہ رخت بر دہ رنگ، تارے تارے تار یک تیرہ رنگ لے از سیاہی روح تو کا عد
 سہ سیاہ گشت، قولہ خامہ جو ظلم بخت بخت است، املاد تار و است و

خطا نادرست به سخت معنی بسیار اماره الفاظ که حرکات و انحرافات چنانچه منتظر بصورت مرقوم
 املان را دست چنانچه منتظر بدین صورت من نظر نویسد است خط خام و درشت قوله
 کشته دو تا میل سوادش کنی، واسطه نیل مرا کوش کنی، سواد نوشتن نیل مرا حصول مرا به
 قوله و در دستار زنی صبحگاه، قطره زناں تا در محاب جاه، قطره زدن اجنی تند
 و شیر رفتن که پویه نیز گریند اصحاب جاء دولت منده قوله خواجه بروی که مبینا و کس
 منتظر او مینشاند کس، خواجه لے صاحب که مبینا و کس الخ البیت هفت خواجه قوله
 چوں بدر آید پس صد انتظار، بر زبیر بهتر از خود سوار، پیش روی بوسه بپایش و بی
 لایه کمان داد شنایش دمی، چوں بدر آید شرط و بیت ثانی جزا فاعل بدر آید خواجه بر زبیر
 بهتر از خود سوار لے هر اسب که بهتر از دست سوار زیرا که از اسب فایده بار برداری است و
 از خواجه مناسک هیچ فایده نیست یا آنکه از حاکمیت مثل خرب و دوا سب بهتر از دست لایه
 بلام و الف و فتح موحده تلقی و فردونی و چرب زبانی و شنیدن بپایش راجع خواجه و ایراد تیار
 و شنایش از تجنیس است قوله رفته شعر آوری از سر بر دل، صدر خم از حرص طمع در در دل
 از سر لے از دستار سر قوله آردش آن رفته که صد پاره باد، نامه عصیان قیامت بیا
 شن آردش راجع به خواجه فاعل آرد رفته چمکه که صد پاره باد، دعا شیه صفت رفته است نامه
 عصیان معقول آرد دست نامه عصیان قیامت بیا دایه آن قدر بلول و مکدر شود که بر در دنیا
 از نامه اعمال خود عاصیان مکدر خواهند شد قوله تان خود و زخم سفاست و تو به رفته
 ستانده به کرامت ز تو به مصرعه اول علت مقدم مصرعه ثانی است سفاست بدگویی قوله
 او ز زبان طلبت تو ز گریز، حرص تو دندان طمع کرده تیر به پیونده گفتار تو در مح کس
 نقش بر آب است و گریه بر نفس به پیونده اسے بے گفته و بغیر نقش بر آب الخ لے ز نبات
 و بے قرار و ایراد نقش و نفس از تجنیس است قوله شرده بر آن پیونده کو پیونده است
 خاصه بر آن کس که نه فرموده است، شرده لے شر و طلب کردن، قوله طرد که کار سے
 به تبرع کنی، باز بر آن شر تو قبح کنی، تبرع بخشیدن چیزی و کردن کاری که برود واجب
 نباشد قوله شوخت جهان از طمع خام تو به خلق بجا آن امل ز ابرام تو به ابرام استوار کردن
 و ستوده آردن و طول کردن، قوله ترک لجاج و کم ابرام گیر، یکدم زین غنچه آرام گیر، لجاج
 ستیو کردن لے ستین و در سوال کردن و غنچه بدو مال همایه مفتوح و دو غنچین محیر کس کن تفرقه

و مضطرب قوله خواجه زفضل تو بصد دل ملول و تو در بدست زماں پر بصد دل بصد دل ملول
 بسیار ملول پر بصد دل پر لالت قوله تو بجز مشورتش به سرور آمده و اور حضورت مد نفور آمده
 منتظر وقت نشسته که چون به با تو و وحد لغزیت خاطر پروں به ایراد حکایت بر طبق این
 معنی است حکایت بیخ گفتن لاغری شاعر خواجه فریب را که بر روی
 لباس اسودگی از فریبی تنگ آمدن بود قوله فریبی از خوان سخن پروری بشاعر خوش
 کرده لقب لاغری و در به اسے بخت و قوت ماک در شاعری سخن پروری شاعری خوان سخن پروری
 سخن پروری شاعریش کرده الخ لے تخلص اور تحریر و شاعر سے قوله گفت بنظم خوش و
 شعر فصیح و بهر یکے خواجه در بیخ فاعل گفت بهماں لاغری و بیخ معنی مشغول گفت مست
 قوله خواجه مسکین چو مدحش ششید و بے توقع به تماشا رسید به لفظ مسکین برائی
 ترجم مست بجال خواجه که ار شاعر لاغری عاجزی گماں داشت قوله که او اماں نامبر بر گئے ریو
 خاطر آدم چو ز لاول دیو فاعل کرد خاطر خواجه است دم معنی رسیدن مفعول او قوله
 خاست اندال انجن ریگر مدد کرد تو به سوسے قصه بستمه انجن ریگر مدد بخت بار بودن آن
 لاغری حد آن مصرعے ثانی معطوف بر اول است لے خاست و توجیه کرده قوله چوں
 نفس از فریبش گشت ترک و در پیش آیت دانانے درنگ گفت به لاغری
 بیخ سنج و فریبش مید حد اسے خواجه بیخ و خواجه ار ال نکته چو گل بر تن گفت
 بادل صد باره بخندید و گفت و ازاں نکته لے ازاں سخن که فریبش مید حد اسے خواجه
 بیخ و در تن گفتن و خندیدن آنکه انیس سخن نکته و لطیفه دیگر ناستی است چنانچه
 بیت لاحق مفصل است و قوله بیخ هم که چو زن پروری است و بیخ من اکنون هم ازا
 لاغری است و هم به لے هم پروری زن پروری لے فریبی قوله لاغری از فریب هم دست برد
 در گفت صد بخت و در جسم سپرد و دست نردن سبقت نمودن بهر بیخ نمودن است و
 مصرعے ثانی تفسیر دست نردن است قوله جان تو جامی به در دل لاغری است و حرص تو از
 حسان تو فریب ترست و انتقال مولوی علیہ الرحمۃ بحال خود لاغری جان
 باعث بار عدم نورد و دو ظلمت است چه از تن پروری و حرص جان تا یک میشود
 قوله عمر گرا بمها پیر سرے بری و غافل اریں فریبی و لاغری و فریبی حرص
 لاغری لاغری جان پس مے با یک جان را فریب ساری و حرص را لاغری کنی

حکایت بیخ گفتن لاغری شاعر خواجه فریب را که بر روی

مقالہ ہستم در پند و اندرز فرزند ازبست دراکہ در بستان طوقیت
 بن بستن پرورہ باد و در ویرستان بلاغت نہایت کمال
 پئے آورده باد قولہ لے شب یک را ماہ نوہ دین بخت گروہ شب امید
 امیدہ نو لے روشنی بخش خیال اے صورت لے دیدہ بخت من بصورت تو میناست
 قولہ ادبش روی روی نماید ہلال + روئے نمودی تو لیس از شصت سال بہ شصت سال شارت
 بہ عمر دوست لے بعد عمر شصت سال تولد شدہ قولہ سال تو چارست بوقت شمار چار تو
 چار باد چلت باد چار + اے چار سال تو یہ چار سال کشند چلت باد چار لے ہر یک چار تو
 چاریل شود یعنی عسر تو یک عدد و شصت گردہ قولہ ہر چلہ تو یک چلہ کہ علم و حال بہ سیر
 کنی در درجات کمال بہ ہر چل تو لے ہر یک چیل از اں چار چیل یک چلہ لے اربعین کہ
 سالکان بر خود لازم کنند و در اں کسب کمال کنند کہ علم و حال الخ ہر چیل تو یک چلہ باشد
 کہ در اں درجات کمال از علم و حال سیر کنی از علم و حال بیان درجات کمال است قولہ نام
 تو شد یوسف مصر و فاء با و لقب دولت وین راضیا مصر و فاء و فاء لے از کمال محبت یعنی
 نام تو محمد یوسف است و لقب تو ضیاء الدین بادہ قولہ میکنم از فاء حکمت نگار بہر تو
 ایں نامہ حکمت نگار + ایں بدیت مقصود بالندارت حکمت نگار صفت خاملے خاکہ نگار
 حکمت است حکمت نصیحت ایں نامہ حکمت لے مقالہ ہستم کہ مستطاب نصیحت فرزند است
 معقول نگار میکنم نامہ حکمت است قولہ گرچہ ترانیت کنوں ہمسم و پندہ چوں بجد
 ہمسم رسی کار بندہ ہمسم عقل و بلوغ کار بندہ اے و زمرہ لے آ رہ قولہ تانہ شود بر قہ روی
 تو موئی بہ پامت از خار بپازار و کوئے + موئے لے موئے ریش پامت الخ لے تالیش بر روی تو
 نیامد در بازار و کوئے مرد و چہ وقت بے ریشی مضی برفا دست قولہ سلسلہ بند قدم
 خویش باش حبس شین حرم خویش باش + ایں بیت تفسیر مصرعہ ثانی بیت سابق است سلسلہ
 بند بند کشندہ حبس مصدر معنی مفعول لے محبوس شین خانہ نشین خویش باش قولہ
 ہیچک از محبت ہم خانگان بہ رخت کش بر در بیگانگان + ہم خانگان مادر و پدر و غیرہ
 از آنجہانہ رخت کشیدن بر دل رفتن قولہ طلعت بیگانہ نہ میمید بودہ خاصہ کہ سالش
 ز تو نسزدول بودہ علت رخت کشیدن بر در بیگانہ است قولہ ور بہ دبستان ہر دگارت و پند

مقالہ ہستم در پند و اندرز فرزند ازبست دراکہ در بستان طوقیت

لوح الف نام بکثرت دہند ہ سرکار نفس لوح الف بالے لوح کہ برے العہد والی
 حروف نختی نوشتہ باشند ہ قولہ پہلوئے ہر سفلہ متوجا نشین ہ الہمہ بکثت شود
 تنہا نشین ہ پہلوئے ہر سفلہ متوجا نشین الحائے نشیندہ ہ پہلوئے سفلہ متوجا نشین
 تفسیر بکثت شدن مت لے از ہمہ بیگانگان تنہا نشین وہ سفلہ ہم محبت مشورہ ہر اک
 شخص در ذات خود یک می باشد و بہ محبت سفلہ سفلہ شود چنانچہ قولہ
 گرچہ نخود نیست کج اندام الف ہ میں کہ میرساں کج ستدہ در لام الف ہ بخود الم لے
 بذاتہ الف کج نیست لام الف مرکب بدیں شکل لایمی بولیند قولہ لوح خود اندم کہ نختی
 در گاہ چوں الف بگشت اذال ہ ہمارہ آغار نصیحت است لوح خود لوح الف و بے کہ
 بر لے خواندن خود میرساں کنی نہی در کنار لے خواندن آغاز کنی چوں الف ای اے چنانچہ
 الف مثل بگشت بر لوح چسبان است قولہ دال و کش ارشتم مکن سر پیش صدا و
 صفت دار رآں چشم خویش ہ دال و کش لے چنانچہ حروف صا و کہ بصورت چشم است و بر آں لوح حسیدہ
 صورت صا و صفت لے چنانچہ حروف صا و کہ بصورت چشم است و بر آں لوح حسیدہ
 است قولہ خندہ زناں گاہ ہاں گاہ ہاں ہ رشتہ دندان نما چو شین ہ ہر عہد اول حال
 است از مخاطب قولہ دل کن ار مکر پریشاں و دیم ہنگ ہاں ہاں باش رکفتن ہر میسم فکر
 پریشاں ای بازی و غیرہ سولے خواندن رکفتن لے از گفتن دیگر کلام قولہ آتش کن
 سیوہ و بر قیل و قال ہ تانہ کشی در دوسر گوشت مال ہ بیوہ ہ بیفایدہ قیل و قال کہ نکتہ گئے
 سولے خواندن در دوسرہ رخ و آزار گوشت مال لے آزار گوشت مال است و قولہ در ادب درس
 معلّم گاہ ہ تانہ ستوی طبّاک تعلیم گاہ ہ لفظ ادب صفات الیہ مدرس است و ہ منافہ معنی
 الیہ معلّم است لے ادب در معلّم گاہ ہ ہار عینے رطبتیہ کہ معلّم تر سبق و بہ ہر حال
 بتادب دار و یا دکن طبّاک خورد کہ در مہندی ڈھولاک گویند و مقرر است کہ طبّاک
 وقت لواحقین سبیلے لیارے خورد و تعلیم گاہ ہ مدرسہ قولہ سیلی او گرچہ تفصیل است
 گر تو سبیلے رسانی ہ است ہ ضمیر او را حج یہ استاد و مفعول نرسائی بخند و ہرست
 لے خود را قولہ پے چو بہ سر منزل قرآن بری در روزی ہر روزہ ارال خوال خوری ہ
 ہئے چو بہ سر منزل قرآن خواہی آغار کی روز سے ہر روزہ اے سبق ہر روزہ خواندن
 اذال قرآن مجید ہ قولہ چند گرہ زن بریاں زحل دار ہ شاہد صحت ہشتاں ہرکات

چند گره بمیان زدن بسیار مقید بودن باشد مصحف مصحف قوله باش ز رخسار ز کوفال او
محو تمام شائے خط و خال باد و رخسار قرآن صفحه او سلف قرآن خالی و خال حروف مسطوره آن
قرآن قوله هر چه کنی زان گهر سلک خویش + ساز به تکرار زبان ملک خویش + هر چه سلف
سبق هر قدر که باشد از آن سلف از قرآن گهر سلک خویش سلف سلوک و محفوظ در سلک
ادراک و فهم خویش ملک خویش باعتبار یادداشتن قوله حرف نوشته بدل طفل خور و در ملک
نسیان نتواند سپرد + علت بیت سابق است که کاتب شیخ کاف فارسی و کون زار مجید و کسرا
قلم تراش که کاتب بیان اینان قوله چهل توحی حفظ وی آری بجای حفظ حق از جهانت
شود و غم زد و غم + دست طلب ده به قلم گاه گاه + شو بهیوست خط خطا و برآه + حق حفظ وی ای و یا
حق کردن قرآن حفظ حق الخ لای حفظ باری تعالی بحصول دولت جهان ترا خوش سازد و بیت ثانی
جزو بیت اول است دست طلب خط خطا و برآه منوجه یعنی نوشتن هم بیاموز قوله باد
نشان از ره کسب کمال + از غم آن نثره گردی ملال + باز لفظ و اندیشه است که اول فعل واقع
شده نثره قلم از غم آن نثره اے از نوشتن قلم گرد و ملال ملال ای نقصان کمال خود به نوشتن خط
پیدا کردن و در کن قوله کوش به تحسین خط از هر خط + یک نش چند اندک شوی جمله خط جعفر کن بهر دو
انگشت خویش + از گهر بهر بهر مشقت خویش + جعفر کن خالی کن بهر بهر انگشت خویش ای بهر نوشتن که بسته
انگشت حاصل میشود یعنی به حصول یک بهر خط که بسته انگشت حاصل میشود خالی کن مشقت خود را
از بهر غم + دیگر قوله شعر اگر چه بهر دیگر است + شما از عیب شعر اندر دست + عیب نفس خود را
در مدح ناپاکاں خج نمودن قوله شعر که عیش زمیان بهر زنده بهمت پاکانش قلم در زنده قلم
زدن ترک نمودن + قوله در رفت که گداندیش اش + کوش که چوں من ز کنی پیشه اش + منمیر هر دو
بشین باج شعر کوش الخ اے بسیار کوشش من من کنی قوله بهر نفس اندک بهر از مجتهد + قیمت آن
بیشتر از چون و چند + آن گهر از دست مدد را نکال + خاصه که در مدح فروما نکال + بیان عیب
است چون و چند اے هر چه در عالم است آن گوهر اے نفس قوله تحنت این کار بخود در مدد + خج
کشی در طلب علم به + این کار اے شعر کردن قوله در طلب علم که حجت کن + دست ز اشغال فکر
ست کن بهج سر حمله نه بر است علم به فعل که شایسته و نه است علم + با تو من از علم چه گویم سخن
علم چه آید بتو گوید که کن + یعنی وقتیکه در علم مشغول باشی علم بتو گوید که بهر علم مشغول باشی و دیگر
از دست ده لیکن قوله علم شیر آرد و عورت قصیر + آنچه ضروری است بدان مشغول گیر که کشمیر

بسا و قصیدہ لے کر پیر پشیمار سے ملے علیکم سروری استاد صرف و نحو و اصول و مروج و تفسیر
 حاشیہ وغیرہ کہ علم دینی باشد قولہ ہر چہ سروری است کہ حاصل کنی بہ کہ عمارت گری دل کنی
 چون ارور دریات علم فانی گردیدہ و وصول دل سنی کن قولہ آن ست عمارت گری دل کنی
 و انشی ار کشمکش آب و گل بیان عمارت گری دل ست از کشمکش آب و گل لے پر دشت تن از
 آب خورش و لباس وغیرہ کہ تعلق بہ تن دارد قولہ پائے بہ دامن کشی و سر بہ جب بہ تن بہادت
 وہی وہاں یہ عیب بہ پام بہ دامن کشی لے حلویت کرین باستی سر بہ جب لے مراقب باشی تن
 بہ ستادت وہی لے تن بہ ستحال این علم مشغول داری جان بہ عیبے جان را بجی مشغول
 داری قولہ یاد خدا یاد دلی برش کی ہر چہ بحر ادست فراش کنی ہر دلی ہش لے پردہ
 ہوش گنجہ ادست لے ہر چہ بحر یاد حق تعالی ست فرا موت کنی و معلما سوسی اللہ را در ہوش راہ
 نہ وہی جیسا کہ حکایت میں معنی ایراد یافتہ کہ ارشاد پیر میرا میں سلطانیت کہ مشغول بیا و حق
 باستی و ماسوسی اللہ را فراموش سازی حکایت پیر ہوشیار و مرید فراموش کار
 قولہ سادہ مرید ز جہاں دست شست و آمد و در محبت پیر شست و سادہ مرید اسے
 ناداں و جاہل و اذ طریق سلوک سخن بہ جہاں دست شست لے ترک جہاں مود و عازم سیرالی اتہ
 کشت قولہ گرم نہ کردہ نہ زمیں جاہنور و حاست اراں آنجن فل فردز و جائے گرم کردن قرار
 گرفت آنجن جان فردز مجلس ہیر کہ کوثر سخن جان بود قولہ سیر بر آشت کہ تحصیل حبیت
 لغرت دیو آدم جبرل حبیت کہ کاف کہ تعجب حبیت میان گفت محذوب است ای بر آشت
 و گفت کہ تحصیل حبیت لغرت دیو لے نصرتے کہ منسوب بہ دیو است کہ از دم حریریل
 کہ سخن فصیح مرشد بابت قولہ گفت قضا کردہ کن ہوش گشت و مادہ حیریم
 فراموش گشت و فاعل گفت مرید ست قضا حکم خدا پردہ گس ہوش گشت ای بر ہوش
 مں پردہ کشیدہ قولہ مریدم این لحظہ بہر روے و کوے و تالسم آں کم تہ رہا تجوی
 پیر خرد و شید کہ اسے لوالہ پوس بہ درد و جہاں ہست یکے چیز و بس نہ کال نہ
 سرادار فراموشی ست و قبکہ گویائی و خاموشی است و اسے پیر بہ غصہ فرمودیکے
 چیز لے ذکر خداوند فعلے گویائی و خاموشی مباد عربی است لے قبلہ اہل گویائی و
 اہل خاموشی ست قولہ کہ ہمہ آفاق در آغوش تو باشد آں چیز فراموش تو
 در آغوش تو باشد لے حاصل تو باشد آں چیز لے یاد حق قولہ غایت آگاہی تو

حکایت پیر پشیمار
 و مرید فراموش کار

غافل است و حاصل او ثبات تو بیا حاصل است و این بیت جزاء بیت سابق است غایت آگاهی
 از انجام و آگاهی که شخص علم داری غافل است **قوله** در بود آن چیز فرایا و تو بشا و کن
 خاطر تا شا و تو به که دو جهان کشته فراموش باش و لب ز سخن بسته فراموش باش و آن چیز
 همان ذکر حق تعالی فرایا دے یا **قوله** جامی ازین خلد فراموش کن بهر چه بد آن چیز فراموش کن
 مشغله شغل ماسوی الله معرئہ ثانی تفسیر فراموش کن است **قوله** زانکه سرا انجام تو خاموشی است
 آفرکاری تو فراموشی است و علت خاموشی کن است خاموشی و فراموشی از ماسوی الله که وقت برگ
 حاصل آید پس آنچه عاقبت کار است همان کار بند و قبل آرد و در ختم کتاب خاتمه
 و خطاب تحفۃ الاحرار گوید **قوله** خامه چو بر موجب جفت انکم و خشک بیفتاد
 ازین خوش جسم بهر موجب جفت القلم لے بر مقتضای مضمون جفت القلم یا هو کان یعنی
 خشک شد قلم ازل بعد نوشتن آنچه موجود گردید پس قلم من هم بعد نوشتن این خوش رقم که در کتاب
 باشد خشک گشت و از نوشتن فایز گردید **قوله** بهر دعا از کتب ام الکتاب و حرف سقا
 التمش آمد خطاب جزاء شرط که بیت سابق است ام الکتاب لوح محفوظ شین راجع بخاتم
 است لے خطاب از حرف سقا الله آمد یعنی سیراب دارد و ترا الله نقل لے همواره
 نویان باشی **قوله** روح این دست باین کشاد و جف برین سچم پر دین کشاد و گوهر آں سچم
 بیایش نشانده در قدم غالیه سائش نشانده گفت جزا که نشان ازین فیض پاک و از تو بجاؤ
 نشیناں چه پاک به روح این جبرائیل علیه السلام سچم پر دین پر دین تدم غالیه سائش
 باعث بار سیاہی نوشتن قلم فاعل نشانده گفت فلک برین است این فیض پاک تحفۃ الاحرار
 سجاده نشینان خاک بزرگان دین که بر خاک ساکن اند یعنی از سبب این فیض پاک به سجاده
 نشینان تو رسید جزاء و ترا حق تعالی جزا لے خیر **قوله** نقش شفا خاتمہ عیسیت است این یارقم
 خاتمہ مالی است این به شفا نامه عیسی به آیات و معنی و ابرص را تحت و شفا
 میسد او مالی نام نقاش که در نقاشی به کمال رسیده و خود پیغمبری نموده بود و نقش خود
 را ایجاد قرار داده حاصل آنکه کتاب من شفا بخشش اعنی است و در خدمت رقم مالی باید
 گفت **قوله** غنی از گلبن ناز آمده و یلگ از گلشن راز آمده و ناز کشش معشوقه او نام
 در ختم است خوشبو پاک و غایت شهرت که بتا زایش منور بخوانند و انجیا معنی لازمی
 حسن و لطافت مراد است را و ستر و مخنما لے پوشیده گلبن ناز ناز گلشن را دایغ است

نوش
ازین
الله

معنی قوله حسن کش و در فراخی است. تازه کن مایه دیوانگی است. و حواسش درین روزگار
 لایق و باطنی است تا در کن الهی و ساد و طالبان حق را قوله نقل کشی در کج صفاست
 عطر و لایق کش شایع و صفاست. کج صفاست. صفاست. کجش باطن است. عطر و لایق کش
 خوشنویسی شایع و فادافا است. و فاکش است. بدست حق تعالی است. حسن حد اقبال آید. و قوله

لطم کلمات در لغات مله و تانه و تود و کس نال بهر و صد و صبح طرب مطلع الوار و دست و حبیب
 ادب و محزون اسرار است. و صبح طرب طرب مطلع الوار آقا در کتاب حبیب ادب و محزون اسرار
 مقالات کتاب پس برین تقدیر صبح طرب و حبیب ادب محمول است. مطلع الوار و محزون اسرار یعنی
 مطلع الوار صبح طرب است. و محزون اسرار و حبیب ادب است. و آقا داد الوار حمد و ثناء و صفت
 سیر و ویال تجلیات است. و در مقالات ادب و بیان آداب سلوک الی الله است. و قوانین شغل و معاش
 و معاد است. و اگر مطلع الوار و محزون اسرار محمول بر صبح طرب و حبیب ادب باید نمود. معنی چنان میشود که
 بطرب و ادبی آقا داد و مطلع الوار است. و حبیب ادب یعنی مقالات او و محزون اسرار است. و ایضا
 بهر نکته مال مطلع الوار و محزون اسرار که منسوب به امیر خسرو دیلمی و شیخ نظامی گنجوی و محمد انصاری است.

و بیت قوله در محاش نه انسان فقیق که کنش تعالی یافت. فکر عمیق و لفظ خوش و معنی ظاهر و در
 آب و لایمت و جواهر و در مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است. پس آب و زلال کنایت از لطافت و شرف است.
 و جواهر عبارت از معانی ظاهر و جواهر آب و زلال نمایان باشد. و درین نهال و مصرعه این سخن است
 لایق است که قوله از حد فاشاک چو صاف است. آب و زلال نه شود و در در گوهر حجاب و شاهد
 اسرار و در صورت و حرف و کرده لباسی به هر دو شکست. و شاهد اسرار و در معنی
 در صفت و حرف بیان لباس است. قوله کسرت و درش می مشک فام چو مقصود است. و فی انجیام و در
 لایق بران تا به اسرار و در مشک فام لبته مصرعه ثانی که تصدیق آید که در بیت تحمل مصرعه اول است. یعنی
 گویند اسرار و در است که کوکب ساخته شده اند و در نیمه پس اسرار مثل حریت و حریت بروی نصرت
 و اوراق حیرت است. قوله فاشطه خامه چو کسرتش و از قبل من بقی خورشیدش. و فاشطه خامه
 و اصل آراست و خواست خامه است. و در هر دو مصرعه راجع به کنایات است. قوله تحفه اسرار لقب
 و ادبش و تحفه با حراز فرستاد است. و مصرعه ثانی معطوف بر مصرعه اول است. یعنی تحفه الاحرار نام او که در تمام تحفه
 آرد و گمان و بزرگان و مراد هم و معنی نیست که هر کس تحفه بجهت شکر و تحفه علیه الله عز و جل فرستاد و شد و در تمام
 او کرده قوله که بدل از حدش و در معنی و در نظرش مورد کشتی است. و در است چنان است که آنجا سلطان بر گشت

شادی و نهال سرور و بیان گلشن است چو نهال به مقصد سطور مصرعه ثانی صفت چمنهاست گل شادی
 شادی نهال سرور و سرور قوله جوی زرا از جدول شال آب خور و سبز و تر کردی اندا جور و به از جدول گلین
 بویت شان منافع الیکب خود و آب خور و جوی نصیب قیمت اول جور و بیان سبز و به است یعنی جدول از
 جوی درست که آنچیز چمنهاست و خطا جور و جی که از جدول از زیر باشد گویا سبز و به است که از جوی بهار آمده
 است قوله که مجله سوخی جلدهش چویل و دادیم از سرش سهیل و مجله کلام مشته و به جلدهش و شین جلدهش
 راجع بجناب شین مهرش مضان الیادیم است و راجع بمجله و فاعل او سهیل است و دادیم فصل اول او و شین مهرش
 مفعول ثانی و تقریر است که دادیم از تاثیر سهیل نگین میشود قوله زهره شد از چنگلش آوازه اش و تار بشیم ده
 شیراز و اش و خوش آوازه صفت چنگل شین آوازه اش راجع زهره شین شیراز و اش راجع به تار یعنی زهره
 بر می شیراز و کتاب من اینچنگلش آوازه خود تار بشیم داده قوله هر یک آیات گرامی است این و حرز حمایت
 جامی است این و این سبک توفیق که بر آن محافظت از آفات در باز و با گردن اندازند از آیات گرامی عبارت از
 وعظ و نصیحت عالی است لای کتاب من توفیق است که در روایات گرامی نوشته شده و حرز و بالکسر حاشی
 استوار و توفیق حمایت گرنگ بهار نده لای نگا بهار نده جامی است از لسان خلق چه خواندن کتاب موجب
 یاد آوری صفت است قوله باش خدا یا به کمال کرم - حافظ او ترافیت بهر کج قلم و آواز و دعا و در حق کتاب
 خود ضمیر و راجع به کتاب کج قلم غلط نویسنه قوله ظلمت کلک می نویسن حرف نور و در چراغ گشت بداندیش
 دور و ظلمت کلک بهی قلم ضمیر و راجع به کج قلم این حرف نور لای کتاب که حرف او از نور
 حقایق و وقایع روشن است یعنی سیاهی آن قلم کج قلم از این حسن روشن دور و چراغ گشت روشن
 از وی دور است ای کتاب کلک و روشن آن کج قلم میار و از آن محفوظ دار قوله چل بهتر شد ز سر خاتمه شین
 ساند و در آن شین دل نامه لرزش به ز سر خامه بیان شین است و مصرعه ثانی جزا و مصرعه اول است دل نامه لرزش
 کردن باعث بار سیر دل آوردن نام ساز اصلاح و خوشی و بر شستی آوردن آن قوله هر خط و خطی خط و شین
 بر دل گشته سر خطا نهال و چون خطا قطع به خط اصلاح و از آن اصلاح نگیر اصلاح و خط و شین دانش سر حد
 خطا خطا قطع خطی که عروضا و وقت وزن کون شعور و شین می آرند چنانچه مصرعه بیت لحن فیه اوزن
 کشتند چنین نویسنه چون خطا قطع به خط اصلاح و از آن اصلاح نگیر اصلاح و خطا خطا کشتند
 اصلاح اصلاح و اوزن اصلاح خوبی و دورستی مصرعه ثانی بیت ثانی صفت مصرعه اول است لای خط که
 بر شین اصلاح و اوزن دورستی نباید قوله قلم کند خامه سر تیز را به بر شته و نظم و آید را به رشت و نظم و
 انتظام سخن شعری خراب است و قوله تک لای از چوب حوال بهر اثر است و و زاکش و قافیہ پیران که است
 بهر نظم و کمال

عواں بالعص سخت گیرے ظالم قولہ ویدہ جوسیکہ نو ویدہ بارہ گردوز وقت کتابت فرار ویدہ اور چہرہ
کہ بود ویدہ باصفت جوسیکہ چشمہ وارست چنانچہ صدا ویم ویمہ فرار سے لیسے چشم حروف چشمہ دار را
سد و کو رسار و قولہ چشمہ نگار و چہرہ کلک ہوس، لفظ سر بجا ہو چوں کس، کلک ہوس لے
کلکے کہ ارادہ ہوس در دست گرفتہ نہ ارادہ و لاش و قولہ گاہ رند مرغ عم حال غم، گاہ شود ویم
ز دستش ستم، بیان مثال لفظ نہ رجا نہ اول دست و آں ہر دوش سست یکے آنکہ حرف لفظہ دار نہ
بروے لفظہ انداز چنانچہ بر لفظ عم لفظہ انار و عم را عم اما زو ویکہ لفظہ پائیں باشد وی با لا
فی اما ر و چنانچہ لفظہ لفظہ سیم را با لا انداز سیم ہم ہم ستم ساز و حال غم لفظہ کہ بر لفظ غم ستم قولہ
گاہ مرید از لکنت مرید ستم، صدوے آنجا کہ نویسد صدت، ہر مرید لے لفظ مرید صدوے
لفظ صدت کہ نوشتہ است آنجا کہ نویسد صدت صدت یعنی لفظ ہر جا کہ نوشتہ است در اصل صدت
حالی آنجا کہ لفظ مرید از لفظہ ہیجا کہ در اول لفظ مرید شدہ است و لفظ صدیم ایں سبب لفظ
شدہ است و اہرام مدین سنی ستم کہ مریدیاں از سبب کم کج زبانی او مرتد شود و ارادہ کہ بوسہ است
بر گرد و آنجا کہ چہرہ نویسد صدت صدت صدت صدت و دود گوئی آن کہتہ قولہ چند لفظہ حاکایت
ویم، ہر کہ ترا ج شکایت ویم، ہر ج حکایت حکایت آن کج زبانی تاجید حکایت آن کج زبانی
کسم و الاک کہ وقت اداء شکر است تا تمام شد کتاب شکر است پس کسم پس باید کہ شکلو انا نیم چنانچہ
میرا یہ قولہ شکر کہ ایں پشتہ بیایاں رسید، بجایاں کار مدال رسید، ایں پشتہ ای تالیف کتاب
لظم آن خیمہ یعنی دو جتن و حکایت از نظام کتابت ایں خیمہ ایں خیمہ کتاب بجا ماں رسیدے آخر
رسید قولہ مہرہ خاتمہ ایں کتاب، شدہ رقم حاتم تم کہت کتاب، مہرہ ختم کنندہ خاتمہ ایں کتاب
لے ہوس، ہر ایں کتاب خاتمہ کتاب لے لفظ ختم کتاب کہ خاتمہ ستم لے ختم کسم ستم
لے آخر واقع شدہ مہرہ خاتمہ کتاب گشتہ لے خاتمہ کتاب، بلعظ تم کتاب ستم پس لفظ تم کتاب
از بہت تامل یک حاتم ستم و قسم او کہ عبارت از نقش حروف است مہرہ و ستم سارہ و تمام کنندہ
حاتم ایں کتابت الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی منسولہ محمد و آلہ جمعہ
و تراجم تحفۃ الاحرار حساب جنگی تم کتاب کہ ہشت صدوے و چہار پشتہ پیدا ستم فانیسم

ت م ا ل ک ت ا ب { ۸۹۲

کتاب تحفۃ الاحرار با ختم تمام رسید